

رسید. از آن میان قیس بن معدیکرب بن جبلة اشتهار یافت. از ایشان است: اعشى و دخترش عمرده که در زمره اهل رده بود و او را در قتل مسلمانان در رده اخباری مشهور است. برادرش اشعث اسلام آورد ولی بعد از وفات پیامبر از دین برگشت و در حبر موضع گرفت. سپاه ابوبکر (رض) آن دژ را بگشاد و او را اسیر کرده، بیاورد. ولی ابوبکر بر او ببخشود و خواهر خود را به او داد و از نسل او بنی الاشعث که در دولت اموی آوازه‌ای دارند، پدید آمدند.

از بطون کنده است: سکون و سکاسک، سکاسک را در مشرق یمن چراگاه‌هایی است. اینان به سحر و کهنات معروفند. از آن بطنی عظیم در وجود آمد، از آن میان است: در اندلس: بنی صمادح و بنی ذی‌النون و بنی الافطس از ملوک الطوائف. والله تعالی وراث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین لارب غیره.

پادشاهان غسان

خبر از فرزندان جفته پادشاهان غسان در شام از این طبقه. و پادشاهی و دولتشان و چگونگی رسیدن پادشاهی از پیشینیان به ایشان

چنانکه دانسته‌ایم، عمالقه نخستین گروه از اعراب بودند که در شام پادشاهی یافتند، آنگاه بنی‌ارم بن سام معروف به ارمانیان به پادشاهی رسیدند. و گفتیم که مردم در باب عمالقه شام اختلاف دارند که آیا فرزندان عملیق بن لاوذن سام‌اند یا از فرزندان عملیق بن الیقازین عیسو. ولی مشهور و متعارف این است که از فرزندان عملیق بن لاوذن هستند. بنی‌ارم در این ایام در نواحی شام و عراق بادیه‌نشین بودند و در تورات از آنان یاد شده و آنان را با ملوک الطوائف جنگ‌هایی بوده است. به‌همه این‌ها پیش از این اشارت رفت. آخرین این عمالقه سمیدع بن هویر است و او کسی است که یوشع بن نون به‌هنگام غلبه بنی‌اسرائیل بر شام او را به‌قتل آورد. اما پادشاهی در اعقاب او، در بنی‌الظرب بن حسان از بنی‌عامله که از عمالقی بودند باقی ماند. و آخرین پادشاهشان زبیه دختر عمرو بن‌الظرب^۱ بن حسان بن اذینه بن السمیدع بن هویر... بود. قضاعه که دیارشان در جزیره بود با آنان همسایه بودند و چون عمالقه رو به‌ضعف نهادند، بر آنان غلبه یافتند.

چون زبیه به‌هلاکت رسید فرمانروایی بنی‌الظرب بن حسان منقرض شد و فرمانروایی عرب به‌توخ از بطون قضاعه رسید. و ایشان فرزندان مالک بن فهم بن تیم‌الله بن الاسود بن و بره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه‌اند، و ما در باب فرود آمدن ایشان در حیره و انبار و همسایگی‌شان با ارمانیان سخن گفتیم.

۱. عمرو بن‌السمیدع.

بنا به روایت مسعودی، از تنوخ، سه تن پادشاهی یافتند: نعمان بن عمرو، سپس پسرش، عمرو بن نعمان و برادرش، حوارین عمرو. اینان پیش از آمدن رومیان پادشاه بودند. پس رشته کار توح از هم بگست و سلیح از بطون قضاعه و سپس ضجاعم نیز که از قضاعه بودند، از فرزندان ضجعیم بن سعد بن سلیح بر آنان غلبه یافتند. نام سلیح عمرو بن حلوان بن عمران بن الحاف بود. اینان کیش نصرانیت برگزیدند و رومیان آنان را بر عرب فرمانروایی دادند و مدتی این وضع دوام داشت. اینان از سرزمین موآب به بقاء آمده بودند. و بعضی گویند آنکه سلیح را بر نواحی شام حکومت داد، قیصر تیتوس بود.

ابن سعید گوید: بنی سلیح را دو دولت بود، یکی در بنی ضجعیم و یکی در بنی العیید. اما بنی ضجعیم پادشاهی کردند تا آنگاه که غسانیان آمدند و فرمانروایی از ایشان بستند، و آخرینشان زیاد بن الهبله بود که بقیه السیفی از قوم خود را به حجاز برد و در آنجا آکل المرار که از جانب تباعه والی حجاز بود، او را بکشت. ابن سعید گوید: از میان نسب شناسان بعضی تنوخ را بر بنی ضجعیم و دوس که در بحرین اقامت گزیدند، اطلاق می کنند. پس ضجاعم به شام و دوس به عراق روان شدند. و گوید: بنی العیید بن الابرص بن عمرو بن اشجع بن سلیح. اینان در حضر، پشت در پشت فرمانروایی داشتند و آثارشان در سنجار باقی است. از مشاهیر این خاندان ضیز بن معاویه بن العیید است که در نزد جرأسقه به ساطرون معروف است و داستان او با شاپور شهرت دارد. (پایان سخن ابن سعید).

سپس، ریاست از عرب به حمیر منتقل شد و با کهلان به بلاد حجاز رفت. و به هنگامی که ازد از یمن جدا شد در سرزمین عک میان زبید و زمع فرود آمدند، در آنجا با مردم آن سرزمین نبرد کردند و پادشاه عک را کشتند. کشنده او ثعلبه بن عمرو بن عامر مزقیقا بود.

یکی از مردم یمن می گفت: عک بن عدنان بن عبدالله بن ادد. و دارقطنی می گوید: عک بن عبدالله بن عدنان با ثاء سه نقطه ضم عین ولی با دو نون صحیح است. همچنانکه در دوس بن عدنان با ثاء سه نقطه، از ازد، اختلافی نیست. پس در مرالظهران فرود آمدند و در مکه باجر هم نبرد کردند و در بلاد پراکنده شدند. پس بنی نصر بن الازد به شراه و عمان فرود آمدند و بنی ثعلبه بن عمرو بن عامر مزقیقا، در یثرب و بنی حارثه بن عمر در مرالظهران در مکه، و اینانند که آنان را خزاعه گویند.

مسعودی گوید: عمرو بن عامر مزقیقا به راه افتاد تا در سرزمینی میان بلاد اشعریان و عک بر سر آبی موسوم به غسان، میان دو وادی زبید و زمع فرود آمد، پس از آن آب نوشیدند و غسان نامیده شدند. میان آنها و معد نبردهای رخ داد و معد بر آنان ظفر یافت و آنان را به کوه شراه که کوهی است از آن ازد، راند. ازد در مکانی میان شام و کوههای شراه آن بخش که در طرف اعمال دمشق و اردن است، مسکن داشتند.

ابن الکلبی گوید: عمرو بن عامر مزقیقا فرزندی به نام جفنه داشت و پادشاهان از نسل او هستند. از

دیگر فرزندان اوست: حارث معروف به محرق، او نخستین کسی است که به آتش شکنجه داد. و دیگر ثعلبه موسوم به عنقاء و حارثه و ابو حارثه و مالک و کعب و وداعه و عوف و ذهل معروف به وائل که فرزندان او در نجران سکونت یافتند. و ابو حارثه و عمران و وائل از آن آب نخوردند و از این رو در زمره غسانیان درنیامده‌اند. اما از فرزندان مزیقیا شش تن یعنی جفنه و حارثه و ثعلبه و مالک و کعب و عوف از آن آب نوشیدند و غسان نام گرفتند. بعضی گویند که ثعلبه و عوف نیز از آن نیاشامیدند. چون غسان به شام درآمد با ضجاعم و قومشان - از سلیم - همسایه شدند. رئیس غسان در این ایام ثعلبه بن عمرو بن المجالد بن الحارث بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن بن الازد بود و رئیس ضجاعم داود بن اللقی بن هبولة بن عمرو بن عوف بن ضجعم بود. اینان چنانکه گفتیم کارگزاران روم و پادشاهان عرب بودند و از هر کس که در آن نواحی فرود می‌آمد، برای قیصر خراج می‌گرفتند. این بود که چون غسانیان در شام فرود آمدند ضجاعم از آنان طلب خراج کردند ولی غسانیان سرباز زدند و میانشان نبردی درگرفت. چون غسانیان در شمار اندک بودند، و در محاصره دشمن، خراج را به گردن گرفتند تا آنگاه که جذع بن عمرو بن المجالد بن الحارث بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن بن الازد رشد یافت. او با سلیم، از فرزندان رئیسشان داود بن اللقی یعنی سیبط بن المنذر بن اللقی^۱ و به قولی قتله بن منذر نبرد کرد و بر او پیروزی یافت و آنان را فرمانبردار خود ساخت و سرزمین شام را در تصرف آورد. و این به هنگامی بود که اوضاع میان روم و ایران ناآرام بود. پادشاه روم ترسید که مبادیانان به یاری ایرانیان علیه او برخیزند، این بود که برایشان نامه نوشت و آنان را به خود نزدیک ساخت. رئیسشان در این ایام ثعلبه بن عمرو، برادر جذع بن عمرو بود. میان او و روم معاهده‌ای بسته شد که اگر مورد حمله و تجاوز عرب قرار گرفتند، روم با چهل هزار سپاهی به یاری آنان بیاید و اگر برای روم حادثه‌ای پیش آمد، غسان با بیست هزار سپاهی به مدد او رود. بدین طریق اساس پادشاهیشان استوار گردید و به نسل‌های بعد رسید. نخستین کسی که از آنان به پادشاهی رسید، ثعلبه بن عمرو بود. او تا پایان عمر بر این منصب بود.

جرجانی گوید: پس از ثعلبه بن عمرو، پسرش حارث بن ثعلبه موسوم به ابن ماریه پادشاه شد و پس از او، منذر بن الحارث، سپس، پسرش نعمان بن المنذر بن الحارث، سپس ابوبشر حارث بن جبلة بن الحارث بن ثعلبه بن عمرو بن جفنه. برخی از نسب‌شناسان نسب او را اینچنین بر شمرده‌اند و صحیح این است که او، پسر عوف بن الحارث بن عوف بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن است. پس از او، حارث الاعرج بن ابی شمر به پادشاهی رسید و پس از عمرو بن الحارث الاعرج و سپس منذر بن الحارث الاعرج سپس، ایهم بن جبلة بن الحارث بن جبلة بن ثعلبه بن عمرو بن جفنه و سپس پسرش جبلة بن الایهم.

۱. در اصل: داود.

مسعودی گوید: نخستین کسی که از ایشان پادشاهی یافت، حارث بن عمرو مزیقیا است و پس از او، حارث بن ثعلبة بن جفنه و او، پسر ماریه ذات القرطین است. و پس از او نعمان بن الحارث بن جفنه بن الحارث پادشاهی یافت، آنگاه ابوشر بن الحارث بن ثعلبة بن جفنه بن الحارث، و پس از او برادرش منذر بن الحارث، سپس برادرش جبلة بن الحارث، و بعد از او عوف بن ابی شمر، و بعد از او حارث بن ابی شمر. در زمان این حارث بن ابی شمر بمث پیامبر (ص) واقع شد و او در زمره کسانی بود از ملوک تهامه و حجاز و یمن که پیامبر برایشان نامه نوشت، برای او هم نامه نوشت. و شجاع بن وهب الاسدی را نزد او فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد و به دین ترغیب نمود. ابن اسحاق نیز چنین می گوید. و نعمان بن منذر، معاصر حارث بن ابی شمر بود و هر دو با یکدیگر بر سر ریاست و جلب شاعران مداح در نزاع بودند. شاعران عرب چون اعشی و حسان بن ثابت و دیگران هر دو را مدح می گفتند.

از جمله شعر حسان (رض) که در مدح فرزندان جفنه گفته است:

لله در عصابة نادمهم يوماً بجلق في الزمان الاول
اولاد جفنه حول قبر ابيهم قبر ابن مارية الكريم المفضل
يفشون حتى ماتهم كلابهم لا يسألون عن السواد المقبل

پس از حارث بن ابی شمر پسرش نعمان به پادشاهی رسید و پس از او جبلة بن الایهم بن جبلة. و جبلة جد او همان است که بعد از دو برادرش شمر و منذر پادشاهی کرد.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از غسان که در شام پادشاهی کرد و پادشاهی ضجاعم را از آنجا برانداخت جفنه بن مزیقیا بود. و از صاحب تواریخ الامم آورده است که چون جفنه بر بنی جلق در دمشق استیلا یافت، چهل و پنج سال پادشاهی کرد. و پادشاهی در فرزندان او ادامه یافت تا به حارث الاعرج بن ابی شمر رسید مادرش ماریه ذات القرطین، از فرزندان جفنه بنت هانی بود که حسان در شعر خود از آنان یاد کرده و گفته است که در سرزمین بلقاء و معان بوده اند. ابن قتیه گوید: او کسی است که منذرین ماء السماء از ملوک حیره با صد هزار سپاهی به سوی او رفت و حارث صد تن از قبایل عرب را که لیبید شاعر نیز در آن میان بود و در آن روزگار هنوز جوانی نوریس بود، نزد او فرستاد. اینان چنان نمودند که رسولان از سوی اعراب آمدند و برای صلح آمده اند. چون گرداگرد رواق منذر را گرفتند به ناگاه بر او حمله ور شدند و همه کسانی را که در رواق بود، کشتند و بر اسبان خود سوار شدند، بعضی نجات یافتند و بعضی کشته شدند. غسان بر سپاه منذر حمله آورد و آنان را به هزیمت داد. حلیمه دختر حارث، مردم را که در حال هزیمت بودند، به نبرد تحریض می کرد از این رو این روز را روز حلیمه (یوم حلیمه) نامیدند. گویند از کثرت گرد آوردگاه در روز ستاره بر آسمان نمودار شد. پس پادشاهی در فرزندان حارث الاعرج ادامه یافت. تا آنگاه که جفنه بن المنذر بن الحارث

الاعرج که او را محرق می‌گفتند به پادشاهی رسید. او را محرق می‌گفتند زیرا حیره، دارالملک آل نعمان را به آتش کشیده بود او در آفاق می‌گشت و مدت سی سال پادشاهی کرد.

سومین کس از این خاندان که پادشاهی یافت، نعمان بن عمرو بن المنذر بود. قصرالسویده را بنا کرد و نیز قصر حارث را نزدیک صیدا. و نایفه در شعر خود از او یاد کرده است. پدر او مرتبه پادشاهی نداشت، از سپهسالاران بود. آنگاه جبلة بن نعمان به پادشاهی رسید او در صفین مقام داشت و واقعه عین اباغ، از آن او بود. در این منذر بن منذر بن ماء السماء شکست یافت و منذر در این روز کشته شد. آنگاه نه تن دیگر از ایشان به پادشاهی رسیدند و دهمین ابوکرب نعمان بن الحارث بود که نایفه او را مرثیه گفته بود. جایگاه او در جولان از جانب دمشق بود. پس از او ایهم بن جبلة بن الحارث پادشاهی یافت. او معتقد بود که باید میان قبایل عرب فتنه‌گری کرد تا یکدیگر را فنا کنند. و با بنی جسر و عامله و دیگران چنین کرد. جایگاه او در تدمر بود بعد از او، پنج تن دیگر از ایشان پادشاهی یافتند و آخرینشان جبلة بن الایهم بود. (پایان سخن ابن سعید).

پادشاهی جبلة بن الایهم نیرومند شد و خداوند او را به اسلام راه نمود. چون مسلمانان شام را فتح کردند، جبلة اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد. مردم مدینه از ورود او به شهر به هیجان آمدند تا آنجا که زنان از خانه‌های خویش برای دیدن او بیرون زدند. عمر (رض) نیز او را به نیکوترین وجهی فرود آورد و او را در بالاترین مراتب مهاجران قرار داد. تا آنگاه که شقاوت بر او غلبه یافت و مردی از مسلمانان فراره را مشت زدن. روزی که دامن‌کشان می‌رفت این مرد پای بر دامن او نهاده بود. مرد شکایت به عمر (رض) برد و خواستار قصاص شد. عمر گفت به ناچار باید ترا قصاص کنم او گفت: من از این دین شما که پادشاهان را به خاطر مردم عامی قصاص می‌کند، بیرون می‌روم. عمر (رض) گفت: در این صورت گردنت را می‌زنم. جبلة گفت: امشب را به من مهلت ده تا در این کار بیندیشم. شب هنگام بارها بر بستند و از شهر خارج شدند و نزد قیصر رفت و همچنان در قسطنطنیه بود تا در سال بیستم هجرت درگذشت. بعضی از ثقات نوشته‌اند که، از کرده خویش پشیمان شد و همواره بر عملی که از او سر زده بود، می‌گریست. جبلة همواره برای حسان بن ثابت که در مدح او و قومش در جاهلیت شعر گفته بود، جوایزی روان می‌داشت.

ابن هشام می‌گوید: شجاع بن وهب را رسول خدا (ص) نزد جبلة فرستاد.

مسعودی می‌گوید: همه ملوک غسان در شام یازده تن بودند و گویند: نعمان و منذر برادران جبلة و ابوشرم بودند و همه از فرزندان حارث بن جبلة بن الحارث بن ثعلبه‌اند که به پادشاهی رسیدند. و گویند: رومیان کسانی را بر شام پادشاهی دادند که از آل جفنه نبودند، چون حارث الاهرج و او ابوشرم بن عمرو بن الحارث بن عوف، و عوف جد ثعلبة بن عمر کشته داود اللیق است. نیز بر آنان فرمانروایی دادند، ابو جیللة بن عبدالله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج بن ثعلبة بن

مزقیار را. و این ابو حیلله همان است که مالک بن عجلان علیه یهود یثرب از او یاری طلبید و ما در آتیه در آن باب سخن خواهیم گفت.

ابن سعید گوید: از صاحب تواریخ الامم روایت می‌کند که همه پادشاهان بنی جفنه سی و دو تن بودند و مدت پادشاهیشان ششصد سال. و اکنون دیگر در شام غسان را قدرتی نیست و سرزمینشان به قبیله طی رسیده است.

ابن سعید گوید: امراء شان بنی مرا هستند. اما اکنون امراء شان بنی مهنایند و این دو در خدمت ربیعه بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن علی بن سالم بن قصه بن بدر بن سمیع هستند.

غسان پس از آنکه سرزمین شام را پشت سر نهاد، در قسطنطنیه اقامت جست تا آنگاه که پادشاهی قیصره پایان یافت. آنگاه به جانب بلاد چرکس که میان دریای طبرستان و دریای بنطس^۱ است و خلیج قسطنطنیه بدان راه دارد رفتند. و در این کوه باب‌الابواب است. و ملت‌هایی از ترکان نصرانی شده و چرکس و ارکس و لاص و کسا، با جمعی از ایرانیان و یونانیان در آنجا زندگی می‌کنند و قوم چرکس به همه غلبه دارند. قبایل غسان پس از انقراض قیصره روم به این کوه آمدند و با آنان هم‌پیمان شدند و در آمیختند و نسبشان درهم آمیخت، چنانکه بسیاری از چرکس‌ها پندارند که از غسان‌اند والله الحکمة البالغه فی خلقه. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لانقضاء لملکه و لارب غیره.

اوس و خزرج

خبر از اوس و خزرج فرزندان قبیله. از این طبقه بودند پادشاهان یثرب که دارالهجره بود و ذکر فرمانروایی آنان و چگونگی یاری کردن آنان از اسلام و انقضای فرمانروایشان

پیش از این در باب یثرب سخن گفتیم که آن را یثرب بن قانیه^۱ بن مهلهیل^۲ بن ارم بن عییل بن عوص بنا کرده است. و عییل برادر عاد است. سهیلی می‌گوید: بناکننده یثرب، یثرب بن قائد بن عیید بن مهلهیل بن عوص بن عملیق بن لاوذ بن ارم است و این قول اصح و اوجه از دیگر اقوال است. و ما گفتیم که چگونه فرمانروایی اینان به برادرشان جاسم از عمالقه رسید و پادشاهشان ارقم نام داشت و چگونه بنی‌اسرائیل بر او غلبه یافتند و او راکشتند و همه حجاز را از دست عمالقه بیرون آوردند. از این خبر برمی‌آید که حجاز در این عصر آبادان بوده است. شاهد این امر، این است که چون بنی‌اسرائیل از طاعت داود خارج شدند و به یاری پسرش ایشبوش^۳ بر او خروج کردند، او با سبط یهودا به خیبر گریخت و پسرش شام را تصرف نمود. داود و سبط یهودا مدت هفت سال در خیبر مکان گرفتند تا آنگاه که پسرش به قتل رسید و او به شام بازگشت. از اینجا برمی‌آید که از شام تا یثرب و از آنجا تا خیبر همه آبادانی بوده است. در آنجا گفتیم که چگونه قومی از بنی‌اسرائیل در حجاز، درنگ کردند و چگونه یهود خیبر و بنی‌قریظه به متابعت آنان درآمدند.

مسعودی گوید: در آن هنگام حجاز یکی از پردرخت‌ترین و پرآب‌ترین سرزمین‌های خدا بوده است. یهود در بلاد یثرب فرود آمدند و اموال فراوان گرد کردند و برای خود دژها برآوردند و خانه‌ها

۱. قانیه.

۲. سهیل.

۳. اشبوس.

ساختند و زمام امور خود را، خود به‌ست گرفتند. قبایلی دیگر از عرب نیز به آنان پیوستند، آنان نیز دژها برآوردند و خانه‌ها ساختند ولی زمام امورشان را به‌دست پادشاهان بیت‌المقدس از اعقاب سلیمان(ع) سپردند و شاعر بنی‌انیف گوید:

ولو نطقت یوما قباء لخبرت با نازلنا قبل عباد و تبع
و اطمانا عادیه مشمخرة تلوح فستعی من یعادى و یمنع

چون مزینیا از یمن بیرون شد و در شام غسان را در تصرف آورد و بمرد، پسرش، ثعلبة‌العنقاء به‌جایش نشست. ثعلبه نیز بمرد و عمرو، فرزند برادرش، جفنه پس از او، به‌پادشاهی رسید. حارثه فرزند عمرو خشمگین شد و آهنگ یشرب کرد ولی بنی‌جفنه بن عمرو، با آنان که به آنها پیوسته بودند، در شام باقی ماندند. حارثه در یشرب بر یهود خیر فرود آمد و از آنان خواست که با او پیمان دوستی ببندند تا در جوارشان در امن و امان زیست کند، آنان نیز پذیرفتند. ابن سعید گوید: پادشاه یمن در این روزگار شریب بن کعب بود و در آغاز چندان توانی نداشتند ولی چون شمارشان افزون شد، بر امور استیلاء یافتند.

در کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی آمده است که: بنی قریظه و بنی‌النضیر را کاهنان می‌گفتند. اینان از فرزندان کوهن پسر هارن(ع) بودند که بعد از موسی و پیش از پراکنده شدن ازد از یمن، در اثر سیل عرم و فرود آمدن اوس و خزرج، در یشرب زندگی می‌کردند. ابوالفرج از علی بن سلیمان‌الاحفش بسند خود از عماری می‌آورد که ساکنان مدینه عمالیق بودند. این عمالیق مردمی ماجراجو و بد سرشت بودند و در شهرها پراکنده شدند. از ایشان بنی هف^۱ و بنی سعد و بنی‌الازرق و بنی مطروق^۲ در مدینه می‌زیستند و یکی از ایشان به‌نام ارقم حجاز را از تیماء تا فدک در تصرف آورد و بر آن فرمانروا شد. مدینه را پر کردند و در آنجا زرع و نخیل فراوان داشتند. آنگاه که موسی(ع) برای سرکوبی جبابره لشکریایی گسیل می‌داشت، سپاهی از بنی‌اسرائیل بر سر عمالیق فرستاد، و فرمان داد حتی یک تن از ایشان را باقی نگذارند. اما آنان یکی از فرزندان ارقم را باقی گذاشتند و او را نکشتند.

چون بعد از وفات موسی بازگشتند و ماجری بازگفتند، گفتند که این کار گناهی است که مرتکب شده‌اید که فرمان موسی را در کشتن همه عمالیق اطاعت نکرده‌اید، به‌خدا سوگند نمی‌گذاریم در شام بر ما داخل شوید. آنان به‌بلاد عمالقه بازگشتند و در مدینه فرود آمدند و این نخستین سکونت یافتن یهود است در یشرب. و از آنجا به‌اطراف پراکنده شدند و دژها برآوردند و اموال و مزارع به‌دست آوردند. زمانی گذشت و روم بر بنی‌اسرائیل در شام تاختن آورد و خلقی از ایشان را بکشت و به‌اسارت گرفت. بنی‌النضیر و بنی قریظه و بنی‌بهدل^۳ به‌حجاز گریختند، رومیان به‌تعقیبشان پرداختند و در بیابان شام و حجاز از تشنگی هلاک شدند و آن موضع را «ثمرالروم» نامیدند. این سه گروه چون

۱. نعیف.

۲. نظرون.

۳. بهدل.

به مدینه آمدند، نخست در اراضی پست سکونت گزیدند، ولی آنجا را بیماری خیز یافتند. پس به ارتفاعات آمدند. بنی النضیر در حدود بطحان^۱ و بنی قریظه و بنی بهدل بر کناره مهزور^۲. یهودیانی که به هنگام آمدن اوس و خزرج در مدینه ساکن بودند، عبارت بودند از بنی الشظیه^۳، بنی ثعلبه، بنی زعورا^۴، بنی قینقاع، بنی زید^۵، بنی النضیر، بنی قریظه، بنی بهدل، بنی عوف و بنی عصیص^۶، و بطونی از عرب نیز با آنان می‌زیست چون بنی مرثد^۷ از بلی و بنی انیف^۸ از بلی و بنی الشظیه از غسان بودند و بنی قریظه و بنی النضیر را چنانکه گفتیم کاهن می‌گفتند.

چون حادثه سیل عرم پدید آمد و ازد از سرزمین خود خارج شد، ازد شنوه در شام در سراه فرود آمد و خزاعه در طوی و غسان در بصری و زمین شام و ازد عمان در طائف، و اوس و خزرج در یرب، در ناحیه ضرار فرود آمدند. بعضی در اطراف شهر بودند و بعضی در دیها با مردم آنجا. اما اینان را گوسفند و اشتی نبود زیرا مدینه جایی نبود که دارای مراتع باشد. نیز نخل زرعی هم نداشتند مگر مزارعی که با کوشش فراوان، از زمینهای موات آبادان ساخته بودند و همه اموال از آن یهود بود. اینان چندی درنگ کردند، تا آنگاه که مالک بن عجلان نزد ابوحیله الغسانی رفت. او در این ایام پادشاه غسان بود. چون ابوجیله از او پرسید، او از تنگی معیشت قوم خود فصلی مشع بیان داشت. ابوجیله گفت: وقتی یهود بر سرزمین‌های ما تسلط یافته‌اند چرا آنان را نمی‌رانید پس به آنان وعده داد که بدان جانب خواهد آمد و یاری‌شان خواهد داد. مالک بازگشت و یهود را گفت ابوجیله می‌آید باید برای او غذایی ترتیب داد. ابوجیله آمد و در ذی‌حرض فرود آمد و آمدن خود را به اوس و خزرج خبر داد. و ترسید که مباد یهود در دژهای خود پناه گیرند. پس برای خود حائطی ترتیب داد و به دنبال یهود کس فرستاد جمعی از خواص آنان بیامدند، او اجازت داد که درون آن حائط درآیند و قوم او یک یک آنان را می‌کشتند. پس به اوس و خزرج گفت: اگر پس از کشتن اینان زمین‌ها را از آنان نستانید همه شما را خواهم سوخت و خود به شام بازگشت و آنان همچنان در دشمنی با یهود باقی ماندند. پس مالک بن عجلان طعامی ترتیب داد و آنان را بدان فراخواند ولی به سبب غدر ابوجیله از اجابت آن امتناع کردند. مالک از آنان پوزش خواست که چنان قصدی نداشته است. یهود دعوت را پذیرا شدند و بیامدند ولی مالک غدر کرده بود و هشتاد و هفت تن از سرانشان را به قتل آورد، باقی بگریختند از آن پس یهودیان حجاز، تصویر مالک بن عجلان را در کنیسه‌ها و معابد خود می‌کشند و هرگاه به معبد داخل می‌شوند بر او لعنت می‌فرستند. چون مالک آن کشتار کرد، یهود خوار و بیمناک شدند و دست از فتنه‌انگیزی برداشتند. و هر یک از اقوام یهود به بطنی از اوس و خزرج پناه بردند و از آنان مدد گرفتند و با آنان هم‌پیمان و هم سوگند شدند. (پایان سخن صاحب اغانی).

۱. بهجان.	۲. نهروز.	۳. بنب الشقمه.	۴. بنی زرعه.
۵. بنی یزید.	۶. عصیص.	۷. یزید.	۸. نمیف.

حارثه بن ثعلبه را دو پسر بود، یکی اوس و دیگری خزرج. مادرشان قیله دختر ارقم بن عمرو بن جفنه بود و گویند دختر کاهل از بنی عذره^۱ از قضاعه بود. چندی بدین حال ماندند تا نسلشان فراوان شد و نیرومند شدند. بنی الاوس همه فرزندان مالک بن اوس هستند و از ایشان است خطمة بن چشم بن مالک. و ثعلبه و لوزان و عوف همه فرزندان عمرو بن عوف بن مالک هستند. و از بنی عوف بن عمرو است، حنش و مالک و کلفه. و از مالک بن عوف است، معاویه وزید و از زید است عبید و ضبیعه و امیه. و از کلفه بن عوف است، جحجبا بن کلفه. و نیز از مالک بن اوس است، حارث و کعب، فرزندان خزرج بن عمرو بن مالک. و از کعب است بنی ظفر و از حارث بن الخزرج است حارثه و چشم و از چشم است، بنی عبدالاشهل. و نیز از مالک بن الاوس است بنی سعد و بنی عامر، فرزندان مره بن مالک و نیز جمادیه. و از بنی عامر است، عطیه و امیه و وائل، اینان همگی فرزندان زید بن قیس بن عامرند. نیز از مالک بن الاوس است، اسلم و واقف فرزندان امرؤالقیس بن مالک. این بود بطون اوس.

اما خزرج را پنج بطن است: از کعب و عمرو و عوف و چشم و حارث. از کعب بن خزرج است: بنی ساعدة بن کعب و از عمرو بن الخزرج است، بنی النجار و ایشان فرزندان تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج هستند. و دارای شعوب بسیارند چون بنی مالک و بنی عدی و بنی مازن و بنی دینار. همه اینان بنی النجارند. و از مالک بن النجار است، مبدول^۲، و نام او عامر است و غانم و عمرو. و از عمرو است، عدی و معاویه و از عوف بن الخزرج است، بنی سام و بنی قوقل و هر دو از فرزندان عوف بن عمرو بن عوف اند. بنی قوقل فرزندان قوقل بن عوف هستند و از سالم بن عوف است بنی العجلان بن زید بن عصم بن سالم و بنی سالم بن عوف. و از چشم بن الخزرج است بنی غضب بن چشم و ترید بن چشم. و از بنی غضب بن چشم است، بنی بیاضه و بنی زریق فرزندان عامر بن زریق بن عبد حارثه بن مالک بن غضب. و از ترید بن چشم است، بنی سلمه بن سعد بن علی بن راشد بن سارده بن ترید. و از حارث بن الخزرج است: بنی خداره^۳ و بنی خدره^۴ فرزندان عوف بن الحارث بن الخزرج این بود بطون خزرج.

چون این دو حی از اوس و خزرج در یثرب پراکنده شدند، یهود از آنان بیمناکه گردیدند و پیمانی را که بسته بودند، شکستند در این روزگار عزت و قدرت از آن یهود بود. قیس بن الخطیم^۵ گوید:

كنا اذا رابنا قوم بمظلمة
شدت لنا الكاهنان الخيل واعترموا
بنوالرهون و واسونابانفسهم
بنوالصريخ فقد عفواو قدكروا

۱. کاهن بن عذره. ۲. مبدول. ۳. حذره. ۴. حرام. ۵. الخطیم.

سپس در میان آنان پس از چندی مالک بن العجلان پدید آمد و ما نسب عجلان را آوردیم. کار مالک بالا گرفت و هر دو حی، اوس و خزرج، او را بر خود سروری دادند. چون یهود پیمان شکستند، نزد ابوجبیل پادشاه غسان به شام رفت.

و گویند رمق^۱ بن زید بن امرؤ القیس را نزد او فرستاد و او بود که سرود:

اقسمت اطعم من رزق قطرة	حتى تكثر للنجاة رحيل
حتى الاقي معشراً انى لهم	خل و مالهم لنا مبدول
ارض لنا تدعى قبائل سالم	و يجيب فيها مالک و سلول
قوم اولو عز و عزة غيرهم	ان الغريب ولو يسع ذليل

ابوجبیل را از این شعر خوش آمد و به یاری ایشان برخاست. ابوجبیل فرزند عبدالله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن چشم بن الخزرج است. حبیب بن عبد حارثة و برادرش غانم که از فرزندان چشم بودند، با غسان به شام رفتند و از خزرج جدا افتادند. چون ابوجبیل برای نصرت اوس و خزرج به یثرب روان گردید، فرزندان قبیله از او دیدار کردند و گفتندش که یهود از قصد او آگاه شده‌اند و در دژهای خود تحصن یافته‌اند. او چنان نمود که به یمن می‌رود، از این رو یهود از دژهای خود بیرون آمدند و او درباره رؤسایشان آن حیل را برانگیخت، سپس بر آنان استیلا جست و اوس و خزرج عزت یافتند و بلندی‌ها و پستی‌های یثرب را در تصرف آوردند و هر جا که خواستند، مکان گزیدند و یهود به خواری افتادند. و شمارشان کم شد و فرزندان قبیله بر آنان سروری یافتند. یهود تنها به دژهای خود مستظهر بودند و چون در میانشان اختلاف می‌افتاد، از اوس و خزرج یاری می‌جستند.

در کتاب ابن اسحاق آمده است که: تبع تبان اسعد ابوکرب از نبرد مشرق بازمی‌گشت، بر مدینه گذشت و یکی از فرزندان خود را در آنجا فرمانروایی داد. این پسر به ناگاه کشته شد. تبع تصمیم به خراب کردن شهر و آواره ساختن مردمش و کندن درختانش گرفت. این حی از انصار که رئیسشان عمرو بن الطله^۲ بود (طله نام مادر او بود، نام پدرش معاویه بن عمرو بود) برای مقابله با او آماده شد. ابن اسحاق گوید: مردی از بنی عدی بن النجار که او را احمر می‌گفتند به هنگامی که تبع در سرزمین آنان فرود آمد، یکی از مردان تبع را بکشت. او را در نخلستان خود به هنگام قطع درخت دیده بود. این گفته بود خرما از آن کسی است که آن را پرورش داده است. این واقعه نیز بر خشم تبع افزوده بود، این بود که میانشان نبرد در گرفته بود. ابن قتیبه در این حکایت می‌گوید: آنکه آن تبعی را کشت، مالک بن عجلان بوده است و سهیلی گفتار او را رد کرده و گفته است که این‌ها دو قصه هستند، زیرا عمرو بن الطله در عهد تبع بوده و مالک بن عجلان در عهد ابوجبیل و میانشان فاصله زمانی بسیار است. همواره این دو حی بر یهود یثرب غلبه می‌یافتند. و از قبایل مضر آنان که در مجاورتشان بودند با آنان

۱. رمق.

۲. الطله.

هم سوگند و هم پیمان می‌شدند و میانشان فتنه‌ها و جنگ‌ها بود و در این احوال هر کس از هم سوگند و پیمان خود، چه عرب و چه یهود، یاری می‌طلبید.

ابن سعید گوید: عمرو بن الاطنابه از خزرج، نزد نعمان بن المنذر پادشاه حیره رفت. نعمان او را بر یثرب سروری داد و از آن پس میان اوس و خزرج نبردها پدید آمد. یکی از مشهورترین این نبردها یوم بعث است که پیش از مبعث واقع شده بود. در این نبردها، رئیس خزرج، عمرو بن النعمان بن صلاه^۱ بن عمرو بن امیه بن عامر بن بیاضه بود و رئیس اوس، حضیر الکاتب بن سماک بن عتیک بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل بود هم‌پیمانان خزرج، در این روز اشجع از غطفان بود و جهینه از قضاعه و هم‌پیمانان اوس، مزینه بود از احیاء طلحة بن ایاس و قریظه و نضیر از یهود. در آغاز روز، پیروزی از خزرج بود. در این حال حضیر از اسب فرود آمد و سوگند خورد که سوار نمی‌شوم تا کشته شوم. سپاه به‌هزیمت رفته اوس و هم‌پیمانانش بازگشت و خزرج به‌هزیمت رفت و عمرو بن النعمان، رئیسشان کشته شد و این آخرین نبرد میان آن دو بود تا اسلام آمد و آنان که از جنگ ملول شده بودند، تصمیم گرفتند که بر سر عبدالله بن ابی بن ابی سلول تاج نهاده او را پادشاه خود قرار دهند. ولی جمعی از آنان در مکه با پیامبر (ص) دیدار کردند پیامبر آنان را به یاری اسلام فراخواند و آنان - چنانکه گفتیم - برای قوم خود آن خبر بیاوردند. قوم نیز اجابت کردند و به یاری پیامبر هم‌رأی شدند. در این ایام رئیس خزرج، سعد بن عباد و رئیس اوس، سعد بن معاذ بود.

عایشه گوید: بعثت روزی بود که خداوند آن را برای پیروزی رسول خود پدید آورد. چون خبر بعثت پیامبر (ص) در مکه به آنان رسید و از آمدن دین نوین خبر یافتند و دانستند که قوم او، از او اعراض کرده‌اند و او را دروغگو خوانده و آزارش کرده‌اند، به سبب خویشاوندی دامادی و برادری قدیم که میان آنان و قریش بود - ابوقیس بن الاسلت از بنی مرة بن عامر بن مالک بن الاوس، سپس از بنی وائل که نام او صیفی بن عامر بن شحم بن وائل بود و به سبب رابطه دامادی، قریش را دوست می‌داشت؛ قصیده‌ای را که سروده بود، نزد آنان فرستاد و در آن قصیده از حرمت و فضیلت و حلمشان سخن گفت و آنان را از جنگ منع فرمود و گفت تا از آزار رسول خدا (ص) دست بردارند و یادآور شد که چگونه خداوند حمله فیل را از آنان دور کرد. آغاز قصیده این است:

ایسا را کباً اما عرضت فیلبن مغلغلة عنی^۲ لوی بسن غالب

و شما را ایبات آن از پنجاه می‌گذرد و این نخستین اقدام مردم مدینه است که از آن بوی خیر و ایمان به مشام می‌آید. ابن اسحق در کتاب السیره، همه قصیده را آورده است.

چون رسول خدا (ص) از اسلام قوم خود مأیوس شد به گروه‌هایی از عرب که به مکه می‌آمدند و نیز حجاج خانه پرداخت، در ایام حج آنان را به اسلام دعوت می‌کرد، تا اسلام بیاورند و او را یاری

۲. مقاله اوسی.

۱. صلاه.

دهند. می‌خواست آنچه را که از سوی خداوند بر او آمده است، به مردم برساند. قریش مردم را از دیدار او بازمی‌داشتند و او را به‌جنون و شعر و جادوگری متهم می‌ساختند. در قرآن نیز از آن سخن رفته است. در یکی از روزهای حج، در نزد عقبه گروهی از خوارج را دید. آنان شش تن بودند. دو تن از بنی غنم^۱ بن مالک یکی اسعد بن زراره بن عدس^۲ بن عبید^۳ بن ثعلبه بن غنم و دیگر عوف بن الحارث بن رفاعه بن سواد بن مالک بن غنم و او پسر عفره بود. و از بنی زریق بن عامر، رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق، و از بنی غنم بن کعب بن سلمه بن سعد بن عبدالله بن عمرو بن الحارث بن ثعلبه بن الحارث بن حرام بن کعب بن غنم، کعب بن رثاب بن غنم و قطب بن عامر بن حدیده بن عمرو بن غنم بن سواد بن غنم و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام بن کعب بن غنم. چون رسول خدا آنان را دید پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: گروهی از خزرج. گفت: آیا از موالی یهود؟ گفتند آری. گفت: آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن بگویم؟ آنان نشستند و رسول خدا (ص) آنان را به‌خدای یکتا خواند و اسلام را برایشان عرضه نمود و برایشان قرآن تلاوت کرد. یکی از آنان به‌دیگران گفت: بدانید که این همان پیامبری است که یهود به‌شما وعده داده بود، مبدا ایشان بر شما سبقت گیرند. آن گروه دعوت پیامبر را اجابت کردند و به‌او ایمان آوردند و گفتند با قوم خود گفتگو کنند، پس به‌یاریش برخیزند. این گروه به‌مدینه آمدند و در باب پیامبر (ص) با قوم خود سخن گفتند و ایشان را به‌اسلام دعوت کردند. اسلام در میان قوم رواج یافت، چنانکه خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه سخن رسول خدا (ص) در آن بود.

سال بعد به‌هنگام حج دوازده تن از ایشان به‌مکه آمدند و او را در عقبه ملاقات کردند این را عقبه اولی گویند. اینان عبارت بودند از اسعد بن زراره و عوف و برادرش معاذ فرزندان حارث بن رفاعه^۴ و دیگر رافع بن مالک بن العجلان و عقبه بن عامر از شش تن نخستین و شش تن دیگر که از ایشان بودند از بنی غنم بن عوف از قواقل، عباده بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم. و از بنی زریق، ذکوان بن عبدالقیس بن خلد بن مخلد بن عامر بن زریق و عباس بن عباده بن فضله بن مالک بن العجلان. این نه تن از خزرج بودند. و ابو عبدالرحمان بن زید بن ثعلبه بن خزیمه بن اصرم بن عمرو بن عماره از بنی غضینه از بلی، یکی از بطون قضاعه که هم‌سوگند و هم‌پیمانان بود. و از اوس دو تن هیشم بن التیهان و نام او مالک بن التیهان بن مالک بن عتیک بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل بود و دیگر عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف. پس از اسلام با او بیعت کردند چون بیعت زنان. و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد. در این هنگام معنی‌اش آن بود که آنان مأمور به‌جهاد نیستند و تنها به‌اسلام بیعت کردند، چنانکه در بیعت زنان، بر این امور بیعت کردند که به‌خدا شرک نیاورند و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند. تا آخر آیه. پیامبر به‌آنان گفت اگر به‌بیعت خود وفا

۴. عفره.

۳. عبیدالله.

۲. عدی.

۱. در همه جا غانم.

کنید، بهشت از آن شماس و اگر چیزی از آن را نادیده انگارید به عقوبت آن در دنیا گرفتار آید و آن کفارة اوست آنگاه مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی را با آنان بفرستاد تا به ایشان قرآن بیاموزد و اسلام را تعلیمشان کند و در دین آگاهی‌شان دهد. مصعب با آنان نماز می‌خواند و در خانه اسعد بن زراره مسکن داشت. اسلام در میان خزرج رواج یافت. تا شمار مسلمانان یثرب به چهل تن رسید. آنگاه از اوس، سعد بن معاذ بن امراء القیس بن زید بن عبدالاشهل و پسر عمش اسید بن حضیر الکاتب که از سروران بنی عبدالاشهل بودند، اسلام آوردند.

اسلام در میان بنی عبدالاشهل رواج یافت و در هر بطنی از بطون اوس، رخنه یافت جز در بنی امیه بن زید و خطمه و وائل و واقف، از اوس، یعنی مادرش از اوس از بنی حارثه بود. آنان را ابوقیس بن الاسلت از اسلام باز می‌داشت و او خود بر همان رأی خویش بود تا آنگاه که چند سال از آغاز اسلام گذشت و دیگر در خانه‌های فرزندان قبیله خانه‌ای نبود، مگر اینکه در آن مردان یا زنان مسلمانی بودند. پس مصعب به مکه بازگشت و چند تن از مسلمانان مدینه با او به مکه آمدند و با پیامبر در عقبه، در اواسط ایام التشریق وعده نهادند، در آنجا سیصد و هفتاد مرد و دو زن با او بیعت کردند. در این بیعت شرط کردند که اسلام بیاورند و پیامبر را از آفات دشمنان نگهدارند، حتی تا پای جان.

آنگاه دوازده نقیب برگزید، نه تن از خزرج و سه تن از اوس. در این شب عبدالله بن عمر و بن حرام ابوجابر اسلام آورد. و نخستین کسی که بیعت کرد، برای بن معرور، از خزرج بود. در این حال شیطان بانگ برآورد و مکان تجمع آنان را به قریش خیر داد. قریش به طلب آن قوم بیرون آمدند و سعد بن عباد را یافتند و در بند کشیدند، تا جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل و حارث بن امیه بن عبد شمس حق جوار به جای آوردند و او را رها نیندند.

چون مسلمانان به مدینه آمدند اسلام آشکار کردند. پس میان آنان و رسول خدا (ص) بیعت جنگ بسته شد آنان به سماع و طاعت بیعت کردند که در هر حال در سختی و آسایش و شادی و غم با مسلمانان نزاع نکنند و در هر جا که باشند، در بر پای داشتن حق بکوشند و در امور خدایی از ملامت هیچ ملامتگری نهراسند.

چون بیعت عقبه به پایان رسید، خداوند به پیامبرش فرمان حرب داد. و مهاجرانی را که در مکه آزار می‌دیدند، فرمان آمد که به برادران خود انصار در مدینه پیوندند. مسلمانان دسته دسته به مدینه روان شدند و او خود در مکه ماند و همچنان منتظر فرمان بود. بسیاری از مسلمانان که ابن اسحاق نام آنان را آورده، از مکه مهاجرت کردند. از آن جمله بودند عمر بن الخطاب (رض) همراه برادرش زید. دیگر طلحة بن عبیدالله و حمزة بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و انس^۱ و ابوبکبه از موالی رسول خدا (ص) و عبدالرحمان بن عوف و زبیر بن العوام و عثمان بن عفان (رض).

پس رسول خدا(ص) را فرمان آمد که مهاجرت کند. ابوبکر(رض) همراه او بود. به مدینه وارد شد و در میان قبیله اوس، بر کلثوم بن الهدم^۱ بن امرؤالقیس بن الحارث بن عبید بن زید بن مالک بن عوف فرود آمد. سرور خزرج در این ایام، عبدالله بن ابی بن ابی سلول بود. ابی، پسر مالک بن الحارث بن عبید بود نام مادر عبید سلول بود. و عبید پسر مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن غنم مالک بن النجار بود. برای عبدالله بن ابی تاجی ترتیب داده بودند و بنا بر آن بود که هر دو حی اوس و خزرج او را بر خود پادشاه سازند که بدین طریق شکست خورد. زیرا فرزندان قبیله همه به اسلام گرویدند، و او، از این امر کینه به دل گرفت چون میخواست در میان مسلمانان نامی از او بوده باشد، این بود که هر چند بیعت کرد، ولی همواره راه نفاق می پیمود و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

سرور اوس در این ایام، ابو عامر عبد^۲ عمرو بن صیفی بن النعمان یکی از بنی ضبیعه بن زید بود. چون دید که قومش به اسلام گرویده اند، از شدت بغض که به این دین داشت، به مکه گریخت و چون مکه گشوده شد، به طائف گریخت و چون طائف فتح شد، به شام گریخت و در آنجا بمرد.

رسول خدا(ص) در خانه ابویوب انصاری بماند تا آنگاه که خانه ها و مسجدش را بساختند. از آنجا به خانه خود نقل فرمود. مهاجران بدو پیوستند و اسلام سایر افراد اوس و خزرج را فرا گرفت. اینان را از آن روز که به یاری دین خدا برخاسته بودند، انصار نامیدند. آنگاه برایشان سخن گفت و اندرزشان داد و میان مهاجران و انصار نامه ای نوشت و در آن با یهود مصالحه کرد و با ایشان پیمان بست که دین و اموالشان تحت شروطی در امان باشد و این نامه را ابن اسحق آورده است، در آنجا دیده شود.

پس نبردهایی میان رسول خدا(ص) و قومش در گرفت و این غزوات همچنان از پی یکدیگر بود، تا به پیروزی رسول خدا(ص) منتهی شد و ما در بیان احوال او از آن ها سخن خواهیم گفت. انصار در همه جا پایداری کردند. بسیاری از اشراف و مردانشان در راه خدا و جهاد با دشمنان او به شهادت رسیدند. در این اثناء یهود پیمانی را که رسول خدا(ص) میان آنان و مهاجرین و انصار بسته بود، نقض کردند و برای منازعت با آن حضرت، همدست شدند و خداوند به پیامبرش فرمان داد که با آنان مقابله کند. رسول خدا نیز هر طایفه از آنان را از پی طایفه ای دیگر به محاصره می افکند.

اما بنی قینقاع، آنان بر روی مسلمانان شمشیر کشیدند و یک مسلمان را کشتند اما بنی النضیر و بنی قریظه، خداوند برخی از آنان را بکشت و از شهر بیرون نمود. واقعه بنی النضیر بعد از احد و بعد از بئر معونه اتفاق افتاد. رسول خدا(ص) نزد آنان آمد تا در باب دین آن دو مرد عامری که آنها را عمرو بن امیه کشته بود، از آنان یاری جوید و او نمی دانست که آنان را با رسول خدا(ص) پیمان است. ما در آیه در این باب سخن خواهیم گفت - چون پیامبر نزدشان آمد قصد آن کردند که به خدعه و مکر او را

۱. المطعم. ۲. ابو عامر بن عبه.

به قتل رسانند. پیامبرایشان را در محاصره گرفت تا مجبور به جلای وطن شدند و از اموال خود هر چه را اشتران بتوانند کنسید، بردارند جز سلاح هایشان را. از آن پس بنی النضیر، بعضی به خبیر رفتند و بعضی به میان بنی قریظه. اما بنی قریظه در غزوة خندق با قریش همدست شدند و چون مسلمانان پیروز شدند رسول خدا (ص) بیست و پنج شب آنان را در محاصره گرفت تا به فرمان او گردن نهادند، تا آنگاه که اوس از آنان شفاعت کرد و گفتند که اینان را به ما ببخش چنانکه بنی قینقاع را به خزرج بخشیدی. رسول خدا (ص)، سعد بن معاذ را که مجروح در مسجد بود حکم قرار داد. او در جنگ خندق مجروح شده بود، سعد آمد پیامبر (ص) پرسید درباره اینان چه حکم می‌کنی؟ سعد گفت: ای رسول خدا، گردنشان را بزن و زن و فرزندانشان را به اسارت ببر و پیامبر گفت، چنانکه خداوند از فراز هفت آسمان حکم کرده بود. آنگاه همه را کشتند و شمارشان میان ششصد تا نهصد تن بود.

پس از حدیبیه، در سال ششم به جانب خبیر روان شد. خبیریان را در محاصره گرفت و به جنگ آنجا را بگشود و یهود را گردن زد و زنانشان را اسیر کرد صفیه، دختر حبیب بن اخطب در میان اسیران بود. پدرش با بنی قریظه کشته شده بود. صفیه زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق بود که او را محمد بن مسلمه کشت. چون خبیر گشوده شد، صفیه را پیامبر (ص) برای خود برگزید. و غنائم را از گندم و خرما میان مردم تقسیم کرد. شمار سهم‌هایی که از اموال خبیر به آنها تقسیم شد؛ هزار و هشتصد سهم بود از مردان و اسبانشان. هزار و چهارصد مرد بود و دویست اسب. سرزمین خبیر سه بخش بود: شق و نطاة و کتیبه. کتیبه به عنوان خمس به رسول خدا (ص) تعلق گرفت او نیز آن را میان خویشاوندان و زنانش و دیگر مسلمانان و مستحقان تقسیم نمود. اهل خبیر به شیوة مساقات در آنجا به کار پرداختند تا آنگاه که عمر (رض) آنان را از آنجا براند.

چون مکه در سال هشتم فتح شد، پس از آن غزوة حنین پیش آمد. رسول خدا (ص) غنائم را به میان کسانی از قریش و دیگران تقسیم کرد تا دل‌هایشان را با اسلام الفت دهد. انصار را در دل اندوهی پدید آمد و گفتند: شمشیرهای ما خون‌هایشان را می‌ریزد و غنائم ما میان آنان تقسیم می‌گردد. اینان پنداشته بودند که رسول خدا (ص) اکنون که شهر خود را گشوده است و قومش به او گرویده‌اند، در آنجا خواهد ماند و از آنان بی‌نیاز خواهد شد. انصار این سخنان را از بعضی منافقین شنیده بودند. چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را جمع کرد و گفت: ای گروه انصار، چه سخنی است که از شما به من رسیده؟ آنان سخن تصدیق کردند. رسول خدا (ص) گفت: آیا شما گمراه نبودید، خداوند به وسیله من راه هدایت را به شما نمود؟ آیا شما بینوا نبودید خداوند شما را توانگر ساخت؟ آیا شما پراکنده نبودید خداوند شما را از پراکندگی برهانید؟ گفتند: احسان خداوند و پیامبر او، از همه افزون است. رسول خدا (ص) گفت: اگر خواهید بگوئید، تو نزد ما آمدی در حالی که مطرود قوم خود بودی و ما تو را مأوی دادیم، دیگران تو را دروغگو می‌خواندند، ما تو را تصدیق کردیم. ولی من به خدا

سوگند، قلوب مردانی را به دین مهربان می‌کنم و حال آنکه دیگران نزد من محبوب‌ترند. آیا خشنود نمی‌شوید که مردم دیگر همراه با گوسفند و شتر بازگردند و شما همراه با رسول خدا بازگردید. سوگند به خدا اگر هجرت نمی‌بود من مردی از انصار می‌بودم. مردم جامه روین هستند و شما جامه زیرین. اگر مردم به دسته‌هایی تقسیم گردند، من با آن دسته خواهم رفت که انصار باشند. انصار شادمان شدند و همراه رسول خدا (ص) به یثرب آمدند. و همواره در میان آنان بود تا آنگاه که خداوند جانش بگرفت.

در روز وفات رسول خدا (ص) انصار در سقیفة بنی ساعدة بن کعب گرد آمدند و خزرج مردم را به بیعت با سعد بن عباده فرا خواندند و به قریش گفتند از ما امیری و از شما هم امیری، زیرا آنان بودند که به یاری رسول خدا (ص) برخاسته بودند و اینک نمی‌خواستند که همه فرمانروایی یا قسمتی از آن، مهاجران را باشد. اما مهاجران سرباز زدند و وصیت پیامبر را به یادشان آوردند که در آخرین خطبه خود گفته بود: «شما را به انصار سفارش می‌کنم اینان یاوران و رازداران من هستند، آنان وظیفه‌ای را که بر عهده داشتند ادا کردند، اکنون این شما هستید که باید وظیفه‌ای را که نسبت به آنان به عهده دارید، ادا کنید. به شما وصیت می‌کنم به نیکوکارشان پاداش نیک دهید و از گناه خطاکارشان درگذرید. پس اگر فرمانروایی از آن شما بود، سفارش شما را به مهاجران نمی‌کرد. در این حال بشیر بن سعد بن ثعلبة بن خلاس بن زید بن مالک بن الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج برخاست و با ابوبکر بیعت کرد. پس حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد برخاست و او را سرزنش کرد. بشیر گفت: نه، به خدا سوگند نمی‌خواستم که با قومی که خدا حق را به آنان داده است، نزاع کنم. چون اوس، بشیر بن سعد را دیدند که بیعت نمود، آنان نیز که نمی‌خواستند فرمانروایی به خزرج رسد، برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. سعد اندوهگین شد و از بیعت با ابوبکر سر باز زد و به شام رفت و در آنجا بماند تا درگذشت. می‌گویند جن او را کشت و شاعرشان در این باب سرود:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة و ضربناه بسهمین فلم نخطی فواده

اما پسرش قیس، پس از پدر نام آور شد و در بسیاری از فتوحات اسلام تأثیر داشت. او از یاران علی (ع) بود و در جنگ‌های او با معاویه شرکت داشت. و او بود که چون علی (ع) از جهان برفت و معاویه به سبب تشیخ به او کنایه زد، گفت: «ای معاویه اکنون چه می‌اندیشی؟ به خدا سوگند دل‌هایی که با آن‌ها به تو کینه می‌ورزیدیم همچنان در سینه‌های ما هستند و شمشیرهایی که با آن‌ها با تو می‌جنگیدیم، بر دوشهای ما». قیس بن سعد، از سخاوتمندان و نیز از تنومندان عرب بود. گویند که چون بر اسب می‌نشست پاهایش بر زمین کشیده می‌شد.

چون یزید بن معاویه به حکومت رسید و ستم و جور آشکار کرد و از حق، به جانب باطل گرایش

یافت - و آن واقعه معروف است - انصار را عرق دینداری بجنید و چون به مکه رفتند و با عبدالله بن الزبیر بیعت کردند و گرد عبدالله بن حنظله^۱ الغسیل (غسیل الملائکه) بن زید گرد آمدند. و ابن الزبیر عبدالله بن مطیع بن ایاس را بر مهاجرین فرماندهی داد.

یزید، مسلم بن عقبه المری را بر سر آنان فرستاد. دو سپاه در حره - حره بنی زهره به یکدیگر رسیدند. شکست در انصار افتاد و لشکریان یزید از آنان کشتار بسیار کردند. گویند در این روز از مهاجران و انصار جمعی کشته شدند که هفتاد تن آنها از بدریان بودند. عبدالله بن حنظله نیز در شمار کشتگان بود. و این یکی از گناهان کبیره یزید بود. از آن پس حکومت اسلامی نیرومند شد و دولت عرب گسترش یافت. مهاجران و انصار در مرزهای دور، در عراق و شام و اندلس و افریقه و مغرب پراکنده شده به جهاد مشغول شدند، جمع فرزندان قیله هم پریشان گردید و سرزمین یشرب به ویرانی گرایید و خود نیز با امت‌هایی که از صحنه روزگار برافتادند؛ از میان رفتند. و تلک امة قد خلت. لهما ما کسبت ولکم ما کسبتم. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لا خالق سواه، و لامعبود الا اياه. و لا خیر الاخیره و لا رب غیره و هو نعم المولی و نعم النصیر و لاحول و لا قوة الا بالله العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم و الحمد لله رب العالمین.

بنی عدنان

خبر از بنی عدنان و انساب و شعوبشان و دولتها و پادشاهی‌شان در اسلام و سرانجام آن.

پیش از این گفتیم که نسب عدنان به اسماعیل علیه السلام می‌رسد و همه نسب‌شناسان در این متفقند و نیز گفتیم که پدران میان عدنان و اسماعیل، شناخته نیستند. و در بیشتر موارد مغشوش و در شمار بیش و کم. اما نسبت عدنان به اسماعیل به طور کلی صحیح است و نسب پیامبر (ص)، از او تا عدنان به اتفاق نسب‌شناسان درست است. اما نسب‌شناسان را از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است. بیهقی می‌گوید: او از فرزندان نابت بن اسماعیل است. یعنی عدنان بن اددالمقدم بن ناحور بن تنوخ بن یعرب بن یشجب بن نابت است. و برخی گویند: از فرزندان قیذار بن اسماعیل است و او عدنان بن الیسع بن الهمیسع بن سلمان بن نبت بن حمل بن قیذار است و این قول نسب‌شناس، جرجانی علی بن عبدالعزیز است. و برخی گویند: عدنان بن ادد بن یشجب بن ایوب بن قیذار. و گویند که قصی بن کلاب در شعر خود به انتساب به قیذار اشارت کرده است.

قرطبی از هشام بن محمد آورده است که: میان عدنان و قیذار، قریب به چهل پدر است و گوید که از مردی از مردم تدمر که از یهودیان مسلمان شده بود و کتاب‌های یهود را خوانده بود، شنیدم که نسب معد بن عدنان را تا اسماعیل از کتاب ارمیاء نبی ذکر می‌کرد و او را در شماره و نام‌ها - جز اندکی - نزدیک به همین نسب نامه بود. شاید آن اختلاف‌ها نیز به خاطر متفاوت بودن دو زبان عبری و عربی باشد زیرا نام‌ها، از عبری ترجمه شده بودند. قرطبی به سند خود از زبیر بن بکار و او به سند خود تا ابن شهاب نقل می‌کند که: میان عدنان و قیذار نزدیک به همین شمار از پدران فاصله است. یکی از

نسب‌شناسان برای معد بن عدنان تا اسماعیل چهل پدر ضبط کرده است و او می‌گوید که آن را با نوشته‌های اهل کتاب مقابله کرده و موافق آن‌ها بوده است. تنها در برخی از نام‌ها اختلافی مشهود افتاده است. گوید که: من خواستم تا آن را برای من املاء کند، چنین کرد و طبری همه را تا پایان نقل کرده است.

بعضی از نسب‌شناسان، میان عدنان و اسماعیل بیست یا پانزده پدر - یا در همین حدود برشمرده‌اند و در صحیح از ام سلمه از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: معد بن عدنان بن ادد بن زند بن یری^۱ بن اعراف الثرا. ام سلمه گفت: زند همیسع است و یری نبت یا نابت است و اعراف الثرا اسماعیل است. و در آغاز کتاب از آن یاد کردیم - سهیلی تفسیر ام سلمه را رد کرده است و گوید: مراد از این حدیث بر شمردن پدران میان معد و اسماعیل نیست بلکه معنی آن، این حدیث است که: شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است. و نسب‌شناسان به اتفاق تأیید می‌کنند که میان عدنان و اسماعیل به‌زمان، چندان فاصله است که عادتاً محال است که چهار یا پنج یا ده پدر بوده باشد.

بنابر قول طبری عدنان را شش پسر بود: دیت^۲ که او همان عک است و عدن^۳ و عدن^۴ الیمن بدو نامیده شده و اد و ضحاک^۵ و ابین^۶ و عی^۷ و مادرشان مهدد است. هشام بن محمد گوید: مهدد از جدیس است و به‌قولی از طسم و به‌قولی از طواسیم و به‌قولی از نسل بقشان^۸ بن ابراهیم.

طبری گوید: چون مردم حضورا، شعیب بن مهدم، پیامبر خود را کشتند، خداوند به‌ارمیا و برخیا از پیامبران بنی‌اسرائیل وحی کرد که بختنصر را فرمان دهند تا به‌جنگ عرب رود و او را بیاگاهانند که خداوند او را بر عرب چیرگی خواهد داد. و معد بن عدنان را به‌سرزمین خود برند و از هلاکت برهانند زیرا خداوند از پیش مقرر کرده بود که محمد در اعقاب او خواهد بود. آن دو معد را که دوازده سال داشت بر اسیب تیز تک نشانند و رهانیدند و به‌حران بردند. و به‌او علم و کتاب خود را آموختند. بختنصر به‌سوی عرب لشکر کشید، عدنان با جمعی که بر او گرد آمده بودند در ذات عرق با او رو به‌رو شد، بختنصر آنان را به‌هزیمت داد و همه را از دم تیغ بگذرانید و با غنایم و اسیران به‌بابل بازگشت و همه را در انبار جای داد. عدنان پس از واقعه بمرد و سرزمین عرب سال‌هایی چند، ویران بماند. چون بختنصر بمرد، معد همراه پیامبران بنی‌اسرائیل به‌مکه آمد. آنان حج کردند، معد نیز با آنان حج کرد و برادران و عموهای خود از بنی عدنان را بیافت. آنان میان طوایف یمن رفته و در آنجا زن گرفته بودند و مردم یمن، از تولد جرهم شادمان شده بودند و آنان را به‌دیار خود بازگردانیدند. پس سؤال کرد که از فرزندان حارث بن مضاض الجرهمی که باقی مانده؟ گفتند جوشم^۹ بن جلهمه^{۱۰} باقی

۱. زید بن یزید.	۲. ربیع.	۳. عرق.	۴. عرق الیمن.
۵. ابوالضحاک.	۶. عقب.	۷. شمسی در طبری آمده است.	
۸. لقشان.	۹. جرهم.	۱۰. جلهمه.	

مانده. معد، معانه دختر او را به زنی گرفت و از او، نزار بن معد متولد شد. مساکن بنی عدنان منحصر در نجد است. بیشتر بادیه نشین اند و در حال کوچ، جز قریش که در مکه سکونت دارند.

سهیلی گوید: از میان اعراب تنها بنی عدنان در نجد سکونت دارند، و از قحطان جز طی، از کهلان، که میان دو کوه اجا و سلمی زندگی می کنند، تیره دیگری، در آنجا نیست. از عدنان جمعی در تهامه و حجاز پراکنده اند و جمعی در عراق و جزیره. ولی بعد از اسلام به سرزمین های دیگر رفتند. از شعوب عدنان است، عک و معد، که عک در نواحی زبید زندگی می کنند، و می گویند: عک بن الدیث (به دال بی نقطه و ثاء سه نقطه) بن عدنان. و گویند که: این عک که پسر عدنان (به ثاء سه نقطه) ابن عبدالله از بطون ازد است، از فرزندان عک بن عدنان، بنی غافق^۱ بن الشاهد بن علقمه بن عک، بطنی گسترده است که از میان آنان در عهد اسلامی رؤساء و امرایی پدید آمدند.

اما معد خود بطنی عظیم است و همه از اعقاب و نسل عدنان هستند. و این همان کسی است که گفتیم ارمیاء نبی از پیامبران بنی اسرائیل را خداوند وحی کرد که بختصر را فرمان دهد تا از عرب انتقام بگیرد و معد را بر اسبی تیز تک بر نشاند و از مهلکه به در برد، تا آسیبی به او نرسد، زیرا از صلب او پیامبر بزرگواری که خاتم پیامبران است، زاده خواهد شد. از فرزندان معد است: ایاد و نزار و قصص و انمار.

اما قصص، بعد از پدر بر عرب امارت یافت و می خواست برادرش نزار را از حرم اخراج کند. مردم مکه او را از مکه بیرون راندند و نزار را به جای او برگزیدند. و نزار چون مرگش نزدیک شد، اموالش را میان فرزندانش تقسیم کرد: اسب را به ربیعۀ داد و خیمه سرخ را به مضر و خر را به انمار و میش و عصا را به ایاد. آنان که ناخشنود بودند، داوری به افعی نجران بردند و آن قصه معروف است و از موضوع کتاب ما بیرون.

اما ایاد به چند بطن تقسیم شدند. و فرزندان اسماعیل روی در فزونی نهادند بنی مضر بن نزار ریاست حرم را به عهده گرفتند و بنی ایاد به عراق رفتند و انمار با فرزندان خود خثعم و بجیله راهی سروات شد و در کنار چاه های یافه فرود آمد. ایشان را در بلاد اکاسره آثاری مشهور است. تا آنجا که ساسانیان با آنان به نبرد برخاستند و همه را از میان بردند. و بیش از همه شاپور ذوالاکتاف از آنان کشتار کرد و در نابودیشان کوشید.

اما نزار را در دو بطن عظیم است، ربیعه و مضر. بعضی گویند که ایاد به نزار باز می گردد و نیز انمار. اما ربیعه سرزمینشان میان جزیره و عراق است. ضبیعه و اسد، فرزندان ربیعه اند. از اسد است عنزه و جدیله. بلاد عنزه، عین التمر است در عراق، در سه منزلی انبار. پس از آنجا به خیبر روان شدند و

اکنون در آنجا بید و سرزمینشان به غزیه از قبیله طی رسید که اکنون در عراق، کثرت افراد و بسطت فرمانروایی از آن ایشان است. و از عتزه در افریقیه، حی کوچکی است که با ریاح از بنی هلال بن عامر زندگی می‌کنند. همچنین احیاء چندی است که همراه طی در بیابان‌های حجاز در طلب آب و گیاه هستند. اما جدیله: از ایشان است عبدالقیس و هنب فرزندان اقصی بن دعی بن جدیله. عبدالقیس، ساکنشان در تهامه است. سپس از آنجا به بحرین روان شدند و آن سرزمین‌های پهناوری است در مغرب دریای فارس و از مشرق به یمامه پیوسته است و از شمال به بصره و از جنوب به عمان، نیز به بلاد هجر معروف است. از بحرین است قطیف و هجر و عبیر و جزیره‌اوال و الاحساء. هجر دروازه یمن است از سمت عراق. در زمان ساسانیان از متصرفات ایران و تحت تملک ایشان بود. در بادیه‌اش مردم فراوانی از بکر بن وائل و تمیم زندگی می‌کنند. چون بنی عبدالقیس به آنان پیوستند، جایشان تنگ شد و در سرزمین‌هایشان با آنان مشارکت نمودند. گروهی از جانب آنان در مدینه نزد پیامبر (ص) آمده و اسلام آوردند. نیز از ایشان منذر بن عائذ^۱ بن المنذر بن الحارث بن النعمان بن زیاد بن نصر بن عمرو بن عوف بن جذیمة بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعة بن بکر به مدینه آمد. گویند که: او سرور و پیشوایشان به سوی اسلام بود. عائذ در زمره اصحاب پیامبر (ص) درآمد. و نیز جارود بن عمرو بن حنش بن المعلی بن زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبه بن جذیمة - و ثعلبه، برادر عوف بن جذیمة بود - به دیدار رسول خدا آمد. او همراه عبدالقیس به سال نهم هجری با منذر بن ساوی از بنی تمیم آمدند. و ما در باب ایشان سخن خواهیم گفت. مردی نصرانی بود که به اسلام گروید او نیز در شمار اصحاب در آمد و مکانتی یافت. اما عبدالقیس بعد از وفات پیامبر (ص) در شمار اهل رده درآمدند. اینان منذر بن النعمان را که کسری پدرش را کشته بود، برخود امیر کردند. ابوبکر، علاء‌الحضری را که به فتح بحرین رفته بود، بر سر او فرستاد و منذر کشته شد. ریاست عبدالقیس همچنان در فرزندان جارود بود. سپس به پسرش منذر رسید. عمر او را امارت بحرین داد سپس به اصطخرش فرستاد و عبیدالله بن زیاد او را امارت هند داد. آنگاه حکومت به حکیم بن منذر رسید. او پیش از آن که به امارت عراق رسد، امارت بحرین را گاهگاه بر عهده داشت.

اما هنب بن اقصی، از این تیره است: نمر و وائل، فرزندان قاسط بن هنب. بلاد بنی نمرین قاسط رأس‌العین است و از ایشان است: صهیب بن سنان بن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جندلة بن جذیمة بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس مناة بن نمرین قاسط، صحابی رسول خدا (ص). او به روم انتساب داشت. پدرش سنان از جانب کسری عامل ابله بود. در وقایع رده، بنی قاسط را نیز قضایایی بود. از ایشان است ابن القریه که در ایام حجاج می‌زیست و به فصاحت اشتهار داشت و نیز منصور بن النمر شاعر مداح هارون الرشید.

اما بنی وائل، بطنی عظیم و وسیع است مشهورترین شان بنی تغلب و بنی بکر بن وائل اند. میان این دو آن جنگ‌های مشهور اتفاق افتاد که به قولی چهل سال به درازا کشید. بنی تغلب از شهرت و کثرت برخوردارند، بلادشان در جزیره فرات در جانب سنجارو نصیین است و به دیار ربیعہ اشتہار دارد و به خاطر مجاورت با روم، بیشتر نصرانی هستند. از بنی تغلب است: عمرو بن کلثوم شاعر. و او عمرو بن کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن چشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غانم بن تغلب است. و مادرش هند دختر مهلهل. از فرزندان اوست: مالک بن طوق، بن مالک بن عتاب بن زافر بن شریح بن عبدالله بن عمرو بن کلثوم. و رحبہ مالک بن طوق، بر ساحل فرات بدو منسوب است و نیز از بنی تغلب است: عاصم بن النعمان، عم عمرو بن کلثوم و او کسی است که شرحیل بن الحارث بن آکل المرار را در نبرد کلاب (یوم الکلاب) بکشت. و نیز از بنی تغلب اند: کلیب و مهلهل فرزندان ربیعہ بن الحارث بن زهیر بن چشم. کلیب سرور بنی تغلب بود، جساس بن مره بن ذهل بن شیبان او را کشت. او، خواهر کلیب را به زنی داشت ناقه بسوس در قرقگاه کلیب چریده بود و کلیب تیری بر آن زده و آن را کشته بود. جساس نیز او را کشت، زیرا بسوس در حمایت او بود. برادر کلیب مهلهل بن الحارث به ریاست تغلب رسید و بکر بن وائل به طلب خون کلیب برخاست و جنگی که چهل سال مدت گرفت میانشان در گرفت و آن داستان معروف است. مهلهل عمر دراز کرد و به یمن رفت. دو تن از بردگانش او را در راه کشتند. بنی شعبه که در این عهد در طایف سکونت دارند از فرزندان شعبه بن مهلهل هستند. و از تغلب است ولید بن طریف بن عامر الخارجی. او از فرزندان صیفی بن حسی^۱ بن عمرو بن بکر بن حبیب است و خواهرش لیلی در رثاء او گفته است:

ایا شجر الخابور مالک مورقا	کانک لم تجزع علی ابن طریف
فتی لایرید المزالامن التقی	والالمال الامن قنا و سیوف
خفیف علی ظهر الجواد الی الوغی	ولیس علی اعدائسه بخفیف
ولو کان هذالموت یقبل فدیة	فدیناه من ساداتنا بالوف

و نیز از بنی تغلب است بنی حمدان ملوک موصل و جزیره در ایام المتقی و دیگر خلفای بنی عباس که از پس او آمدند. مادر اخبار بنی عباس از آنان یاد خواهیم کرد. بنی حمدان از فرزندان عدی بن اسامة بن غانم بن تغلب اند. سیف الدوله پادشاه مشهور از این خاندان است.

اما بکر بن وائل، اینان نیز مشهور و پر شمارند. از ایشان است: یسکر بن بکر بن وائل، و بنی عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل، و از ایشان است: بنی حنیفه و بنی عجل فرزندان لجیم بن صعب. بنی حنیفه را بطن‌های متعددی است که بیشتر از فرزندان دول بن حنیفه اند. موطن اینان یمامه از اوطان حجاز است همچنین نجران از یمن است. و جانب شرقی یمامه به بحرین و ماسکن بنی تمیم می‌رسد و

غربی آن به اطراف یمن است و حجاز و جنوبی آن به نجران و شمالی آن به سرزمین نجد. درازای آن بیست منزل است. و از مکه چهار روز راه است در آنجا نخل و زرع بسیار است. مرکز آن حجر (به فتح) است. و در آنجا شهری است به نام یمامه که جو نامیده می‌شد، سپس یمامه زرقاء نامیده شد. که پیش از بنی حنیفه، مقر پادشاهان بود. بنی حنیفه بعدها شهر حجر را گرفتند و تا ظهور اسلام به همان حال بود. موطن یمامه، از آن بنی همدان بن یعفر بن السکسک بن وائل بن حمیر بود. اینان بر ساکنان آن دیار از طسم و جدیس غلبه یافتند. بنا به روایت طبری، آخرین پادشاهشان در آنجا قرط بن یعفر بود. چون او بمرد بعد از او، طسم و جدیس بر آن دیار غلبه یافتند. از اینان بود: زرقاء خواهر ریاح بن طسم، چنانکه در اخبارشان آورده‌ام. ولی بار دیگر بنی حنیفه بر یمامه غلبه یافتند و طسم و جدیس را منکوب نمودند. پادشاهشان هوذة بن علی بن ثمامه بن عمرو بن عبدالعزی بن سحیم بن مرة بن الدول بن حنیفه بود که کسری تاج بر سر او نهاده و پسر عمش عمرو بن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی کشندة مندر بن ماء السماء بود در نبرد عین اباغ (یوم عین اباغ). و از ایشان بود ثمامه بن ائال بن النعمان بن سلمة بن عبید بن ثعلبة بن الدول بن حنیفه پادشاه یمامه که در او ان مبعث بود. کار او نیز به رده کشید و در آن ماجری کشته شد. نیز از ایشان است: نافع بن الازرق بن قیس بن ... صبرة بن ذهل بن الدول بن حنیفه، که از خوارج بود و فرقه ازارقه بدو منسوب است. و نیز از ایشان است: محکم بن الطفیل^۱ بن سلمة بن عبید بن ثعلبة بن حنیفه که صحابی مسیلمة کذاب بود. مسیلمه از بنی عدی بن حنیفه بود و نسب او چنین است: مسیلمة بن ثمامه بن کثیر بن حیب بن الحارث بن عبدالحارث بن عدی. اخبار مسیلمه در رده معروف است و ما در آن باب سخن خواهیم گفت.

اما بنی عجل بن لجیم بن صعّب، اینان بودند که - چنانکه گفتیم - در نبرد ذوقار ایرانیان را به هزیمت دادند. منازلشان از یمامه است تا بصره، اکنون از میان رفته‌اند و در این ایام در آن بلاد بنی عامر المتفق بن عقیل بن عامر زندگی می‌کنند. از آنان است: ابودلف عجلی. ایشان را در عراق عجم دولتی بود، که از آن سخن خواهیم گفت.

اما عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل: از ایشان است تیم الله و قیس فرزندان ثعلبة بن عکابه و شیبان بن ذهل بن ثعلبة که سه بطن عظیم‌اند وسیع‌تر و پرشعبه‌تر از همه بنی شیبان است. اینان در صدر اسلام در شرق دجله در حدود موصل فراوان بودند. بیشتر ائمه خوارج در دیار ربیعه از ایشان است. سرورشان در عهد جاهلی مرة بن ذهل بن شیبان بود. او را ده فرزند بود که از آن ده قبیله پدید آمد که مشهورترینشان همام و جساس‌اند.

ابن حزم گوید: از همام بیست و هشت بطن بیرون آمد. اما جساس، کلیب شوهر خواهر خود را که سرور تغلب بود بکشت؛ آنگاه که ناقه بسوس را با تیر زد. فرزند کلیب نزد بنی شیبان ماند تا آنگاه که

۱. محلم بن سبیع.

بزرگ شد و دریافت که جساس دایی او قاتل پدرش، کلیب بوده است، او را کشت و نزد تغلب بازگشت. از فرزندان جساس است: بنی الشیخ که در آمد، به ریاست رسیدند و به دست المعتضد منقرض شدند. نیز از بنی شیبان است: هانی بن مسعود، آنکه سلاح‌های نعمان را که به ودیعت نزد او بود، به پرویز نداد و این امر سبب نبرد ذوقار شد. او هانی بن مسعود بن عامر بن ابی ربیعۀ بن ذهل بن شیبان بود. و نیز از ایشان است ضحاک بن قیس خارجی، که در ایام مروان بن محمد، بر مذهب صفریه، با او بیعت کردند و او کوفه و چند جای دیگر را گرفت حتی جماعتی از بنی امیه به خلاف با او بیعت نمودند. از آن جمله بودند: سلیمان هشام بن عبدالملک و عبدالله بن عمر بن عبدالغزیز، بالاخره مروان بن محمد او را به قتل آورد. نسب او چنین است: ضحاک بن قیس بن الحصین بن عبدالله بن ثعلبۀ بن زید مناة بن ابی عمرو بن عوف بن ربیعۀ بن محلم بن ذهل بن شیبان - ما از او سخن خواهیم گفت - و نیز از بنی شیبان است: مثنی بن حارثه و عمران بن حطان^۱ از اعلام خوارج. و این پایان سخن در باب ربیعۀ بن نزار است. و الله المعین.

مضربین نزار

فرزندان مضربین نزار به عدت و عدت از دیگر بنی عدنان بیش بودند. در مکه ریاست داشتند و همه‌شان از دو دستۀ عظیم بودند؛ خندف و قیس. زیرا مضرب را دو فرزند بود: الیاس و قیس عیلان و عیلان برده‌ای بود تحت حضانت قیس، پس به او انتساب یافت، و گویند که نام اسب است. و گویند که عیلان پسر مضرب است و نام او الیاس است، و او را دو پسر بوده: قیس و دهمان^۲ و این قولی نادرست است.

الیاس را سه پسر بود: مدرکه و طابخه و قمعه، از زنی از قضاچه به نام خندف. پس بنی الیاس همه بدو منسوبند و مضرب به خندف و قیس عیلان تقسیم شده است. قیس نیز دارای سه بطن است: کعب و عمرو و سعد که سه فرزند قیس اند. از عمرو است: بنی فهم و بنی عدوان، فرزندان عمرو بن قیس. بنی عدوان بطنی است گسترده، منازلشان در طائف از سرزمین نجد است. بعد از ایاد، عمالقه در آنجا مسکن گرفتند، سپس ثقیف بر آنان غلبه یافتند و آنان به تهامه رفتند. و از ایشان است عامر بن الطرب بن عمرو بن عباد بن یشکر بن عدوان، داور عرب در جاهلیت. و نیز ابو سیاره که مردم را به هنگام حج به مکه می‌برد و نام او عمیلۀ بن الاعزل بن خالد بن سعد بن الحارث بن وایش^۳ بن زید بن عدوان بود. در این روزگار جماعتی از ایشان در افریقیه در فقر به طور بادیه‌نشینی زندگی می‌کنند و گاه با بنی سلیم و گاه با ریاح بن هلال بن عامر از جایی به جایی کوچ می‌کنند.

بنابر نقل بیهقی، از بنی فهم بن عمرو است بنی طرود بن فهم، که بطنی وسیع بود و در سرزمین

۱. حطان.

۲. دهم.

۳. رایس.

نجد زندگی می‌کردند، از آنان بود اعشی و اکنون در آنجا هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است ولی در افریقیه از آنان، حیی است که با سلیم و ریاح از جایی به‌جایی کوچ می‌کنند. پایان سخن در باب عمرو بن قیس.

اما فرزندان سعد بن قیس، از ایشان است: غنی و باهله و غطفان و مره. اما غنی، فرزندان عمرو بن اعصر بن سعد است و اما باهله [فرزندان مالک بن اعصر بن سعد هستند، فرمانروای مشهور خراسان قتیبة بن مسلم باهلی نیز از ایشان است].^۱ و نیز اصمعی راویه مشهور. او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی بن مظهر^۲ بن ریاح بن عمرو بن عبد شمس بن اعیان سعد بن عبد غنم^۳ بن قتیبة بن معن بن مالک است.

اما بنی غطفان بن سعد: بطنی وسیع با شعوب و بطون بسیار. منازلشان در نجد است از جانب وادی القری و کوه‌های طی. در فتوحات اسلامی پراکنده شدند و قبایل طی بر آنان استیلا یافتند. امروز در هیچ جا خاندان‌هایی از آنان نیست، مگر فزاره و رواحه که در پناه قبایل هبیل در بلاد برقه هستند. بنی غطفان را سه بطن است: بطن اشجع بن ریث بن عطفان و عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان^۴ و ذبیان. اشجع اعراب مدینه - یثرب - بودند. سرورشان معقل بن سنان بود که از صحابه بود و نیز نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبة بن قنفذ^۴ بن خلاوة بن سیبع بن اشجع، همان که میان جماعات احزاب اختلاف افکند تا نتوانند علیه پیامبر (ص) دست به اقدامی بزنند.

در این روزگار در نجد کسی از آنان باقی نمانده است، جز تنی چند در حوالی مدینه نبویه و مغرب اقصی، که امروزه حی بزرگی از آنان با اعراب معقل در نواحی سجلماسه و وادی ملویه در کوچ هستند.

اما بنی عبس که خاندان‌هایشان در بنی عدنه بن قطیعه باقی است. از ایشان است: ربیع بن زیاد وزیر نعمان، سپس برادرانشان بنی الحارث بن قطیعه. و نیز از ایشان است: زهیر بن جذیمة بن رواحه بن ربیعة بن آزر بن الحارث که سرور قوم بود و بر همه عطفان ریاست داشت. او را چهار فرزند است: قیس، که بعد از پدر بر عبس سروری یافت و پسرش، زهیر که نبرد داحس و غیرا را برپا ساخت. داحس و غیرا، دو اسب بودند که داحس از آن قیس بود و غیرا از آن حذیفة بن بدر، سرور فزاره. آن دو اسب‌های خود را به مسابقه آوردند ولی میانشان خلاف افتاد و کارشان به جنگ کشید و قیس حذیفة را به قتل آورد. این جنگ میان عبس و فزاره و برادران قیس بن زهیر، یعنی حارث و شامس و مالک مدت‌ها ادامه یافت. از ایشان بود صحابی مشهور حذیفة بن الیمان بن حسل بن جابر بن ربیعة بن جزوة بن الحارث بن قطیعه. و از عبس بن جابر است بنی غالب بن قطیعه، سپس عنتره بن معاویة بن شداد بن مراد بن مخزوم

۱. میان دو قلاب: متن متن مغشوش بود از روی جمهرة انساب العرب تصحیح شد. ۲. مطر.

۳. غانم. ۴. قنفذ.

بن مالک بن غالب، سوارکار مشهور و یکی از شاعران ششگانه عصر جاهلی. پس از او یکی از خوشاوندانش حطیه شاعر مشهور بود. نام او جرول بن اوس بن جویه بن مخزوم بود. در سرزمین نجد در این ایام از بنی عبس کسی باقی نمانده است. اما در احیاء زغبه از بنی هلال چند خاندان است که خود را به بنی عبس منسوب می‌دارند و من نمی‌دانم که این عبس است یا عبسی دیگر از بنی زغبه.

اما، ذبیان بن بغیض را سه بطن است: مره و ثعلبه و فزاره. و فزاره را پنج شعبة است: عدی و سعد و شمخ و مازن و ظالم. در جاهلیت، ریاستشان در خاندان بدر بن عدی بود و آنان بر همه عطفان ریاست داشتند. از قیس و برادرانشان هستند: بنی ثعلبه بن عدی و از آنان بود حذیفه بن بدر بن جویه^۱ بن لوزان بن ثعلبه بن عدی بن فزاره که با قیس بن زهیرالمبسی در مسابقه داحس و غیرا شرطبندی کرد و بدان سبب آن جنگ معروف درگرفت. از فرزندان حذیفه است، عیسه بن حصن بن حذیفه که احزاب را به مدینه رهبری کرد و در آغاز بیعت ابوبکر، بر مدینه حمله ور شد و رسول خدا (ص) او را الاحمق المطاع نامیده بود. نیز از ایشان است: صحابی مشهور سمره بن جندب بن هلال بن خدیج بن مره بن خرق بن عامر بن عمرو بن جابر بن خشین ذی‌الرأسین بن لای بن عصیم بن شمخ بن فزاره. و از بنی سعد بن فزاره است: یزید بن عمرو بن هبیره بن معیه بن سکین بن خدیج بن بغیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزاره. او و پدرش در ایام پدید بن عبدالملک و مروان بن محمد، والی عراق شدند. بعدها منصور با آنکه با او پیمان بسته بود، او را بکشت. و از بنی مازن بن فزاره است هرم بن قطبه او اسلام را درک کرد و اسلام آورد. بیان حال دیگران موجب طول کلام می‌شود و از ایشان هیچ‌کس در نجد باقی نمانده است.

ابن سعید گوید: ابرق الحنان و ابان - از وادی القری - از بلاد مشهور آنان بودند و در این زمان همسایگان آنان از قبیله طی در آنجا سکونت دارند و از برقه تا طرابلس چند قبیله از آنان زندگی می‌کنند که عبارتند از: رواحه و هیب و فران. من می‌گویم: در افریقیه و مغرب در این روزگار احیاء بسیاری هستند که با مردم آنجا در آمیخته‌اند، بعضی با معقل در آمیخته‌اند که از آنان در مغرب اقصی جماعتی بسیار هستند و قبایل معقل به‌هنگام نیاز از آنان یاری می‌جویند. همچنین طایفه دیگری از آنان با بنی سلیم بن منصور در افریقیه زندگی می‌کنند. اینان هم پیمانان فرزندان ابی‌اللیل هستند و بنی سلیم به‌هنگام نبردهایشان از آنان استمداد می‌کنند و آنان را به نیابت از خود به‌اداره امور بادیه‌شان می‌گمارند. از مشهورترینشان: معن بن معاطن وزیر حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل است و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

بنی مرین امراء زاب در این عهد می‌پندارند که از آنان هستند و خود را با مازن بن فزاره نسبت می‌دهند و این درست نیست. با این نسب‌سازی بدویان می‌خواهند خود را به فزاره نزدیک سازند

به طمع قدرتی که در اثر فرمانروایی زاب به دستشان افتاده، بویزه آنکه جمع آوری خراج آن نواحی به عهده ایشان است.

اما بنی مره بن عوف بن سعد بن ذبیان، از ایشان است هرم بن سنان ابن غیظ بن مره و او در عصر جاهلیت سرور این قوم بود و زهیر بن ابی سلمی او را مدح گفته است. و نیز الفاتک، یعنی حارث بن ظالم بن جذیمة بن یربوع بن غلیظ. او خالد بن جعفر بن الکلاب و شرحبیل بن الاسود بن المنذر را به ناگاه بکشت. ابن الحارث به دست نعمان بن المنذر افتاد و نعمان او را به قتل آورد. شاعر عصر جاهلی نابغه زیاده عمر و الذبیانی یکی از شاعران ششگانه جاهلی از ذبیان بود. نیز مسلم بن عقبه بن ریاح بن اسعد بن ربیعة بن عامر بن مالک بن یربوع، سردار لشکر یزید بن معاویه در جنگ حره علیه مردم مدینه و چند تن دیگر که ذکرشان موجب طول سخن می شود، از ایشان بود. و این پایان سخن در باب بنی غطفان است. بلادشان واقع در نجد در سمت وادی القری بود. ابنی و حاجر و هبائه و ابرق الحنان از معالم بلاد ایشان بود. اینان به هنگام فتوحات اسلامی در بلاد پراکنده شدند و در آن بلاد خبری از ایشان نیست. قبایل طی در آن دیار فرود آمدند. با پایان یافتن اخبار ایشان اخبار بنی سعد بن قیس نیز به پایان آمد.

و اما خفصة^۱ بن قیس، از ایشان دو بطن عظیم متفرع می شود: بنی سلیم بن منصور و هوازن بن منصور. هوازن را بطون بسیاری است که درباره آن سخن خواهیم گفت. بنی مازن بن منصور که شمارشان اندک است به این دو بطن ملحق می گردد. از اینان بود: عتبه بن غزوان بن جابر بن وهب بن نشیب بن وهیب^۲ بن زید بن مالک بن عبد عوف بن الحارث بن مازن، که از اصحاب مشهور پیامبر بود و برای عمر بن الخطاب بصره را بنا کرد و عتبی ها که در خراسان سروری یافتند، بدو منسوبند. نیز بنی محارب بن خفصه به آنان ملحق اند. اما بنی سلیم دارای شعوب بسیاریند، از آن جمله است: بنی ذکوان بن رفاعه بن الحارث بن حی^۳ بن الحارث بن بهته بن سلیم و برادرانشان بنی عبس بن رفاعه که از آنان بود، عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارثة بن عبد عبس، صحابی مشهور که رسول خدا (ص) در زمره مولفه قلوبهم او را عطا داد و چون از اندک بودن آن خشمگین شد بر آن بیفزود و او آن آیات را که در تاریخها آمده است، بسرود. پدرش مرداس با خنساء ازدواج کرده بود و او حاصل این ازدواج بود. نیز از بنی سلیم است: بنی ثعلبه بن بهته بن سلیم. از این تیره بود عید بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی الاعور والی افریقیه. جدا و ابوالاعور از سرداران معاویه بود و عمرو بن سفیان بن عبد شمس بن سعد بن خائف^۴ بن الاوقص بن مره بن هلال بن فالح بن ذکوان بن ثعلبه بود. دیگر ورد^۵ بن خالد بن حذیفه بن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبه بود. او، در روز فتح، بر بنی سلیم فرمانروایی داشت. و

۴. فائف.

۳. رجاء

۲. وهب.

۱. خفصة.

۵. رود.

عمرو بن عبسه^۱ بن منقذ بن عامر بن خالد، که در جاهلیت دوست رسول خدا (ص) بود، بعد از ابوبکر و بلال سومین کسی بود که ایمان آورد و می‌گفت: من در آن روزگار چهارمین مسلمان بودم و بنی رعل^۲ بن مالک بن امرؤالقیس بن بهته و بنی عصبیه بن خفاف بن امرؤالقیس که رسول خدا (ص)، آن روز که خبر بثر معونه را شنید، این دو را لعنت کرده بود. دیگر از شعب عصبیه، شرید است و نام او عمرو بن یقطه بن عصبیه بود. ابن سعید می‌گوید: شرید بن رباح بن ثعلبه بن عصبیه، خنساء از آنان بود، و برادرانش صخر و معاویه، پسران عمرو بن الحارث بن الشرید بودند. ابن سعید گوید: عمرو بن شرید دست دو پسر خود صخر و معاویه را به‌هنگام حج می‌گرفت و می‌گفت: من پدر دو پسر مضر هستم. هر کس منکر است بیازماید و هیچ‌کس منکر آن نبود. دختر او خنساء شاعر بود که از او سخن یاد کردیم. او نیز با پسران خود در نبرد قادسیه شرکت جست.

بنی شرید در این ایام در افریقیه از جمله بنی سلیم هستند و آنان را شوکت و صولت است. و از ایشانند برادران عصبیه بن خفاف. خفاف سرور اهل رده، که ابوبکر او را در آتش سوزانید از آنان بود و بحیره^۳ بن ایاس بن عبدالله بن عبد یالیل^۴ بن سلمه بن عمیره نام داشت.

نیز از بنی سلیم است: بنی بهز بن امرؤالقیس بن بهته. از ایشان بود صحابی مشهور حجاج بن علاط بن خالد بن نویره^۵ بن جسر^۶ بن هلال بن عبدظفر بن سعد بن عمرو بن تمیم بن بهز و پسرش نصر بن حجاج، که عمر او را از مدینه تعیند کرد.

ابن سعید گوید: از بنی سلیم است: بنوزغبه بن مالک بن بهته. اینان در بین حرمین زندگی می‌کردند، سپس به مغرب منتقل شدند و در افریقیه در پناه برادرانشان ذیاب بن مالک زندگی کردند، سپس در جوار بنی کعب قرار گرفتند. نیز از بنی سلیم است بنی ذیاب بن مالک که منازلشان میان قابس و برقه در مجاورت مساکن یههب می‌باشد. در جانب مدینه جماعتی از ایشان هستند که حجاج را می‌آزارند و راه‌ها را می‌برند. و بنی سلیمان بن ذیاب در جانب فزان و ودان سکونت دارند. رؤساء ذیاب در این عهد جواری هستند میان طرابلس و قابس و خاندان بزرگ آنان بنی صابر است و نیز محامد در نواحی فاس و خاندان بزرگشان بنی رضاب^۷ بن محمود است و ما در آتیله از آنان یاد خواهیم کرد. و از بنی سلیم است: بنی عوف بن بهته، میان قابس و بلدالعناب از افریقیه و جرما. اینان دو تیره‌اند: مرداس و هلاق، ریاست مرداس - در این عهد - در خاندان بنی جامع است. اما هلاق در آغاز دخولشان به افریقیه رئیسشان رافع بن حماد بود و از اعقاب او - در این عهد - رؤسای سلیم است در افریقیه. از بنی سلیم است بنی یههب بن بهته برادران بنی عوف بن بهته، مکان ایشان میان سدره از برقه است و صحرای کبیر و نیز در حدود اسکندریه. اما رواجه و فزاره که در بلاد هیب هستند از غطفانند

۱. هنبه. ۲. علی. ۳. بحیره را در اصل ندارد. ۴. الیل. ۵. نذیره. ۶. حبتر. ۷. رصاب.

و این پایان سخن است در بنی سلیم بن منصور. بلادشان در عالیة نجد در جانب غربی و ناحیة خیر بود، از آن سرزمین است: حرة بنی سلیم و حرة النار، میان وادی القرا و تیماء. اکنون از آنان کسی در آنجا باقی نمانده و بلادشان از میان رفته است ولی در افریقیه از ایشان خلق بسیاری است که به هنگام سخن از طبقه چهارم از عرب، از آنان یاد خواهیم کرد.

اما هوازن بن منصور: بطون بسیاری هستند که سه گروه همه آنان را در بر می‌گیرد: بنی سعد بن بکر و بنی معاویة بن بکر و بنی منبه بن بکر. اما بنی سعد بن بکر آنان هستند که رسول خدا در میان آنان شیر خورد. حلیمه دختر ابن ذؤیب بن عبدالله بن الحارث بن شجعة^۱ بن ناصرة بن عصبیة بن نصر بن سعد^۲ او را شیر داد. فرزندان او: عبدالله وانسه و شیما دختران حارث بن عبدالعزی بن رفاعه بن ملان^۳ بن ناصره‌اند. شیما با هوازن اسیر شد، رسول خدا (ص) او را گرامی داشت و نزد قومش بازگردانید. گویند رسول خدا (ص) در کودکی به هنگامی که در آغوش شیما بود او را گاز گرفته بود و اثر آن تا پایان بر او نمودار بود.

اما بنی منبه بن بکر، از ایشان است ثقیف. ثقیف فرزندان قسی بن منبه و بطنی عظیم و متسع‌اند. از آنانست بنی چشم^۴ بن ثقیف. عثمان بن عبدالله بن ربیعة بن الحارث بن حبیب^۵ بن مالک بن حطیط، که در روز حنین لواء، ثقیف را بر دوش داشت، از ایشان بود و در همان روز در عین کفر، کشته شد. از فرزندان او حرین عبدالرحمان بن عبدالله بن عثمان، امیر اندلس از جانب سلیمان بن عبدالملک بود. و نیز از ایشان است: بنی عوف بن ثقیف و بنی سعد بن عوف و عتبان بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف که ثقیف او و برادرش معتب را نزد ابو مکسور به گروگان گذاشت، از این خاندان است: از فرزندان معتب است: عروة بن مسعود بن معتب که او را رسول خدا (ص) برای دعوت به اسلام نزد قومش فرستاد و آنان به قتلش آوردند. و او یکی از آن دو تن بود که به عظیم القریین معروف شدند و نیز از فرزندان اوست، حجاج بن یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب، فرمانروای عراقین از جانب عبدالملک و پسرش ولید. و از ایشان است: یوسف بن عمر بن محمد بن عبدالحکم، که از جانب هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید، والی عراقین بود و بسیاری از قوم در عراق و شام و یمن و مکه حکومت داشتند. نیز از بنی معتب است: غیلان بن مسلمة بن معتب، او به دیدار کسری آمد. و نیز بنی غیرة بن عوف که از ایشان بودند اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة بن عبدالعزی بن غیرة بن بن عوف بن ثقیف و حارث بن کلدة بن عمرو بن علاج طیب عرب، و ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف، صحابی مقتول در نبرد جسر، یکی از نبردهای قادسیه و پسرش مختار بن ابی عبید که در کوفه دعوی نبوت کرد. مختار از جانب عبدالله بن

۱. سحنه

۲. اسعد.

۳. ملاذ.

۴. جهم.

۵. حبیب بن الحارث.

الزبیر والی آن شهر بود ولی بیعت خود با او بشکست و برای محمد بن الحنفیه دعوت کرد، سپس ادعای نبوت نمود. و نیز از ایشان است ابو محجن بن حبیب بن عمرو بن عمیر و بسیاری دیگر که ذکر آنان به درازا کشد.

مساکن ثقیف در طائف بود و آن شهری است از سرزمین نجد نزدیک به مکه و نیز در جلس در مشرق و شمال آن، و آن، بر قلعه کوه است و به واج و بوج موسوم است. در جاهلیت از آن عمالقه بود، سپس نمود، پیش از نزول در وادی القری، در آنجا سکونت داشت از این رو می گویند ثقیف از بقایای قوم نمودند. بعد از عمالقه قبایل عدوان در آنجا مسکن گزیدند ولی ثقیف بر آنان غلبه یافتند و امروز خانه هایشان در آنجا است. سهیلی نیز چنین می گوید. و گویند که: ثقیف از موالی هوازن بودند و گویند وابسته به ایادند. از اعمال طائف است سوق عکاظ و عرج. عکاظ، سنگی است میان یمن و حجاز و بازار آن در عهد جاهلی، روزی از سال دایر بود و عرب از اطراف بدانجا روی می آورد، و روز عکاظ یکی از موسم های عرب بود.

اما بنی معاویه بن بکر بن هوازن را بطون بسیار است. از آنان است بنی نصر بن معاویه. که مالک بن سعد بن ربیع بن یربوع بن واثله بن دهمان بن نصر سردار مشرکان در غزوه حنین از آنان بود. او اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. و از ایشان است بنی چشم بن معاویه و از چشم است خاندان ابن درید بن الصمه. مساکن آنان در سروات^۱ است و آن بلادی است که تهامه و نجد را از هم جدا می کند و از یمن است تا شام. و سروات الشام و سروات الجبل و سروات چشم، پیوسته است به سروات هذیل. بیشتر ایشان به بلاد غرب منتقل شده اند و اکنون در آنجا هستند و ما هنگام ذکر طبقه چهارم از عرب، از آنان یاد خواهیم کرد و امروز در سروات کسانی که باقی مانده اند دارای قدرتی نیستند. و از ایشان است بنی سلول و از ایشان است بنی مرة بن صعصعه بن معاویه. اینان به مادرشان سلول منسوبند. در این روزگار شمار بزرگی از آنان در مغرب سکونت دارند. و از ایشان است - به زعم عرب - بنی یزید اهل وطن حمزه در غرب بجایه و نیز پاره ای از احیاء بجیل عیاض. و ما از ایشان، بنی عامر بن صعصعه بن معاویه را یاد می کنیم که جمره ای^۲ کبیر از جمرات عرب هستند و دارای چهار بطن اند: نمیر و ربیع و هلال و سواه.

اما نمیر بن عامر یکی از جمرات عرب بودند آنان را در جاهلیت و اسلام کثرت و عزت بود. به جزیره فزاتیه وارد شدند و حرار و جاهای دیگر را گرفتند. در ایام المعتر بنی عباس، بر آنان حمله آوردند و همه را نابود کردند. اما سواه بن عامر را شعوب بسیار است، از نسل سمره بن سواه. از ایشان است: جابر بن سمره بن جنادة بن جندب بن رباب، صحابی مشهور. و از بطون این رباب در افریقیه

۱. سروات.

۲. جمره: هزار سوار، قبیله ای که با قبایل دیگر نیامزد. قبیله ای که سیصد سوار داشته باشد. لغت نامه.

حیی است که با حی ریح بن هلال در طلب آب و گیاهند و چنانکه در اخبار هلال از طبقه چهارم خواهیم آورد، بدین نسب شناخته آمده‌اند. و اما هلال بن عامر بطون بسیارند. در جاهلیت در نجد بودند سپس در نبردهای قریظیان به مصر آمدند، آنگاه به افریقیه روان شدند. در خلافت المستنصر العییدی بارزی وزیر، آنان را به جنگ معز بن بادیس اجازت فرمود. او نیز برخی ضوایحی افریقیه را از او بستاند. سپس بنی سلیم بر سر آنان تاختند از این رو به جانب مغرب رهسپار شدند و در میان سرزمین‌های بونه و قسطنطنیه تا دریای محیط سکونت نمودند.

هلال را پنج فرزند بود: شعبه و ناشره و نهیک و عبدمناف و عبدالله و همه بطون آنان با این پنج می‌انجامد. از عبدمناف است زینب ام‌المؤمنین، دختر خزیمه بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدالله بن عبدمناف. و از بنی عبدالله است: میمونه، ام‌المؤمنین، دختر حارث بن حزن بن بحیر بن هزم^۱ بن رویه بن عبدالله.

ابن حزم گوید: از بطون بنی هلال اند بنی فروه^۲ و بنی نعجه که میان مصر و افریقیه سکونت دارند و بنی حرب که در حجازند و بنی ریح که افریقیه را به فساد کشیدند.

ابن سعید گوید: جیل بنی هلال در شام مشهور است. و قلعه مشهور صرخد از آنهاست. و گوید که قبائلشان در عرب در این زمان به اثبج و ریح و زغبه و قارح بازمی‌گردد. اما اثبج، از ایشان است: سراح در جانب برقه و عیاض در جبل القلعه که به نام آنان و دیگران نامیده شد. اما ریح بلادشان در نواحی قسطنطینه و سلم و زاب است و از آنان است: عتبه در نواحی بجایه، و در مغرب اقصی. از ایشان خلق بسیاری است که در اخبار آنان خواهیم آورد.

اما زغبه: از آنان در بلاد زناته، خلق عظیمی هستند. قارح نیز در مغرب اقصی با معقل و قره و چشم زندگی می‌کنند.

منازل بنی قره در برقه است و ریاستشان در ایام الحاکم العییدی به نحوی که گذشت با ابن مقرب بود چون با ابو رکوه از بنی امیه اندلس، بیعت کردند و حاکم او را کشتند، عرب بر ایشان استیلا یافت و سپاه بدانجا کشید و نابودشان نمود. پس همه به مغرب اقصی رخت بستند، اکنون - چنانکه خواهیم گفت - با چشم در آنجا هستند. در باب نسب هلال و شعوب و موطنشان در مغرب اوسط و افریقیه آنگاه که از طبقه چهارم از اعراب سخن گوئیم، سخن خواهیم گفت.

اما بنی ربیع بن عامر بطون بسیارند، که بیشترشان به سه تن از فرزندان او باز می‌گردند: عامر و کلاب و کعب. بلادشان در سرزمین نجد در سمت تهامه در مدینه و سرزمین شام است. پس همه به شام داخل شدند و برخی از آنان در ممالک اسلامی پراکنده گشتند و در نجد یک تن از ایشان باقی نماند. از بنی عامر بن ربیع است: بنی البکاء^۳ و او ربیع بن عامر بن ربیع است که پسرش جندح با خالد

۱. هرم.

۲. قره.

۳. بنی التکماه.

بن جعفر بن کلاب در قتل زهیر بن جذیمة العبسی شرکت داشت. و نیز فرزندان ذوالسهمین، معاویة بن عامر بن ربیعة است و نیز ذوالمحجن^۱ عوف بن عامر بن ربیعة. و نیز بنی فارس الصحیا عمرو بن عامر بن ربیعة. و از ایشان است: خدش بن زهیر بن عمرو از فرسان و شاعران عصر جاهلیت، و اما بنی کلاب بن ربیعة: از ایشان است: بنی الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب و بنی ربیعة المجنون بن عبدالله بن ابی بکر بن کلاب، و بنی عمرو بن کلاب.

ابن حزم گوید: گویند: بنی صالح بن مرداس، امراء حلب از ایشان است. و از بنی کلاب است: بنی رواس، و نام او حارث بن کلاب بود. و بنی الضباب و نام او معاویة بن کلاب بود و از ایشان بود، شمر بن ذی الجوشن^۲ بن الاعور بن معاویة، قاتل حسین بن علی. و از اعقاب اوست: صمیل^۳ بن حاتم بن شمر، وزیر عبدالرحمان بن یوسف الفهری در اندلس. و نیز بنی جعفر بن کلاب که از آنان بود: عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر و عمویش ابو عامر بن مالک ملاعب الاسنه و ربیعة بن مالک موسوم به ربیع المقتربین^۴ و پسرش^۵ لید بن ربیعة شاعر معروف.

بلاد بنی کلاب قرقگاه ضریه و ریزه در اطراف مدینه و فدک و عوالی است. قرقگاه ضریه، قرقگاه کلیب وائل بود که از علفهای آن اسبان و اشتران خود را می چرانیدند. و قرقگاه ریزه همان جایی است که عثمان، ابوذر را بدانجا تبعید کرد.

سپس بنی کلاب به شام رفتند و آنان را در جزیره فواتیه، آوازه و حکومت بود. آنان حلب و بسیاری از شهرهای شام را گرفتند. صالح بن مرداس از جانب آنان حکومت می کرد. سپس رو به ضعف نهادند و امروز تحت فرمانروایی اعراب شام هستند، مانند قبیله طی.

ابن سعید گوید: در عهد اسلامی آنان را در یمامه دولتی بود.

از بنی کعب بن ربیعة نیز بطون بسیاری بودند چون حریش بن کعب که از این بطن بود: مطرف بن عبدالله بن الشخیر بن عوف بن و قدان بن الحریش، صحابی مشهور. و گویند که لیلی معشوق قیس بن عبدالله بن عمرو بن عدس بن ربیعة بن جمده شاعر و مداح پیامبر (ص) از این بطن بود. نیز عبدالله بن الحشرج بن الاشهب بن ورد بن ربیعة بن جمده که در ایام زبیر (؟) بر سرزمین فارس غلبه یافت و عموی مادرش، زیاد بن الاشهب که نزد علی آمد تا میان او و معاویة صلح برقرار کند و مالک بن عبدالله بن جمده که قیس بن زهیر العبسی را پناه داد، از بنی کعب اند. و نیز از بنی کعب است: بنی قشیر بن کعب، که از آنان است قره^۶ بن هبیره بن عامر بن سلمة^۷ الخیر بن قشیر. او با جمعی نزد پیامبر (ص) آمد و پیامبر او را به جمع آوری صدقات از قومش مأمور فرمود. و نیز کلثوم بن عیاض بن ووح^۸ بن

۱. ذوالحجر. ۲. شهر بن ذی الجوش. ۳. صهیل. ۴. تبع المعتبرین. ۵. پدرش. ۶. مره. ۷. سلمه. ۸. ووح.

قیس بن الاوربن قشیر که فرمانروای افریقیه بود و برادرزاده‌اش بلج^۱ بن بشر. از بنی قشیر گروهی در خراسان، نیک معروفند چون ابوالقاسم القشیری، صاحب رساله. و از ایشان است عریسه‌الاندلس بنی رشیق. عبدالرحمان بن رشیق از این خاندان، اندلس را به دست آورد و ابن عماره را از آنجا براند. و هم از ایشان است صمه بن عبدالله از شاعران حماسه و بنی العجلان بن عبدالله بن کعب و شاعرشان تمیم بن ابی بن مقبل. و بنی عقیل بن کعب، اینان را بطون بسیاری است، از آن جمله است: بنی المنتفق بن عامر بن عقیل و از اعقاب بنی المنتفق است، آن گروه از اعراب که در مغرب به‌الخلط معروفند. علی بن عبدالعزیز الجرجانی می‌گوید: خلط بنی عوف و بنی معاویه فرزندان منتفق بن عامر بن عقیل هستند. (پایان).

ابن سعید گوید: منازل منتفق نیزاهای بین بصره و کوفه است، و امارت آنان در خاندان بنی معروف است. من می‌گویم: خلط در این روزگار در زمره چشم در مغرب‌اند. و از بنی عقیل بن کعب‌اند بنی عباده عقیل و از این بطن است: اخیل، نام او کعب بن الرحال بن معاویه بن عباده است که لیلی الاخیلیه، دختر حذیفه بن شداد بن الاخیل از فرزندان اوست

ابن قتیبه گوید: قیس بن الملوح معروف به‌مجنون از آنان است. بنی عباده چنانکه ابن سعید گوید: در جزیره فرائیه عراق‌اند و آنان را شمار و آوازه بسیار است. از میان ایشان قریش بن بدران بن مقلد، در اواسط قرن پنجم موصل و حلب را تسخیر کرد. پس از او پسرش مسلم معروف به‌شرف‌الدوله جانشین پدر شد و فرمانروایی در خاندان مسلم باقی ماند تا منقرض شدند.

ابن سعید گوید: در این روزگار بقایایی میان خازر و زاب در دست آنان است. عرب، آنان را شرف‌الدوله خوانند. از جانب امیر موصل به آنان نیکی‌ها شود. و آنان در عزت و تجمل زیست می‌کنند ولی شمارشان از صد سوار کمتر است. و از بنی عقیل بن کعب است: خفاجه بن عمرو بن عقیل، آنان در ایامی قریب به این زمان به عراق و جزیره نقل کردند. و ایشان را در باده عراق دولتی است. و از بنی عامر بن عقیل است: بنی عامر بن عوف بن مالک بن عوف. اینان برادران منتفق‌اند و در حوالی بصره سکونت دارند. بحرین را بعد از بنی ابی‌الحسن، در تصرف آوردند آن را از دست قبایل تغلب بدر آوردند. ابن سعید می‌گوید: سرزمین یمامه را از بنی کلاب گرفتند و پادشاهشان در نیمه قرن هفتم عصفور و فرزندان او بودند. سخن در بطون قیس عیلان به‌پایان آمد. والله المعین و لارب غیره و لاخیر الاخیره و هو نعم‌المولی و نعم‌النصیر، و هو حسبی و نعم‌الوکیل، و اسئله الستر الجمیل. آمین.

بطون خندف

اما بطون خندف بن الیاس بن مضر. فرزندان الیاس: مدرکه و طابخه و قمه‌اند. و مادرشان زنی از

قضاعه به نام خندق، فرزندان الیاس همه به او منسوب شده‌اند. از بطون قمعه است، اسلم و خزاعه. اسلم، فرزندان اقصی بن عامر بن قمعه‌اند و خزاعه، پسر عمرو بن عامر بن لحي است و او ربیعه بن عامر قمعه است و عمرو بن لحي کسی است که دین اسماعیل را تغییر داد و بتان را پرستید. پیامبر (ص) درباره او گفت: «رأیت عمرو بن لحي یجر قصبه فی النار» یعنی احشاش در آتش کشیده می‌شد ساکن اینان در حوالی مکه در مرالظهران و حوالی آن بودند و با قریش هم‌پیمان بودند. در سال حدیبیه در عهد رسول خدا (ص) بر او وارد شدند. در حدیبیه قریش با پیامبر، طرح صلح افکندند ولی پیمان رسول خدا (ص) را نقض کردند. پیامبر نیز با قریش نبرد کرد و بر آنان غلبه یافت و مکه را فتح کرد و این سال را سال فتح نامیدند.

بعضی گویند خزاعه از غسان است و از فرزندان حارثه بن عمرو مزریقیا و بدان هنگام که غسان به سوی شام روان بود اینان در مرالظهران بماندند و چون «تخرع» (بازپس ایستادن، تخلف کردن) کردند به خزاعه موسوم شدند، ولی این رأی، چنانکه گفته‌اند، درست نیست. خزاعه پیش از قریش، امور خانه کعبه را بر عهد داشت و این ولایت در خاندان بنی کعب بن عمرو بن لحي بود و به حلیل بن حبشیه بن سلول رسید و او وصیت کرد که این سمت به قصی بن کلاب واگذار شود آنگاه که دختر خود حبی بنت حلیل را به زنی بدو داد و گویند که ابوغبشان بن حلیل موسوم به محترش کعبه را به یک خیک شراب به قصی فروخت و این مثل «اخسر صفقة من ابی غبشان» از آن پس معروف شد. از فرزندان حلیل بن حبشیه بود. کرزین عاقمة بن هلال بن جریده^۱ بن عبدنهم^۲ بن حلیل، که از پی پیامبر (ص) تا غار برفت و در آنجا بر در غار خانه عنکبوت و آشیانه کیوتر را که تخم نهاده بود بدید. پس از آنجا بازگشت. این خزاعه را بطن‌های بسیار است: از ایشان است بنی المصطلق بن سعد بن عمرو بن لحي و بنی کعب بن عمرو و از ایشان است: عمران بن الحصین صحابی و سلیمان بن سردامیر تواین که به خونخواهی حسین برخاستند و مالک بن هیشم از نقباء بنی العباس و نیز بنی سعد^۳ بن عمرو که از آنان است جویریة دختر حارث، ام المؤمنین و نیز بنی ملیح بن عمرو و از آنان است طلحة الطلحات و کثیر شاعر عاشق عزه. کثیر پسر عبدالرحمان بن الاسود بن عامر بن عویمر بن مخذل بن سبیح بن خثعمه بن عوف هستند. از برداران خزاعه است بنی اسلم بن اقصی بن عامر بن قمعه و بنی مالک بن اقصی و ملک^۴ بن اقصی. از اسلم است: سلمة بن الاکوع صحابی و دعبل بن علی و ابوالشیمس^۵، دو شاعر عرب و محمد بن الأشعث سردار بنی العباس و مالک بن سلیمان بن کثیر از داعیان بنی العباس که ابومسلم او را به قتل آورد.

اما طایفه را نیز بطون بسیار است. مشهورترینشان ضبه و رباب و مزینه و تمیم و بطون کوچکتری

۴. ماتان.

۳. عدی.

۲. فهم.

۱. حریه.

۵. بنب الشیمس.

از برادران تمیم، چون صوفه و محارب.

بنی تمیم بن مر فرزندان تمیم بن مر بن ادبن طابخه‌اند. منازلشان در سرزمین نجد بود از آنجا به گرد بصره و یمامه آمدند و در عذیب از سرزمین کوفه پراکنده شدند و در این روزگار در شهرها هستند و در آنجا کسی از آنان باقی نمانده است. دو حی بزرگ در این عهد، از مشرق، صاحب منازل آنان گشتند: فزیه از طی و خفاجه از بنی عقیل بن کعب.

تمیم را بطون بسیاری است: از ایشان است: بنی‌العنبر. غاضرة بن سمره که رسول خدا(ص) او را برای جمع‌آوری صدقات فرستاد و زفرالفقیه، فرزند هذیل بن قیس بن سلیم^۱ بن قیس بن مکمل بن ذهل بن ذؤیب بن جذیمة بن عمرو بن حنجد^۲ بن جندب. العنبر، صحابی ابوحنیفه و نیز زاهد فاضل عامر بن عبدقیس بن ناشب^۳ بن اسامة^۴ بن حذیفة بن معاویة بن الحون بن کعب بن جندب، و ربیعة بن رفیع بن مسلمة^۵ بن محلم بن صلاة^۶ بن عبدة بن عدی بن جندب از بنی‌العنبراند و از تمیم‌اند: بنی‌الهیجیم^۷ بن عمرو بن تمیم و بنی‌اسید بن عمیر و از بنی اسید است: ابو‌هاله، هند بن زرارة بن النباش بن عدی، صحابی مشهور. و حنظلة بن الربیع بن صیفی بن ریاح بن الحارث بن فحاش بن معاویة بن شریف بن جرادة^۸ ابن اسید، کاتب رسول خدا(ص) و حکیم مشهور، اکثم بن صیفی بن ریاح و یحیی بن اکثم قاضی مأمون که از فرزندان صیفی بن ریاح بود.

نیز از بنی تمیم است: بنی‌مالک بن عمرو بن تمیم که از آنان است: نصر بن شمیل بن خرشة بن یزید بن کلثوم بن عبدة بن زهیر بن عروة بن جمیل بن حجر بن خزاعی بن مازن بن مالک که نحوی و محدث بسود. و سلم بن احوز^۹، شرطه نصرین سیار و قاتل یحیی بن زید بن زین‌العابدین. و برادر او هلال بن احوز‌کشنده آل مهلب: و نیز از این بطن است، قطری بن الفجاءة. و نام فجاءة، جموة بن یزید بن زیاد بن جنز بن کایة بن حرقوص که از خوارج ازارقه بود و به مدت بیست سال با او به خلافت بیعت کرده بودند و نیز مالک بن الریب بن حوط^{۱۰} بن قرط بن حسیل بن ربیعة بن کایة^{۱۱} بن حرقوص. صاحب آن قصیده مشهور که در آن خبر مرگ خود را داده بود و آن را با گروهی که از جانب عثمان بن عفان به‌خراسان آمده بودند، بر قوم خود فرستاد و آغاز قصیده چنین است:

دعانی الهوی من اهل ودی و رفقتی بذی الطبسین^{۱۲} فالتفت ورائیا

یسقولون لاتبعد و هم ید فنونی و این مکان‌البعد الامکانیا.

و از بنی تمیم است: بنی‌العلاء بن عمار بن عریان^{۱۳} بن عبدالله بن الحصین^{۱۴} بن الحارث بن جلهم بن خزاعی بن مازن بن مالک. و بنی‌الحارث بن عمرو بن تمیم، که اینان را حبطات می‌گویند. از ایشان

۱. مسلم.	۲. جیجور.	۳. ثابت.	۴. بشامه.
۵. سلمه.	۶. صلاة.	۷. الهیجیم.	۸. جروه.
۹. اخوز.	۱۰. حوط.	۱۱. کنانه.	۱۲. ذی‌الشیطین.
۱۳. عدنان.	۱۴. الحسی.		

است عباد بن الحصین بن یزید بن اوس بن سیف بن عمرو^۱ بن جلد۲ بن نیا^۳ بن سعد بن الحارث ملقب به حبط، به خاطر بزرگی شکمش. و نیز بنی امرؤ القیس بن زید مناة بن تمیم، که از ایشان بود: زید بن عدی بن زید بن ایوب بن مجروف^۴ بن عامر بن عصبیة^۵ بن امرؤ القیس، از اصحاب نعمان بن المنذر در حیره، این زید بن عدی، کسری را واداشت تا نعمان را به قتل آورد. و مقاتل بن حسان بن ثعلبة بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن مجروف صاحب قصر بنی مقاتل بن منصور در حیره. و لاهزن فریظ^۶ بن سری بن الکاهن بن زید بن عصبیة از داعیان بنی العباس که ابو مسلم گردش را زد، زیرا نصر بن سیار را به کنایه ای از مهلکه رهانیده بود، و نیز از بنی تمیم اند: بنی سعد بن زید بن مناة بن تمیم. از ایشان است ابناء، و از آنان بود: رؤجة بن العجاج و عبدة بن الطیب شاعر. و نیز بنی منقر بن عید بن مقاص بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة، و از اینان است قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر، که رسول خدا او را برای گرد آوردن صدقات نزد قومش روانه داشت. از فرزندان اوست میه معشوق ذوالرمة، که دختر مقاتل بن طلبه بن قیس بن عاصم بود. و از بنی منقر است: عمرو بن الاهتم صحابی. و نیز بنی مرة بن عبد بن مقاص^۷ و از ایشان است: احنف بن قیس بن معاویة بن حصین بن حفص بن عبادة بن التزال بن مرة و ابوبکر مالکی معروف به الابهری یعنی محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح بن عمرو بن حفص بن عمر بن^۸ مصعب بن الزبیر بن سعد بن کعب بن عبادة بن التزال. و نیز بنی صریم بن مقاص، که از ایشان است: عبدالله بن اباض، رئیس فرقة اباضیه از خوارج و عبدالله بن صفار، رئیس فرقة صفریه و برک بن عبدالله که قتل معاویه را برعهده گرفت و براو ضربتی زد و مجروحش نمود و نیز بنی عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة از ایشان است و از بنی بهدله بن عوف است زبرقان، نام او حصین بن بدر بن امرؤ القیس بن خلف بن بهدله است و او پس برادرش حنظله، کسی است که هودة بن علی حنفی را اسیر کرد. و از بنی عطارد بن عوف، کرب بن صفوان بن شجیة^۹ بن عطارد است که در عصر جاهلی به مردمی که در مواسم گرد می آمدند، جو اثری می داد.

از بنی قریع بن عوف بن کعب است: جعفر ملقب به انف الناقه. فرزندان او از این لقب خشمگین بودند تا آنگاه که حطیه در مدحشان گفت:

قوم هم الانف و الاذنب غیرهم و من یسوی بسانف الناقه الذنبا

و از این بطن است: بنی الحارث الاعرج بن کعب بن سعد بن زید مناة. از اینان بود: زهرة بن حویه بن عبدالله قتادة بن مرثد بن معاویة بن قطن بن مالک بن ارتم بن چشم بن الحارث، که در جنگ قادسیه شرکت داشت و جالینوس سردار ایرانی را بکشت. او را با عتاب بن ورقاء از آن پس، اصحاب شیب

۱. عدم.	۲. جلد۲.	۳. قیار.	۴. مخوف.
۵. عطیه.	۶. فریظ.	۷. عید بن مقاص.	۸. عمرو.
۹. شحه.			

خارجی به قتل آوردند.

و بنی مالک بن سعد بن زید مناة، از ایشان است: اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجة^۱ بن عبادة بن عبدالله بن محرت بن سعد بن حرام بن سعد بن مالک، پدر والیان افریقیه از جانب بنی العباس. و بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة که از ایشان بود: عروة بن جریر بن عامر بن عبد بن کعب بن ربیعة، نخستین از خوارج که در جنگ صفین گفت: لاحکم الالّٰه. و معروف است که پدرش او را به مادرش نسبت می داد. و از بنی حنظله بن مالک هستند: براجم که فرزندان عمرواند. نیز ظلم^۲ و غالب و کلفه^۳ و قیس همه از بنی حنظله اند. از ایشان است: ضابی بن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن عبید بن جندال بن قیس و ابن عمیر بن ضابی که به دست حجاج کشته شد. و بنی ثعلبة بن یربوع بن حنظله و بنی الحارث بن یربوع که از ایشان است زیر بن الماحوز^۴ امیر خوارج و برادرانش عثمان و علی. ایشان فرزندان بشیر بن یزید ملقب به ما حوزند. بشیر فرزند حارث بن مساحق^۵ بن الحارث بن سلیط بن یربوع است. و همه از امراء فرقة ازرقه بوده اند. و بنی کلیب بن یربوع، از ایشان است جریر شاعر پسر عطیة بن الخطفی و او حدیفة بن بدر بن سلمة^۶ بن عوف بن کلیب است. و بنی العنبر بن یربوع که از ایشان است سجاح، زنی که دعوی پیامبری کرد. او دختر اویس بن حریر^۷ بن اسامة^۸ بن عنبر است و نیز بنی ریاح که از ایشان است: شبت بن ربیع بن حصین بن عشم^۹ بن ربیعة بن زید بن ریاح. از ایشان بود: ریاح که اسلام آورد، سپس در جرگه خوارج درآمد، آنگاه توبه کنان بازگشت و معقل بن قیس که عمار یاسر در ایام عمر، او را به فتح تستر (= شوشتر) فرستاد و عتاب بن ورقاء بن الحارث بن عمرو بن همان بن ریاح، امیر اصفهان، او به دست شیب خارجی کشته شد.

و بنی طهیه بن مالک، اینان فرزندان ابوسود و عوف پسران مالک اند.

نیز بنی دارم بن مالک بن حنظله، از ایشان، سپس از بنی نهشل بن دارم بود: خازم^{۱۰} بن خزیمه بن عبدالله بن حنظله بس نضلة بن حرثان^{۱۱} بن مطلق بن صخر^{۱۲} بن نهشل رئیس شرطه بنی العباس. و از بنی مجاشع بن دارم است: اقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع و فرزدق بن غالب بن صعصعة بن ناجیة بن عقال و حنات بن یزید بن علقمه که رسول خدا (ص)، میان او و معاویة بن ابی سفیان برادری انداخت. و از بنی عبدالله بن دارم است: منذر بن ساوی بن عبدالله بن زید بن عبدمناة بن دارم امیر هجر و از بنی عدس^{۱۳} بن زید بن عبدالله بن دارم است حاجب بن زراة بن عدس و پسرش عطارد و فرزندان ایشان. نیز از میان آنان رؤساء و امرایی برخاستند. پایان سخن در بنی تمیم. و اما بنی مزینه، فرزندان عمرو^{۱۴} بن ادبن طابخة بن الیاس اند. اینان، فرزندان عثمان و اوس بودند و

۱. خفافة.	۲. ظلم.	۳. کلبه.	۴. الماحور.
۵. ساحق.	۶. سلم.	۷. سامه.	۸. عمیم.
۹. جوین.	۱۰. حازم.	۱۱. حدنان.	۱۲. اصحر.
۱۳. بنی غرس.	۱۴. مر.		

مادرشان مزینه نام داشت و همه فرزندان آن دو، بدو انتساب یافته‌اند. از اینان بود، زهیر بن ابی سلمی، از شاعران ششگانه جاهلی. و فرزندان زهیر یکی بجیر است و یکی کعب. کعب همان است که رسول خدا (ص) را مدح گفته است. دیگر از این بطن، نعمان بن مقرن بن عامر است. برادر او، سوید در جنگ نهاوند کشته شد. نیز معقل بن یسار بن عبدالله بن معبد^۱ بن حراق بن لابی بن کعب بن عبدالثور، صحابی مشهور.

اما رباب، فرزندان عبدمناة بن ادین طابخه‌اند. از فرزندان اوست تیم^۲ و عدی و عوف و ثور. آنان را رباب از این رو می‌گفتند که دست‌های خود را در رب فرو کردند تا با یکدیگر متحد و هم‌پیمان باشند. بلادشان در کنار بنی تمیم در دهناء است، در اشعارشان از جزوی و عالج نیز سخن رفته است. در این عهد پراکنده شده‌اند و در آنجا کسی از آنان باقی نمانده است.

و از بنی تیم بن عبد مناة است: مستورد بن علفه^۳ بن الغریس بن ضیاری^۴ بن نثبه بن ربیع بن عمرو بن عبدالله بن لوی بن عمرو بن الحارث بن تیم الحارثی که او را به‌هنگام حکومت مغیره بن شعبه، معقل بن قسی الریاحی بکشت. و نیز برادرزاده‌اش وردان^۵ بن مجاهد^۶ بن علفه که با عبدالرحمان بن ملجم در کشتن علی (ع) شرکت جست و به‌قتل رسید. همچنین قطام دختر شجنه^۷ بن عدی بن عامر بن عوف بن ثعلبه بن سعد بن ذهل بن تمیم که ابن ملجم او را به‌همسری برگزید و مهر او را - چنانکه گفته‌اند - کشتن علی قرار داد. و گوید:

ثلاثة آلاف و عسب و قسینة و ضرب علی بالحمام المصمم

آن زن از خوارج بود. پدرش شجنه و عمویش اخضر در جنگ نهران کشته شده بودند. و از بنی عدی بن عبدمناة است: ذوالرمة شاعر. نام او غیلان فرزند عقبه بن بهیش^۸ بن مسعود بن حارثة بن عمرو بن ربیعة بن ساعدة بن کعب بن عوف بن ثعلبه بن ربیعة بن ملک بن عدی است. و از فرزندان ثور بن عبدمناة که ثور اطلح^۹ نامیده می‌شد، سفیان الثوری بود، او سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن منقر^{۱۰} بن نصر بن الحارث بن ثعلبه بن عامر بن ملک بن ثور نام داشت و برادرانش عمر و مبارک. و نیز ربیع بن خثیم فقیه، از بنی ثور بود.

اما، ضبه، اینان فرزندان ضبه بن اد هستند. دیارشان در کنار برادرانشان بنی تمیم است، در ناحیه شمالی نجد. در عصر اسلامی به عراق نقل کردند و در جانب نعمانیه، سکونت ورزیدند. از ایشان است ضرار بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن بجالة بن ذهل بن مالک بن بکر بن اسعد بن ضبه. سرور بنی ضبه، در عصر جاهلیت. و سیادت در خاندان او بماند. او را هجده پسر بود و همه در یوم‌القرنتین^{۱۱}

۱. معیر.	۲. تمیم.	۳. علفه.	۴. صباری.
۵. ورد.	۶. مجالد.	۷. بجنه.	۸. بهس.
۹. اطلح.	۱۰. منقر.	۱۱. القرنتین.	

(نبرد قرنتین) حاضر بودند. پسرش حصین در روز جمل همراه با عایشه بود. و از فرزندان اوست ابوشیره عبدالله بن شبرمه بن الطفیل بن حسان بن المنذر بن ضرار که در شمار سرداران بنی‌العباس بود و در ایام متوکل، حکومت مصر یافت. گویند که دیلم از فرزندان باسل بن ضبة بن ادهستد والله اعلم. اما صوفه: فرزندان غوث بن مرین اد هستند. اینان حجاج را در موسم حج می‌گذرانیدند و کسی را حق عبور نبود مگر آنکه، آنان اجازت می‌دادند، همه در عصر جاهلیت از میان رفتند و این شغل به عهده آل صفوان بن شجنه^۱، از بنی سعد بن زید مناة بن تمیم رسید. و ما از آن سخن گفتیم. (پایان سخن در بنی طابخة بن الیاس).

اما مدرکه بن الیاس، بطون بسیارند و بزرگترینشان، هذیل و قاره و اسد و کتانه و قریش است. هذیل فرزندان هذیل بن مدر که‌اند. و دیارشان در سروات است و سرات آنها متصل به جبل غزوان و غزوان متصل به طائف است. در فرود این کوه میان مکه و مدینه مساکن و آب‌ها دارند. از آن جمله است رجیع و بثر مونه. هذیل را دو بطن است: بطن سعد بن هذیل ولحیان بن هذیل. از بنی سعد بن هذیل است: ابوبکر^۲ الهذلی شاعر و به قولی حلیه و عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمع بن قار^۳ بن مخزوم بن صاهله بن الحارث بن تمیم بن سعد صحابی مشهور، و برادرانش عتبه و عمیس و فرزندان عبدالرحمان و عتبه. مسعودی مورخ فرزند عتبه است. او علی بن الحسین بن علی بن عبدالله بن زید بن عتبه بن عبدالله بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود است. هذیل، در عصر اسلامی در ممالک دیگر پراکنده شدند و از آنان شمار کثیری باقی نمانده است.

در افریقیه در نواحی باجه از آنان قبیله‌ای است که بالشکر سلطان همکاری دارند و از غنایم نیز بهره‌ای می‌گیرند.

اما بنی اسد از ایشان است: بنی اسد بن خزیمه بن مدرکه، که بطنی بزرگ و وسیع و خود، دارای بطن‌هایی است. بلادشان در سوی کرخ از سرزمین نجد و در مجاورت طی است. و گویند که بلاد طی از آن بنی اسد بوده است. چون طی از یمن بیرون آمد اجاو سلمی را از آنان بستند. ولی بدان مصالحه کردند که در کنار طی زندگی کنند و تغلیبه و واقصه و غاضره از آنان باشد و از منازلشان در اشعار، نام غاضره و نعب آمده است. آنان از بلاد حجاز به دیگر سرزمین‌ها پراکنده شدند و از ایشان حبی باقی نمانده است. بلادشان امروز - چنانکه ابن سعید گوید - در دست طی و بنی عقیل است که در سرزمین عراق و جزیره فرمانروایی داشتند و در دولت سلجوقی کارشان بالا گرفت و حمله و اطراف آن را گرفتند. از آنان هستند ملوک بنی مرین که هباری ارجوزه خود را در سیاست برای آنان سرود. اینان سپس از میان رفتند و بلادشان در عراق به خفاجه رسید.

بنی اسد رابطون بسیار است. از آن جمله است: بنی کاهل کشنده حجر بن عمرو پدر امرؤالقیس و

۱. شحمه.

۲. ابوبکر.

۳. قار.

بنی غنم بن دودان بن اسد. و از این خاندان بود عیبدالله بن جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم که اسلام آورد، سپس به کیش نصرانیت درآمد و در همان کیش بمرد. و خواهرش زینب، ام المؤمنین (رض) و عکاشه بن محصن بن حدثان بن قیس بن مرة بن کبیر^۱ صحابی مشهور. و بنی ثعلبة بن دودان بن اسد، که از ایشان بود: کمیت شاعر، پسر زید بن الاخنس بن ربیعة بن قیس^۲ بن الحارث بن عمرو بن مالک بن سعد بن ثعلبه، و ضرار بن الازور قاتل مالک بن نویره و حضر می بن عامر بن مجمع بن مؤالته بن همام بن صحب بن القین^۳ بن مالک که از جانب ایشان نزد پیامبر (ص) آمد. نیز بنی عمرو بن قین^۴ بن الحارث بن ثعلبة بن دودان، که از آنان بود: طماح بن قیس بن طریف بن عمرو بن قین مردی که نزد قیصر در هلاک امرؤ القیس سعایت کرد و طلیحة بن خویلد بن نوفل بن نضلة بن الاشزین حجوان بن فقس بن طریف بن عمرو که کاهن بود و ادعای نبوت کرد، سپس اسلام آورد. بنی اسد را بطونی دیگر است که ذکر آنها موجب دراز شدن سخن می شود.

و اما، قاره و عکل، اینان فرزندان هون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس و برادران بنی اسد هستند و نیز با بنی زهره از قریش حلیف و هم پیمان بودند.

اما کثانه، پدر ایشان، کثانه بن خزیمه بن مدرکه، ایشان برادران بنی اسد هستند. دیارشان در حوالی مکه است. کثانه دارای بطون بسیار است، اشرف همه آنان قریش است. آنان، فرزندان نصر بن کثانه اند که از آنان یاد خواهیم کرد. آنگاه بنی عبد مناة بن کثانه است و بنی مالک بن کثانه. از بنی عبد مناة است بنی بکر و بنی مرة و بنی الحارث و بنی عامر. و از بنی بکر است: بنی لیث بن بکر، که از آنانست بنی الملوخ بن یعمر. و نام یعمر شدخ بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث است. و از آنان است جثامة بن قیس بن الشداخ. و از ایشان است: بنی شجع بن عامر بن لیث بن بکر که ابو اوقاد اللیثی، صحابی مشهور از آن خاندان است. او ابو اوقاد حارث بن عوف بن اسید بن جابر بن عدیده بن عبد مناة بن شجع است. و نیز بنی سعد بن لیث بن بکر، که از آنان است: ابو الطفیل عامر بن وائلة بن عبدالله بن عمیر^۵ بن جابر بن حمیس^۶ بن جدی^۷ بن سعد. که او آخرین کسی بود از آنان، که پیامبر را دیده بود. در سال صد و هفت و فوات یافت. و وائلة بن الاسقع بن عبد العزی بن یالیل بن ناشب بن عبدة بن سعد، صحابی مشهور. و نیز بنی جندع^۸ بن لیث بن بکر که امیر خراسان، نصر بن سیار بن رافع بن حری^۹ بن ربیعة بن عامر بن عوف بن جندع و نیز رافع بن اللیث بن نصر که در ایام رشید در سمرقند، برای بنی امیه دعوت می کرد از ایشان بودند. رافع بن لیث از مأمون امان گرفت. و از بنی عبد منات^{۱۰} است، بنی عریج بن بکر بن عبد منات و بنی الدثیل بن بکر که از ایشان است

۱. کثیر.	۲. امرؤ القیس.	۳. القیس.	۴. فعید.
۵. عمرو.	۶. حمیس.	۷. عدی.	۸. جذع.
۹. عدی.	۱۰. مناف.		

اسود بن رزق بن یعمر بن نافتة بن عدی بن الدئل که او سبب فتح مکه بود. و ساریة بن زینم بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن محمیه^۱ بن عبید^۲ عدی بن الدئل، کسی که عمر - چنانکه مشهور است - او را که در عراق جنگ می‌کرد، نداداد. و ابوالاسود واضع علم نحو، و نام او، ظالم بن عمرو بن سفیان بن عمرو بن جندب بن یعمر بن حلس^۳ بن نافتة بن عدی بود.

و بنی ضمرة بن بکر که از آنان بود: عامرة بن مخشی بن خویلد بن عبد بن نهم بن یعمر بن عوف بن جدی بن ضمرة که رسول خدا(ص)، با قوم او مصالحه کرد و عمرو بن امیه بن خویلد بن عبدالله بن ایاس بن عبید بن ناشرة بن کعب بن جدی^۴، که از صحابه بود. و براض بن قیس بن رافع بن قیس بن جدی الفاتک، قاتل عروة الرحال بن عتبة بن جعفر بن کلاب. و این امر سبب نبرد فجار گردید. و از ضمیره است غفار بن ملیل بن ضمرة، بطنی که از آن بطن بود ابوذر الغفاری صحابی، نام او جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار بود و کثیر شاعر که به عزه، دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی بن حاجب بن غفار عشق می‌ورزید و برای او شعر می‌گفت. و نیز از ایشان بود: کلثوم بن الحصین بن خالد بن معیشر^۵ بن بدر بن احیمس^۶ بن غفار. او را رسول خدا(ص) در غزوة فتح به جای خود، در مدینه نهاد.

و نیز بنی مدلیج بن مرة بن عبدمناة که از ایشان بود سراقه بن مالک بن جعشم بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم^۷ بن مدلیج کسی که برای گرفتن جائزه قریش، رسول خدا(ص) را تعقیب کرد تا او را به مکه بازگرداند و برای او نشانه‌هایی آشکار شد و خدای تعالی او را از آن کار منصرف ساخت. و مجزالمدلیجی که از آنچه در باب اسامه و زید گفت، رسول خدا(ص) را مسرور نمود. و بنی عامر بن عبدمناة که از آنان بود: مساحق بن الاقوم^۸ بن جذیمة بن عامر، کسی که خالد بن الولید در غمیصا آنان را کشتار کرد و پیامبر دیه آن را پرداخت نمود و خالد بن ولید را سرزنش نمود. و نیز بنی الحارث بن عبدمناة که از ایشان بود: حلیس بن علقمة بن عمرو بن الاوقع بن عامر بن جذیمة بن عوف بن الحارث که با قریش یمان احایش را بست و برادرش تیم که با آنان یمان قاره را منعقد نمود. و بنی فراس بن مالک بن کنانه که از ایشان بود: سوار کار عرب ربیعة بن المکدم بن عامر بن خویلد بن جذیمة بن علقمة بن جذل الطعان بن فارس. و از ایشان بودند: بنی مخدج عامر بن ثعلبة بن الحارث بن مالک بن کنانه، و نساء شهر در جاهلیت از ایشان بود. در عصر جنادة بن امیه بن عوف بن قلع بن جذیمة بن عبدنعمیم^۹ بن عدی^{۱۰} بن عامر اسلام آوردند و هرکس به این مقام می‌رسید، او را قلمس می‌گفتند. نخستین کسی که نساء را در ماهها اجرا کرد، سریر^{۱۱} بن ثعلبة بن حارث بود و از اینان بود: رماحس بن عبدالعزیز

۱. محیه.	۲. عبید.	۳. حلیس.	۴. جری.
۵. معیشر.	۶. خمیس.	۷. تیم.	۸. الافرام.
۹. قسیم.	۱۰. عدی.	۱۱. سمیر.	

بن‌الرماحس بن‌الرسارس بن‌السكران بن‌واقد بن‌وهیب^۱ بن‌هاجر بن‌عرینة^۲ بن‌وائله بن‌الفاکه بن‌عمرو بن‌الحارث. عبدالرحمان الداخل چون به‌اندلس آمد، او را بر جزیره و شدونه حکومت داد ولی او، در آنجا از فرمان سربرتافت و عبدالرحمان بر سر او لشکر کشید و او به‌برالمدوة گریخت و در آنجا بمرد. او را در اندلس اعقابی است و آنان را در دولت اموی آوازه و فرمانروایی است. بارها بر سواحل متصرفاتی عبیدیان در افریقیه، حمله می‌آوردند. و هووارث الارض ومن علیها و هوخیر الوارثین. لارب غیره ولاخیر الاخیره ولایرجى الاایاه ولا معبود سواه و هونعم المولى و نعم‌النصیر و اسأله‌السترالجمیل ولاحول و لا قوة الا بالله‌العلی‌العظیم. صلی‌الله‌علی‌سیدنا محمد و علی‌آله و صحبه وسلم تسلیماً کثیراً الی‌یوم‌الدین و الحمد لله رب‌العالمین. حمداً دائماً کثیراً و الله ولی‌التوفیق...

و اما قریش، فرزندان نصر بن کنانه بن فهر بن مالک بن النضرند. نصر را قریش می‌نامیدند از جهت اینکه بازرگان بود و بازرگانی را تفرش می‌گفتند. و بعضی گویند قریش مصغر قرش است و قرش ماهی بزرگ است که حیوانات دیگر دریائی را برمی‌درد. قریش را به‌فهر نسبت می‌دهند زیرا زاد و رود نصر، منحصر بدو بود و او را جز فهر هیچ اعقابی نبود، این است سبب آنکه گویند قریش از بنی فهر بن مالک‌اند. اما آنکه قریش نامیده می‌شد، نصر بود. فهر را سه‌فرزند بود: غالب و حارث و محارب. فرزندان محارب بن فهر از قریش ظواهر^۳ بودند و از ایشان بود: ضحاک بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائله^۴ بن عمرو بن شیبان بن محارب، که در مرج راهط مروان بن‌الحکم به‌هنگامی که با او، به‌خلافت بیعت کردند، او را بکشت. و ضرار بن‌الخطاب بن مرداس بن کثیر بن عمرو آکل‌السقب^۵ بن حبیب بن عمرو بن شیبان، سوارکار مشهور که از صحابه بود. و پدرش خطاب بن مرداس سید ظواهر در عصر جاهلیت بود. و از غنایمی که به‌دست می‌آوردند ربع آن را می‌گرفت و در جنگ‌های فجار شرکت داشت و پسرش از دلیران و شاعران عهد اسلامی بود. و عبدالملک بن قطن^۶ بن نهشل بن عمرو بن عبدالله بن وهب بن سعد بن عمرو آکل‌السقب. او در نبرد حره حاضر بود و زندگی‌اش به‌دراز کشید تا آنجا که حکومت اندلس یافت. اصحاب بلج^۷ بن بشرالقشیری او را بردار کردند. و کرز بن جابر بن حسل بن‌الاجب^۸ بن حبیب بن عمرو بن شیبان. در روز فتح در حالی که با پیامبر (ص) بود، کشته شد.

بنی‌الحارب بن فهر از ظواهر خارج شدند و از ایشان بود: ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهییب^۹ بن ضبة بن‌الحارث یکی از عشره^{۱۰} مبشره و امیر مسلمانان در فتح شام بود. و عقبه بن

۱. وهب

۲. عز.

۳. ظواهر از قریش: ساکنان خارج از مکه در اطراف آن. م.

۴. وائله.

۵. قطنی.

۶. بلج.

۷. لاجب.

۸. عشره.

۹. وهب.

نافع بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن امیة بن الظرب^{۱۱} بن الحارث، فاتح افریقیه و بانی شهر قیروان از اعقاب اوست: حبیب بن ابی عیبه بن عقبه والی افریقیه قاتل عبدالعزیز بن، موسی بن نصیر، و نیز یوسف بن عبدالرحمان بن ابو عبیده امیر اندلس. عبدالرحمان بن معاویة بن هشام بن عبدالملک، بر او داخل شد و به قتلش آورد. و خود و فرزندانش بعداً والی آن دیار شدند.

اما غالب بن فهر: او در عمود نسب گرامی پیامبر است. غالب پدر تیم الادرم و دو پسر دیگر بود. بنی تیم الادرم از ظواهر بودند یعنی در بادیه می زیستند. از ایشان بود ابن خطل که پیامبر (ص) در روز فتح فرمان قتلش را داد و در حالی که به پرده های کعبه آویخته بود، کشته شد. نام او هلال بن عبدالله بن عبدالله بن عبدمناف بن اسعد بن جابر بن کبیر بن تیم الادرم بود.

اما لؤی بن غالب، در عمود نسب گرامی پیامبر، پدر کعب و عامر و بطون دیگری بود چون: خزیمه و سامه و سعد و چشم یا حارث و عوف که در نیشابن به لؤی اختلاف است لا اقل از قریش ظواهر هستند. بعضی گویند که بنی سامه از قریش نیستند و در عمان سکونت دارند و گویند که بنی سامان پادشاهان ماوراءالنهر از آنانند. اما فرزندان عامر بن لؤی عبارتند از شقیق (؟) یا حسل بن عامر و معیص بن عامر. از بنی معیص است بسر^{۱۲} بن ابی ارطاة بن عمیر بن عویمیر بن عمران بن الحطیس بن سیار^{۱۳} بن نزار بن معیص بن عامر و او یکی از سرداران معاویه است. و مکرزین حفص بن الاخیف^{۱۴} بن علقمة بن عبدالحارث بن منقذ بن عمرو بن معیص که از سادات قریش بود و ابو جندل بن سهیل را پناه داد و رسول خدا (ص) او را باز پس داد. و عمرو بن قیس بن زائده بن جندب الاصم بن هرم بن رواحه بن حجر بن معیص و او پسر خاله خدیجه بود و مادرش ام مکتوم^{۱۵} عاتکه، دختر عبدالله بن عنکبة بن عامر بن مخزوم بود.

و از بنی حسل است. عبدالله بن سعد بن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن جذیمة^{۱۶} بن مالک بن حسل بن عامر فرمانده مسلمانان در فتح افریقیه، در خلافت عثمان والی مصر شد. کتاب رسول خدا (ص) بود آنگاه به مکه بازگشت و بار دیگر توبه کنان باز آمد و حالش نیکو شد و داستان معروف است. و حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل، او نیز از اصحاب بود. و عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک صاحب حدیبیه و برادرش سکران و پسرش ابو جندل بن سهیل موسوم به عاصی، او همان بود که در روز صلح حدیبیه با بندهایی آهنین که بر دست و پای داشت نزد پیامبر (ص) آمد و پیامبر او را بازگردانید و قصه او معروف است. و زمعة بن قیس بن عبد شمس و پسرش عبد بن زمعه و دخترش سوده بنت زمعه ام المؤمنین و او زوجه پسر عم خود، سکران بود. پس از سکران رسول خدا (ص) با او ازدواج کرد.

۴. الاخف.

۳. یحار.

۲. بشر.

۱. ضرب.

۶. خزیمه.

۵. ام کلثوم.

و اما کعب بن لؤی، او نیز در عمود نسب گرامی پیامبر است. فرزندانش مره و هعیص و عدی هستند اینان قریش بطاح اند، یعنی ساکنان بطایح مکه، از فرزندان هعیص بن کعب بن لؤی است: سهم بن عمرو بن هعیص بن کعب. از ایشان است: عاصی بن وائل بن هشام بن سعید بن سهم. و پسران او عمرو و هشام. و نیز عبدالرحمان بن محیص^۱ بن ابی وداعه حارث بن سعید بن سعد، قاری مردم مکه و اسماعیل بن جامع بن عبدالمطلب بن ابی و داعه مفتی مکه و نیه و منبه پسران حججاج بن عامر بن حذیفه بن سهم که در روز بدر هر دو در حال کفر کشته و در چاه افکنده شدند و در این روز عاص بن منبه نیز کشته شد و ذوالفقار شمشیر رسول خدا(ص) از آن او بود و عبدالله بن الزبیری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم، که پیامبر را با شعر خود می آزرده، ابن الزبیری سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. و حذافه بن قیس ابوالاخنس و خنیس. خنیس پیش از رسول خدا(ص) شوی حفصه بود. و عبدالله بن حذافه از مهاجران حبشه بود و او بود که نامه رسول خدا(ص) را نزد کسری برد.

و نیز بنی جمح بن عمرو بن هعیص بن کعب، از ایشان بود: امیه بن خلف بن وهب بن حذافه که در جنگ بدر کشته شد و برادرش ابی که رسول خدا(ص)، در جنگ احد او را به دست خود کشت. و پسرش صفوان بن امیه که در روز فتح مکه اسلام آورد و پسر او عبدالله بن صفوان که در رکاب زبیر کشته شد و عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و برادرانش قدامه و سائب و عبدالله که از مهاجران و بدریان بودند و خواهرانش زینب بنت مظعون و ام حفصه.

و نیز بنی عدی بن کعب، از ایشان است: زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن زراع بن عدی. او در زمان جاهلیت ترک بتان کرد و به کیش حنیف کیش ابراهیم گروید در قریه ای از قراء بقاء کشته شد. او را افراد قبایل لحم یا جذام به قتل آوردند. و پسرش سعید بن زید که یکی از عشرة مبشره است. و عمر بن الخطاب امیر المؤمنین و پسرش عبدالله و عاصم و عبیدالله و دیگران از اینانند. و خارجه بن حذافه بن غانم بن عامر بن عبیدالله بن عویج بن عدی بن کعب که یکی از حروریان، او را که عمرو بن العاص پنداشته بود، در مصر به قتل آورد. گفت من کشتن عمرو را می خواستم و خداوند کشته شدن خارجه را، و این مثل شد. و ابوالجهم بن حذیفه بن غانم متصدی غنایم در روز حنین، و مطیع بن الاسود بن حارثه بن نضله بن عبید بن عویج، صحابی. و پسرش عبدالله بن مطیع که در نبرد حره فرمانده مهاجران بود و با ابن الزبیر در مکه کشته شد.

اما مره بن کعب، او نیز در عمود نسب گرامی پیامبر است. او را سه فرزند بود:

کلاب و تیم و یقطه. اما تیم بن مره از ایشان است: عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، سید قریش در جاهلیت و خانه او آن روز در مکه مشهور بود و نیز ابوبکر الصدیق و نام او عبدالله بن ابی قحانه است و نام ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب است و پسران ابوبکر عبدالرحمان

و محمد. و نیز طلحة بن عبدالله^۱ بن عثمان بن كعب که در روز جمل کشته شد و پسرش محمد السجاد نیز در آن روز کشته شد و شمار و اعقابشان بسیار است.

و بنی یقظة بن مره که از ایشان است: مخزوم بن یقظة بن مره و نیز صیفی بن ابی رفاعه، و ابی رفاعه امیه بن عائذ بن عمرو بن مخزوم است. او و برادرش، در بدر همچنان در حال کفر کشته شدند. و ارقم بن ابی ارقم که نام او عبد مناف بن ابی جندب است و نام ابو جندب اسد بن عبدالله بن عمرو^۲ بن مخزوم او از اصحاب و از بدریان بود. پیش از آنکه اسلام آشکار شود، پیامبر (ص) و مسلمانان در خانه او نهانی اجتماع می کردند. و ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از قدمای مهاجران است. او پیش از پیامبر، شوهر ام سلمه، زوجه رسول خدا (ص) بود. وفا که بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که نام او، ابوقیس بود. در جنگ بدر کافر کشته شد. و ابوجهل بن هشام بن المغیره که نام او، عمرو بود و در همین روز کافر کشته شد. و پسرش عکرمة از اصحاب بود. و حارث بن هشام بن المغیره که اسلام آورد و اسلامش نیکو شد او را نوادگان بسیار و مشهور است. و ابوامیه بن ابی حذیفه بن المغیره که در روز بدر کافر کشته شد و دختر او، ام سلمه ام المؤمنین است. و هشام بن ابی حذیفه که از مهاجران به حبشه بود و عبدالله بن ابی ربیع که نامش بجیر^۳ بود و از صحابه بود و از فرزندان اوست حارث بن عبدالله بن ابی ربیع معروف، به قبایع و ولید بن مغیره که در مکه کافر ببرد. و پسرش خالد بن الولید سیف الله، صاحب فتوحات اسلامی، و مسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم که از افراد بیعت رضوان بود و پسرش سعید بن مسیب از تابعین از این تیره اند.

اما کلاب بن مره، در عمود نسبت گرامی پیامبر است و او را چند فرزند بود: قصی و زهره، از بنی زهره بن کلاب است: آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره مادر پیامبر (ص) و برادرزاده او عبدالله بن الارقم بن عبد یغوث بن وهب. و سعد بن ابی وقاص و نام ابوقاص، مالک بن وهب بن عبدمناف بود فرمانده مسلمانان در فتح عراق بود. و هاشم پسر برادرش عتبه در این روز از امیران بود و پسرش عمر بن سعد، که او را عبدالله بن زیاد برای قتال با حسین روانه کرد. و مختار بن ابی عبیده، او را بکشت و برادرش، محمد بن سعد که حجاج به سبب خروج او با ابن الاشعث^۴، به قتلش آورد. و مسور بن مخرمه بن نوفل بن وهب که از صحابه بود. و پدر او که از مؤلفه قلوبهم بود و عبدالله بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهره و پسرش سلمه، و او را اعقاب بسیار بود.

اما قصی بن کلاب در عمود نسب گرامی پیامبر است. او کسی است که قریش را با هم متحد ساخت و پایه های هزیشان را استوار نمود. فرزندان او عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی بودند. از بنی عبدالدار است: نصر بن الحارث بن علقمة بن کلداء بن عبدمناف بن عبدالدار، در روز بدر با مشرکان اسیر شد.

۱. عبدالله.

۲. عمرو.

۳. عمرو.

۴. حجاج بن ابی الاشعث.

چون پیامبر از جنگ بدر، به مدینه بازگشت و به الصفراء رسید، فرمود تا گردنش را در آنجا بزنند. و مصعب بن عمرو بن هاشم بن عبدمناف صحابی و از بدریان که در جنگ احد کشته شد. او در این جنگ پرچمدار بود. از اعقاب او عامر بن وهب که در سرسقطه از اندلس، برای ابوجعفر المنصور دعوت می‌کرد. یوسف بن عبدالرحمان الفهری، امیر اندلس پیش از عبدالرحمان الداخل او را به قتل آورد. و از ایشان بود ابوالسنابل بن بعمکک بن السباق بن عبدالدار، صحابی مشهور. و از ایشان بود، عثمان بن طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار آنکه رسول خدا (ص) در روز فتح مکه، کلید کعبه را به او داد. و گویند آن را به برادرش شیبه داد و از آن روز مقام حجابت خانه به فرزندان شیبه بن طلحه رسید. اما بنی‌العزی بن قصی؛ از ایشان بود: ابوالبختری العاصی بن هاشم بن الحارث بن اسعد بن عبدالعزی و عثمان بن الحویرث. او می‌خواست از جانب قیصر بر قریش پادشاهی یابد، قریش سر باز زدند و او به شام بازگشت و در آنجا هر که را از قریش یافت به زندان افکند و از جمله ایشان بود، ابواحیمه سعید بن العاص. قریش نزد عمرو بن جفنة الغسانی دسیسه کردند و او عثمان بن الحویرث را زهر داد و او در شام بمرد. و هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی، از اعقاب او بود عمر بن عبدالعزیز بن المنذر بن الزبیر بن عبدالرحمان بن هبار، فرمانروای سند، که در آغاز آن فتنه بعد از قتل المتوکل، حکومت آنجا یافت و فرزندانش همچنان در آن دیار فرمانروایی داشتند تا آنگاه که به دست محمود بن سبکتکین امیر غزنه و این سوی جیحون از خراسان منقرض گشتند. پایتختشان شهر منصوره بود. جدش منذر بن الزبیر^۱ در ایام السفاح در قرقیسیا قیام کرد ولی او را اسیر و بردار کردند و نیز اسماعیل بن هبار که مصعب بن عبدالرحمان به ناگهان او را کشت. و هبار پیامبر (ص) را هجو کرده بود. پسرش عوف اسلام آورد و پیامبر (ص) را مدح گفت و اسلامش نیکو شد و عبدالله بن زعنه بن الاسود، او نیز از اصحاب بود. او زینب دختر ابوسلمه از ام سلمه ام المؤمنین را به زنی گرفت. و زبیر بن العوام بن خویلد یکی از عشره مبشره و پسران او عبدالله و مصعب. و حکیم بن حزام بن خویلد که شصت سال در اسلام بزیست و دارالندوه را از معاویه به صد هزار دینار خرید و پسرش هشام بن حکیم.

اما عبدمناف در قریش صاحب شوکت بود و در اوج شرف. او در عمود نسب گرامی پیامبر است. فرزندان او، عبدشمس و هاشم و مطلب و نوفل بودند بنی هاشم و بنی عبدشمس ریاست بر بنی عبدمناف را میان خود تقسیم کردند و باقی با آنان حلیف و هم‌پیمان شدند. بنی عبدالمطلب حلیف بنی هاشم بودند و بنی نوفل احلاف بنی عبدشمس. اما بنی عبدشمس، از ایشان بودند: عبلات و آنان فرزندان امیه الاصر بودند. دخترش ثریا همسر عمر بن ابی ربیع بود. او سرور غریض^۲ مغنی بود. و بنی ربیع بن عبدشمس، از آنان بود: عتبه و شیبه پسران ربیع. و از عتبه بود: ولید که در روز بدر کافر کشته شد، و ابو حذیفه صحابی که از موالی سالم بود و در جنگ یمامه کشته شد. و هند دختر عتبه مادر

۱. الربیع.

۲. الربیع.

معاویه بود.

و فرزندان عبدالعزی بن عبد شمس، از ایشان بود: ابوالعاصی بن الربیع بن عبدالعزی داماد پیامبر. اماه دختر او بود و علی (ع) بعد از فاطمه او را به زنی گرفت.

و بنی امیه الاکبرین عبد شمس، از ایشان است: سعید بن ابی اخیحة العاصی بن امیه، او کافر از دنیا رفت و پسرش خالد بن سعید که در جنگ یرموک کشته شد. و سعید بن العاصی بن سعید، از مسلمانان قدیم که والی صنعاء شد و در فتح شام به شهادت رسید. و پسرش سعید، که در جنگ یرموک کشته شد. و سعید بن العاصی بن سعید بن العاصی بن امیه از جانب عثمان حکومت کوفه یافت و پسرش عمروالا شدق که علیه عبدالملک قیام کرد و به فرمان او کشته شد. و امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بن العاصی بن امیه. و مروان بن الحکم بن ابی العاصی و اعقاب او، خلفای نخستین اسلام و پادشاهان اندلس و مشهورند و ما به هنگام ذکر اخبار دولت هایشان از ایشان یاد خواهیم کرد. و ابوسفیان بن حرب بن امیه و پسران او، معاویه امیرالمؤمنین و یزید و حنظله و عتبه و ام حبیبه ام المؤمنین و اعقاب معاویه مشهورند و ما در جای خود از آنان یاد خواهیم کرد.

و عتاب بن اسید بن ابی العاصی بن امیه. رسول خدا (ص) او را حکومت مکه داد، آنگاه که آن را فتح کرد و همواره در آن مقام بود تا روزی که خبر مرگ ابوبکر الصدیق را شنید، او نیز بمرد. و از ایشان است: بنی ابی الشوارب که از عهد المتوکل تا المقتدر در بغداد، مقام قضاوت داشتند. اینان فرزندان ابو عثمان بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاصی هستند. و عقبه بن ابی معیط که نام ابی معیط ابان بن عمرو بن امیه است. رسول خدا (ص) او را در روز بدر بکشت و پسرش ولید بن عقبه که از اصحاب بود و حکومت کوفه یافت. او کسی بود که به سبب نوشیدن شراب، در برابر عثمان حدش زدند. پسرش، ابوقطفیة شاعر بود. از فرزندان عقبه بن ابی معیط است: معیطی، آنکه در دانه در مشرق اندلس با او بیعت شد. پس از قرن چهارم در پایان دولت اموی، در زمان فتنه مجاهد، پادشاه آن دیار با او بیعت کرد از فرزندان خالد بن عقبه است: عبدالله بن عبدالله بن الولید بن محمد بن یوسف بن عبدالله بن عبدالعزیز بن خالد بن عثمان بن عبدالله بن عبدالعزیز بن خالد بن عقبه بن ابی معیط.

و بنی نوفل بن عبدمناف، از ایشان است جیبر بن مطعم بن عدی بن نوفل صحابی مشهور. و پدرش مطعم کسی است که رسول خدا (ص) در روز طائف در حق او دعا کرد و او، پیش از جنگ بدر کشته شد. و طعمیه بن عدی که در جنگ بدر، کافر کشته شد و غلام او وحشی که در روز احد حمزه بن عبدالمطلب را کشت. و بنی المطلب بن عبدمناف، از ایشان است: قیس بن مخرمه بن المطلب که از اصحاب بود و پسرش عبدالله بن قیس، از موالی یسار، جد محمد بن اسحاق بن یسار، صاحب کتاب المغازی و مسطح، عوف بن اثانه بن عباد بن المطلب یکی از کسانی که در موضوع افک سخن گفته بود و او پسر خاله ابوبکر الصدیق بود. و رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب که از مردان سخت

نیرومند بود و رسول خدا(ص) با او کشتی گرفت و بر زمینش زد و این یکی از معجزات او بود. رکانه در جنگ بدر اسیر شد، از اعقاب اوست: شافعی محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب.

اما بنی هاشم بن عبدمناف، سیدشان عبدالمطلب بن هاشم است. و از اعقاب او جز اعقاب عبدالمطلب از کسی نام نبرده‌اند. او را ده پسر بود. عبدالله پدر پیامبر(ص) که کوچکترین فرزندان او بود و حمزه و عباس و ابوطالب و زبیر و مقوم و گویند نام مقوم غیداق بود و ضرار و حجل و ابولهب و حارث^۱ زبیر را اعقابی نبود و چنانکه ابن حزم می‌گوید: اعقاب حمزه هم منقرض شده‌اند و از اعقاب ابولهب، عتبه بود که از اصحاب بود. اما اعقاب عباس و ابوطالب بیشتر از آن است که به حساب آیند. خاندان و شرف اولاد عباس در فرزندان عبدالله بن عباس است و اولاد ابوطالب در فرزندان علی امیرالمؤمنین. و ما به هنگام ذکر اخبار و دولتشان از مشاهیر آنان یاد خواهیم کرد. انشاءالله. این پایان سخن در انساب قریش است. و نیز پایان کلام در انساب مضر و عدنان. اینک به اخبار قریش و سایر مضر بازمی‌گردیم و از دولتشان در عهد اسلامی یاد می‌کنیم. واللّٰه المستعان. لارب غیره. و لاخیر الاخیره و لامعبود سواه و لایرجى الاایاه و هو حسبی و نعم الوکیل و اسأله الستراجعیل.

قریش

خبر از قریش که در این طبقه جای دارند و فرمانروایشان در مکه و آغاز کارشان و چگونگی رسیدن فرمانروایی به آنان از امت‌های پیشین

به‌هنگام سخن از نخستین طبقه از اعراب گفته‌اند. که: حجاز و دیگر سرزمین‌های عرب دیار عمالقه بود. عمالقه از فرزندان عملیق بن لود^۱ بودند و در آن سرزمین‌ها پادشاهی داشتند. جرهم نیز از این طبقه بود از فرزندان یقطان^۲ بن شالح^۳ بن ارفکشاد^۴ و سرزمین‌هایشان در یمن بود و با برادرانشان در حضرموت می‌زیستند. مردم یمن، در این روزگاران دچار قحط شدند و از پی آب و چراگاه به‌جانب تهامه مهاجرت کردند. در راه به‌اسماعیل که با مادرش در کنار زمزم می‌زیست، برخوردند. و ما سرگذشت همه آنان را به‌هنگام ذکر احوال ابراهیم (ع) آوردیم. اینان برقطوراء که از بقایای عمالقه بودند، فرود آمدند. رئیس عمالقه در این ایام، سمیدع بن هوثر (به‌ثاء سه نقطه) بن لای بن قطوراء بن ذکر بن عملاق یا عملیق بود. خبر جرهم و دست‌یافتنشان در حجاز به آب و چراگاه به‌یمن رسید، آنان نیز به‌ایشان پیوستند سرورشان در این روزگار، مضامن بن عمرو بن سعید بن الرقیب بن ه‌ه ابن نبت بن جرهم بود، اینان نیز در مکه در قعیقان فرود آمدند و قطوراء، در اسفل مکه بود. پس عشریه کسانی را که از قسمت‌های بالا به‌مکه داخل می‌شد مضاض می‌گرفت و عشریه کسانی را که از قسمت‌های پائین به‌مکه داخل می‌شدند، سمیدع. این قول ابن اسحاق و مسعودی بود که معتقدند که قطوراء از عمالقه بوده‌اند و حال آنکه دیگران می‌گویند که: قطوراء از بطون جرهم است و از عمالقه نیستند. سپس قطوراء و جرهم از یکدیگر جدا شدند و میانشان بر سر تسلط بر امور، همچشمی و رقابت پدید آمد و

۱. لود.

۲. یقطن.

۳. شالح.

۴. ارفخشذ.

کارشان به نبرد کشید و مضاخ بر آنان غلبه یافت و سمیدع را کشت و دوران اعراب عاریه به پایان آمد. شاعر گوید:

مضى آل عملاق فلم يبق منهم حقىر ولا ذوعزة مشاوس
عتوافادال الدهر منهم و حكمه على الناس هذا و اغذ، و ميايس (۴)

اسماعيل (ع) در میان جرهم رشد یافت و به زبان نشان سخن گفت و از آنان زنی به نام حرا گرفت. این زن دختر سعد بن عوف بن هنء بن نبت بن جرهم بود. و این همان زنی است که چون ابراهیم به دیدار فرزند خود آمد، گفت: تا طلاقش دهد و آن زن را گفت: به شوی خود بگویی آستان خانه اش را تغییر دهد. اسماعیل نیز او را طلاق گفت و برادرزاده او مامه، دختر مهلهل بن سعد بن عوف را به زنی گرفت. واقدی در کتاب خود، انتقال النور، این دو زن را نام برده است. اسماعیل پس از آن دو، سیده دختر حارث بن مضاخ بن عمرو بن جرهم را به زنی گرفت. از عمر اسماعیل سی سال گذشته بود که پدرش به حجاز آمد و فرمان بنای کعبه بیت الحرام را داد. حجر، آغل گوسفندان اسماعیل بود. پایه های خانه را به یاری پسرش بالا آورد و آن را خلوتگاه عبادت خود ساخت و چنانکه خداوند او را فرمان داده بود، مردم را به حج آن فرا خواند و به شام بازگشت و در آنجا وفات یافت.

خداوند اسماعیل را بر عمالقه و جرهم و مردم یمن مبعوث نمود. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند، تا آنگاه که او نیز وفات یافت و در همان حجر، در کنار مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. به هنگام وفات به قولی صدوسی سال از عمرش گذشته بود. پسرش قیدار را جانشین خود معین کرد. و معنی قیدار شتردار است زیرا او اشتران پدر خود را نگه می داشت و این قول سهیلی است. دیگران گویند قیدار به معنی پادشاه است و بعضی گویند پسرش، نابت را جانشین خود ساخت. پسرش به کار کعبه در ایستاد و ولایت آن را بر عهده گرفت. فرزندان اسماعیل چنانکه اهل تورات آورده اند دوازده تن بودند: قیدار^۱، نابیوت^۲، ادیل، مسمام، مشماع^۳، دومه^۴، مسا، حدده^۵، نیما^۶، یطور، یافیش^۷ و قدمه^۸. مادرشان به نقل سهیلی - سیده دختر مضاخ بود. نامهای آنان در اسرائیلیات چنین آمده است. و چون حروف آنان با حروف عربی در مواردی به سبب اختلاف مخارج حروف فرق می کند، از این رو در ضبط این الفاظ نیز اختلاف است. ابن اسحاق طیما به طاء و یاء ضبط کرده و دارقطنی به ضاد نقطه دار و میم قبل از یاء (ضمیا) چون مؤنث آضم و ابن اسحق دیما آورده است. بکری گوید: ودومة الجندل از او نام گرفته است، زیرا در آنجا فرود آمده بود و نیز یطور رایطون آورده.

چون نابت بن اسماعیل بمرد، امور بیت را جدش حارث بن مضاخ و به قولی مضاخ بن عمرو بن

۱. قیدار.	۲. قیابوت.	۳. مشمع.	۴. دوما.
۵. جدار.	۶. دیما.	۷. ناقیس.	۸. قدما.

سعد بن الرقیب بن هنء بن نبت بن جرهم به عهده گرفت، و سپس پسرش، حارث بن عمرو صاحب ولایت کعبه شد. پس ولایت کعبه میان فرزندان اسماعیل که در مکه بودند و خویشاوندان مادری‌اش از جرهم تقسیم شد و فرزندان اسماعیل تا در حرم جدال و قتل‌ی حادث نشود این تقسیم را پذیرفتند. چندی بعد، جرهم در حرم سر به سرکشی برداشت و این امر مصادف با پراکنده شدن سبا و فرود آمدن بنی حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر در سرزمین مکه بود. آنان می‌خواستند با جرهم در یک جای زندگی کنند ولی جرهم مانع شد و میانشان نبرد در گرفت و بنی حارثة چنانکه می‌گویند خزاعه بودند، بر آنان غلبه یافتند و خانه را در تصرف آوردند. و رئیسشان در این ایام عمرو بن لحي بود او بقایای جرهم را از آنجا براند. و این لحي، ربیعة بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزقییا بن عامر بود. در حدیث آمده است که پیامبر گفت: رایت عمرو بن لحي یجر قصبه (یعنی احشاشه) فی النار. زیرا او بود که بحیره^۱ و سائبه^۲ و حامی^۳ را بدعت نهاد و دین اسماعیل را دیگرگون کرد و بت پرستی را رواج داد. و این حدیث به صورت: «رایت عمرو بن عامر» هم روایت شده است. عیاض معروف در نسب خزاعه گوید: این عمرو بن لحي بن قمعة ابن الیاس است و عامر نام پدر اوست که پسر قمعه است و او مدرکه بن الیاس است. سهیلی گوید: حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بعد از قمعه پدر لحي مادر او را به زنی گرفت و لحي صیغه تصغیر است. نام او ربیعه بود، حارثة او را به فرزندی برگزید و بدو منسوب شد پس نسب به دو وجه صحیح است. واسلم بن اقصی بن حارثة برادر خزاعه است. ابن اسحاق گوید: آنکه جرهم را از کعبه اخراج کرد تنها خزاعه نبود، بلکه خزاعه و کنانه هر دو در این امر مشارکت داشتند. بنی بکر بن عبدمناة بن کنانه و بنی غبشان بن عبد عمرو بن لؤی بن ملک بن اقصی بن حارثة عهده‌دار این عمل منکر شدند. جرهم نیز آماده نبرد شد و نبرد در گرفت. بنی بکر و بنی غبشان بر بنی کنانه و خزاعه غلبه یافتند و ریاست خانه را از ایشان بدر بردند و خودشان را نیز از مکه براندند. پس عمرو، به قولی عامر بن الحارث بن مضاض الاصغر با جرهمیانی که با او بودند، به یمن رفتند اما پیش از رفتن خود حجر و همه اموال کعبه را در چاه زمزم دفن کردند. آنگاه سخت از جدائی از مکه و از آنچه پدید آمده بود، غمگین شدند. و عمرو بن الحارث یا عامر بن الحارث چنین گفت:

کان لم یکن بین الحمجون الی الصفا	انسیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فزالنا	صروف الیالی والجدود العوائر
و کنا ولایة البیت من بعد نابت	نطوف بذاکک البیت والخیر ظاهر
ملکنا فعزنا فاعظم ملکنا	فلیس لحي عندنا ثم فاخر

۱. بحیره: شتری که بجهت پنجم او نر بود، گوشش را می‌شکافتند و آزادش می‌کردند.

۲. سائبه. ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند که هرجای که خواهد برود و بچرد.

۳. حامی: شتر نری که چندبار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می‌نمودند.

الم تنكحوا من خير شخص علمته	فابناؤه منا و نحن الاصاهر
وان تنس الدنيا علينا بحالها	فان لها حالا وفيها التشاجر
فاخرجنا منها المليك بقدره	كذلك ياللناس تجرى المقادر
اقول اذا نام الخلى ولم انم	اذالعرش لايبعد سهيل و عامر
و بدلت منها اوجها للاحبها	قبائل منها حمير و يحابر
وصرنا احاديثاً و كنا بسخطة	بذلك عفتنا السنون الغوابر
فسحت دموع العين تبكى لبلدة	بها حرم امن وفيها المشاعر
و تبكى لبيت ليس يؤذى حمامه	يظل بها امنا و فيها العصافر
وفيه وحوش لاترام انيسه	اذاخرجت منه فليست تغادر

پس بنی حبشیه به یاری قوم خود خزاعه بر امور کعبه تسلط یافتند و خود به تنهایی بی مشارکت بنی بکر بن مناة، اداره آن را به دست گرفتند.

و در پایان دوره ایشان، عمرو بن الحارث که ابو غبشان بود کارهای کعبه را به دست داشت. زبیر بن بنگار می گوید: آنکه جرهم را از کعبه بیرون راند از فرزندان اسماعیل، ایاد بن نزار بود. پس از آن میان مضر و ایاد جنگ افتاد و مضر، ایاد را از آنجا براند. ایاد به هنگام بیرون آمدن، حجرالاسود را از جای کنند و درجایی در زمین پنهان کردند، زنی از خزاعه بدید و قوم خود را خبر داد. خزاعه با مضر شرط کرد که آنان را بر سر آن سنگ راه خواهند نمود، به شرطی که ولایت خانه کعبه با آنان باشد، مضر بدین شرط وفا کرد و ولایت بیت به عهده خزاعه قرار گرفت. تا آنگاه که ابو غبشان آن مقام را به قصی بفروخت. و گویند آنکه از میان خزاعه امور کعبه را به عهده گرفت، عمرو بن لحي بود. او تنها را در خانه کعبه نصب کرد و یکی از جرهم در خطاب به او گفت:

يا عمرو لا تظلم بمكة	انها بلد حرام
سائل بعاد اين هم	و كذاك تخترم الانام
وهي العماليق الذين	لهم بها كان السوام

و ولایت خانه بر عهده خزاعه بود. و مضر را سه وظیفه بود. اجازه (عبور دادن) مردم در روز عرفه که ویژه بنی غوث بن مره بود و او صوفه بود و افاضه مردم فردای روز نحر از منی که ویژه بنی زید بن عدوان بود و سپس از ایشان به ابوسیارة عميلة بن^۱ الاعزل بن خالد بن سعد بن الحارث بن وایش^۲ بن زید رسید او به مدت چهل سال در حالی که بر خری سوار بود از مزدلفه روان می شد و سه دیگر در ماه های حرام اجرای نسیم و این امر ویژه حذیفه بن قسیم بن عدی از بنی مالک بن کنانه بود و چنانکه گفتیم او را قلمس می گفتند. چون مردم می خواستند که از مکه بیرون روند، می گفت: بار خدایا من یکی از

۱. عمیره. ۲. کانس.

دوصفر را در زمره ماه‌های حلال آوردم و یکی را به سال آینده به تأخیر انداختم. عمرو بن قیس از بنی فراس گوید:

و نحن الناسون علی معد شهو الحال نجلها حرام

ابن اسحاق گوید: بر بنی خزاعه و بنی کنانه مدتی گذشت و ولایت کعبه بر عهده بنی خزاعه بود. در اثناء این احوال، بطون کنانه که همواره از مضر بودند، منشعب گشتند و به صورت اقوام و بیوتات متفرقه درآمدند و همگی به صورت احیایی در ظواهر (بیرون شهر مکه) مقام کردند. بنابراین قریش به دو فرقه تقسیم گردید: قریش بطاح و قریش ظواهر. قریش بطاح فرزندان قصی بن کلاب و دیگر فرزندان کعب بن لؤی بودند و قریش ظواهر گروه‌های دیگر بودند.

در میان همه مضر، نخست کنانه مقدم بود و سپس تقدم نصیب قریش گردید. و در میان قریش تقدم از آن فرزندان لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بود. سرور اینان، قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بود شرف و قرابت و ثروت و فرزند در میان این خاندان خاص او بود. نیز در میان قضاعه و سپس در میان بنی عروه بن سعد بن زید، از طریق رضاع و خویشاوندی بود. از این رو قصی در آنجا اتباع و پیروانی داشت. و داستان از این قرار است که ربیعه بن حرام بن عذره پیش از مرگ کلاب بن مره به مکه آمده بود. چون کلاب بن مره بمرد، فرزند او قصی در دامان مام خود فاطمه دختر سعد بن باسل بن خثعمه الاسدی پرورش یافت ربیعه فاطمه را به زنی گرفت. و قصی در این ایام تازه از شیر باز گرفته شده بود، مادر او را به بلاد بنی عذره برد ولی فرزند دیگر خود زهره بن کلاب را در آنجا نهاد، زیرا او مردی بالغ بود. زن برای ربیعه بن حرام رزاق بن ربیعه را آورد. چون قصی به سن رشد رسید و از نسب خویش آگاه شد نزد قوم خود بازگشت. در این احوال، آنکه عهده‌دار امور کعبه بود، مردی از خزاعه بود به نام حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو. او دختر خود حبیبی را به قصی به زنی داد. و از او عبدالدار و عبدمناف و عبدالعزی و عبد قصی متولد شد. چون فرزندان قصی در رسیدند، مال و مکتبی به دست آوردند.

حلیل بمرد و قصی دید که او خود از هر کس دیگری به ولایت کعبه و فرمانروایی مکه و خزاعه و بنی بکر سزاوارتر است، زیرا اشرف قریش بود، علاوه بر این به او گفته بودند که حلیل او را جانشین خود خوانده است. چون از این امر آگاه شد مردان قریش را به یاری خود دعوت کرد، آنان نیز اجابت کردند. آنگاه به برادرش رزاق نامه نوشت و او از قومش عذره مدد خواست. او نیز با دیگر برادرانش از فرزندان ربیعه و همه کسان از قضاعه که او را پیروی می نمودند در موسم حج به عنوان حج، ولی به یاری برادرش به مکه وارد شد.

سهیلی گوید: دیگران جز ابن اسحاق گفته اند که: حلیل کلیدهای کعبه را آنگاه که خود سالخورده و ناتوان شد، به دخترش حبیبی داده بود و این کلیدها در دست او بود و قصی گاه کلیدها را از او

می‌گرفت تا در خانه کعبه را برای مردم بگشاید و ببندد. چون حلیل بمرد درباره قصی وصیت کرد و ولایت کعبه را به او داد. اما خزاعه از پذیرفتن این وصیت سر باز زد، در این حال آتش جنگ میان او و خزاعه برافروخت و او نزد برادرش رزاح کس فرستاد و او را به یاری خود فراخواند.

طبری گوید: چون حلیل کلیدهای کعبه را به هنگام پیری خود به دخترش حبیبی سپرد، دختر گفت: من این کار را به عهده کسی می‌گذارم تا به جای تو در کعبه را بگشاید و ببندد. پس این کار را بر عهده ابوغبشان سلیم^۱ بن عمرو بن بوی^۲ بن ملک بن اقصی^۳ وا گذاشت بعضی می‌گویند که ابوغبشان پسر حلیل بود که ولایت کعبه را به یک خیک شراب به قصی فروخت. و این مثل شد که می‌گفتند: «زیان‌تر از معامله ابو غبشان، نخستین اقدامی که در این باب به عمل آمد بیرون آوردن اجازه (عبور دادن) حجاج از دست بنی صوفه بود. بدین قرار که بنی سعد بن زید مناة بن تمیم عهده‌دار اجازه حجاج از عرفه بودند چون کوچ می‌کردند حجاج نیز کوچ می‌کردند و چون رمی جمره می‌کردند، حجاج نیز رمی جمره می‌کردند. این مقام از بنی النوف بن مرة به ایشان رسیده بود. مادر غوث از جرمه پود و فرزندی نمی‌آورد. پس نذر کرد که اگر فرزندی آرد، او را به کعبه تصدق کند تا چون بنده‌ای به خدمت آن برخیزد. نذر او پذیرفته آمد و غوث را آورد. خویشاوندان مادری‌اش که از جرمه بودند، او را وا گذاشتند تا با هر که به رقابت او برخیزد، مبارزه کند. پس از این مقام به او و فرزندان رسید. اینان را صوفه می‌گفتند.

سهیلی گوید: به نقل از پاره‌ای از هل اخبار - که ولایت غوث بن مره پیش از ملوک کنده بود. چون آنان منقرض گشتند بنی سعد بن زید مناة یکی پس از دیگری به وراثت صاحب آن مقام شدند. چون اسلام آمد آن کار بر عهده کرب بن صفوان بن حنات بن شجنه^۴ بود و در بطون تمیم از او یاد کردیم. چون آن سال فرارسید که قصی تصمیم گرفت که خود به تنهایی ولایت کعبه را عهده‌دار شود، برادرانش از قبیله عذره پیامدند بر بنی سعد و کنانه و قضاعه تعرض آغاز کردند. چون زمان اجازه رسید، قصی گفت نه، ما بدین کار از شما سزاوارتریم، آنگاه میانشان کشمکش و جدال در گرفت و قصی بر آنان غلبه یافت. چون خزاعه و بنی کنانه یقین کردند که قصی آنان را از ولایت کعبه منع خواهد کرد چنانکه دیگران را منع کرده، برای نبرد با او گرد آمدند و جنگ در گرفت و شمار کشتگان افزون شد. سپس چنان نهادند که یکی از اشراف عرب میان آنان حکمیت کند و داوری به یعمربن عوف بن کعب بن عمرو بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه بردند او به سود قصی رأی داد. قصی صاحب ولایت کعبه شد و در مکه مستقر گردید. و قریش را از اطراف به مکه گرد آورد و منازل کنانه را میانشان تقسیم کرد و کار بر این پایه بود تا آنگاه که اسلام ظهور کرد. قصی را از آن پس مجمع نامیدند و شاعر گوید:

۴. سحنه.

۳. قصی.

۲. لوی.

۱. سلیمان.

قصی لمعری^۱ کان یدعی مجعماً به جمع اللہ القبائل من فہر

قصی نخستین کس از فرزندان لؤی بن غالب است که پادشاهی یافت و قومش سر به فرمان او نهاد. لوی جنگ و حجابت کعبه به او رسید. قریش حکمش را به دل و جان می پذیرفتند و در همه کارها از خرد و بزرگ با او مشورت می کردند. به جای کعبه دارالندوه را جهت مشاورت برگزیدند و در آن را درون مسجدالحرام گشودند آنگاه تقبل کرد که به حجاج طعام و آب دهد. زیرا آنان مهمانان خدا بودند و زائران خانه او. از این رو بر قریش افزون بر آنچه می دادند، خراجی نهاد و همه امور بیت چون حجاب و سقایه و رفاده و ندوه و لواء خاص او گردید. چون به سن پیری رسید، فرزند نخستیش، عبدالدار بود و او مردی ناتوان بود. اما برادر دیگرش عبدمناف در عهد پدر آوازه ای بلند یافته بود، این بود که قصی حجاب و لواء و ندوه و رفاده و سقایه را به او وا گذاشت، تا در شرف و آوازه همپای عبدمناف شود. قوم او بر فرمانش گردن می نهادند و از آن سرباز نمی زدند.

چون قصی بمرد، فرزندان کارهای قومش را بر دست گرفتند و مدتی گذشت و فرمانروایی مکه و همه امور قریش با آنان بود. تا آنگاه که میان فرزندان عبدمناف و فرزندان عبدالدار بر سر آنچه به دستشان بود، رقابت و نزاع در گرفت. قریش نیز به دو گروه شدند و هر دسته به جانبداری یکی از فرزندان قصی برخاستند. بطون قریش در این عهد دوازده بطن بود: بنی الحارث بن فہر و بنی محارب بن فہر و بنی عامر بن لؤی و بنی عدی بن کعب و بنی سهم بن عمرو بن حصیص بن کعب و بنی جمح بن عمرو بن حصیص و بنی تیم بن مره و بنی مخزوم بن یقظہ بن مره و بنی زہرہ بن کلاب و بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و عبدالدار و بنی عبدمناف بن قصی.

بنی عبدمناف تصمیم گرفته بود که آنچه را که در دست بنی عبدالدار است، از آنان بازستانند. عبد شمس بزرگترین پسر عبدمناف، سربرداشت و از قریش بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زہرہ و بنی تیم و بنی الحارث با او همدست شدند، اما بنی عامر و بنی محارب از هر دو فرقه به یکسو شدند و دیگر بطون قریش یعنی بنی سهم و بنی جمح و بنی عدی و بنی مخزوم، جانب بنی عبدالدار را گرفتند. پس هر یک از دو فرقه سوگندهای مؤکد خوردند. بنی عبدمناف و هم پیمانان او نزد کعبه جمع آمدند و دستهای خود را در ظرفی که در آن طیب بود، فرو کردند و سوگند خوردند، این حلف را حلف المطیین نامیدند. آنگاه عزم نبرد کردند، بدین طریق که قبایل بر سر یکدیگر لشکر کشند. بنی عبدالدار بر بنی اسد بتازد و بنی جمح بر بنی زہرہ و بنی مخزوم بر بنی تیم و بنی عدی بر بنی الحارث، آنگاه راه آشتی پیش گرفتند و چنان مصالحه افتاد که امر سقایه و رفاده بر بنی عبدمناف اختصاص یابد و حجاب و لواء بر بنی عبدالدار. دو فریق راضی شدند و نزاع و داوری به پایان آمد. طبری گوید: گفته اند که آن را از پدر به ارث برده بود. سپس امور بنی عبدمناف را هاشم بردست

۱. طبری: ابوکم قصی...

گرفت، زیرا هم توانگر بود و هم در مکه سکونت داشت. برادرش عبد شمس، برای تجارت به شام می‌رفت. هاشم در اطعام حجاج و اکرام زائران سعی بلیغ داشت و نیکو از عهده برمی‌آمد. گویند او نخستین کسی است که مردم را ترید خورانید و آن ترید غذای او بود و به ترید قریش شهرت داشت. و رسول خدا(ص) می‌گفت: برتری عایشه بر دیگر زنان چون برتری ترید است بر دیگر غذاها. و ترید در این عهد ترید کردن نان بعد از پختن آن در تنور یا تاوه بوده است. و آن از انواع طعام عرب نبوده، جز آنکه اعراب را طعامی به نام بازین بوده که در لغت هم معنی ترید است و آن ترید نان است پس از آنکه به صورت خمیر تر در آب پخته شود و نیکو پخته شود، آنگاه آن را با ملعقه به هم می‌زنند تا اجزاء آن کاملاً با یکدیگر جفت شوند و من نمی‌دانم اینجا مراد از ترید همین طعام است یا نه. البته ترید از حیث لغت شامل آن نیز خواهد شد.

گویند که هاشم بن عبد مناف^۱ نخستین کسی است که سنت سفر در زمستان و تابستان را برای عرب برنهاد. این قول ابن اسحاق است، ولی درست نیست. زیرا سفر زمستان و تابستان از عادات عرب بوده است در تمام نسل‌های آن برای یافتن آب و گیاه و چراگاه برای اشرانشان، زیرا معاششان در آن است. و شیوه زندگی آنها این است، زیرا مردمی هستند که زندگیشان به شتر وابسته است و باید برای یافتن مراتع و آب و گیاه در حرکت باشند همچنین آنگاه که اشرانشان بزنند، باید برای رهایی از سرمای زمستان و گرم کردن آن‌ها روی به بیابان‌ها نهند و به هنگام تابستان برای یافتن حیوانات و خنکی هوا به جانب تل‌ها روان گردند. بنابراین سفر کردن از جایی به جایی جزء طبیعت آنانست سفر کردن از مکانی و درنگ کردن در مکانی، این است معنی عروبت و شعار آن.

چون هاشم بمرد - و مرگ او در غزه اتفاق افتاد - عبدالمطلب هنوز خردسال بود و در یشرب اقامت داشت برادرش مطلب سرپرستی او را به عهده گرفت. مطلب مردی شریف و صاحب فضیلت بود. قریش به سبب سخاوتش، او را فضل نامیده بود. هاشم به یشرب آمده بود و زنی از بنی عدی را به همسری گرفته بود. این زن پیش از این همسر اخیحة بن الجلاح بن الحریش بن جحججا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک سید اوس در زمان خود بود و از او عمرو بن اخیحة متولد شده بود. این زن از آنجا که از اشراف بود، شرط کرده بود که امر عقد نکاحش، به دست خودش باشد. چون با هاشم زناشویی کرد، عبدالمطلب را آورد و او را شبیه نامید. هاشم فرزند را نزد مادر رها کرد تا بزرگ شد. چون هاشم بمرد برادرش مطلب به یشرب آمد و مادر، فرزند را با اندوه بسیار به او تسلیم کرد. مطلب او را به مکه آورد و در حالی که او را پشت خود بر روی شتر نشانده بود. قریش گفت: این بنده‌ای است که مطلب خریده است. از آن روز شبیه را عبدالمطلب نامیدند. چندی بعد مطلب در ردمان یمن بمرد و پس از او، عبدالمطلب امور بنی هاشم را بردست گرفت. و رفاده و سقایة حجاج، را

۱. عبدالمطلب.

بهرتر از هر زمان دیگر به انجام رسانید. یک بار هم نزد ملوک حمیری یمن و ملوک حبشه رفت. و ما به هنگام سخن از ابن ذی یزن و ابرهه از آن یاد کردیم.

چون خواست چاه زمزم را حفر کند - به سبب خوابی که دیده بود - قریش مانع کارش شد و میان او و خواست هایش حایل شدند، نذر کرد که اگر صاحب ده پسر شود و آنان او را در برابر دیگران حفاظت کنند، یکی از آنان را نزد کعبه در راه خدا قربان کند. چون صاحب ده پسر شد، در نزد هبل بت بزرگی که در درون کعبه بر روی چاهی که هدایای کعبه را در آن می نهادند جای داشت، با تیر میان فرزندان خود قرعه زد، قرعه به نام عبدالله پدر پیامبر (ص) درآمد. عبدالمطلب در کار او حیران شد و قومی او را از این کار باز داشتند. مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم اشارت کرد تا از کاهنی که در مدینه بود پرسد. او را در خبیر یافتند: گفت میان عبدالله و ده شتر قرعه بزید اگر به نام شتران قرعه افتاد چنان کنید و گرنه بر شمار اشتران بیفزایید تا قرعه به نام آن‌ها در آید. آنگاه آن اشتران را قربانی کنید و این فدیة از اوست. معلوم می شود خدایتان راضی شده است. عبدالمطلب چنین کرد تا شمار اشتران به صد رسید. او هر صد شتر را نحر کرد و این یکی از بخشش های خداوند به او بود. از این رو رسول خدا (ص) می گفت: من فرزند دو ذبیح هستم. یعنی عبدالله پدرش و اسماعیل پسر ابراهیم جدش که هر دو را به قربانگاه بردند و هر دو را به ذبیح چارپایان فدیة آمد. پس عبدالمطلب، آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را برای عبدالله به زنی گرفت آمنه به رسول خدا (ص) آبستن شد. روزی عبدالمطلب، عبدالله را فرستاد تا برایشان خرما بیاورد او در همانجا بمرد. چون دیر کرد کس از پی او فرستاد.

طبری از واقعی روایت می کند که: درست این است که او با جماعتی از قریش از شام به مکه می آمد، در مدینه فرود آمد، در آنجا بیمار شد و از دنیا رخت بریست. عبدالمطلب در مکه، همچنان ریاست قریش را بر عهده داشت تا آنگاه که نور خدا از افشان آشکار شد و خانه هایشان مهبط وحی و جایگاه نزول ملائکه گردید و خلافت در نسل آنان استقرار یافت و به پایمردی ایشان مضر و دیگر اعراب صاحب عزت شدند، و این فضیلتی است از جانب خداوند که به هر کس خواهد، عنایت کند. و عبدالمطلب صد و چهل سال زندگی کرد و او بود که چاه زمزم را حفر کرد.

سهیلی گوید: چون عبدالمطلب زمزم را حفر کرد تندیس دوغزال طلایی را با چند شمشیر از آن خارج کرد. این‌ها را به قولی ساسان پادشاه ایران و به قولی شاپور به کعبه اهداء کرده بود و حارث بن مضاض، به هنگام خروج جرهم از مکه در چاه زمزم پنهان کرده بود. عبدالمطلب آن‌ها را بیرون آورد و دو غزال را زینت کعبه ساخت و آن اولین زینت زرین کعبه است. و آن شمشیرها را چون دری آهین برای کعبه ساختند، بر آن تمییه کردند. و گویند نخستین کسی که بر کعبه جامه پوشانید و برای آن قفل و بند ساخت تبع بود، تا آنگاه که عبدالمطلب این درها را ساخت. پس عبدالمطلب برای زمزم

حوضی ترتیب داد که از آن آب می‌نوشیدند. اما قومش بر او حسد بردند و شب‌ها آن را ویران ساختند. چون عبدالمطلب غمگین شد در خواب دید که کسی به او می‌گوید: بگو شستشو در آن جایز نیست این چاه برای کسی است که در کنار آن فرود آید، و آبی بنوشد. چون بگویی چاره آنان کنی. از آن پس هرکس می‌خواست بدان چاه آسیبی برساند در تن او دردی پدید می‌آمد. چون مردم دانستند از آسیب رساندن به آن بازایستادند.

سهیلی می‌گوید: نخستین کسی که بر کعبه مسوج^۱ و خصف^۲ و انطاع^۳ پوشید تبع‌الحمیری بود. و روایت شده که چون کعبه را پوشانید کعبه لرزید و هرچه بر آن بود، فروریخت.

آنگاه خصف^۳ بر او پوشید باز چنان شد. چون بر او ملاء^۴ و وصائل^۵ پوشید، پذیرفتش و از لرزش بازایستاد. و از کسانی که این خبر را نقل کرده‌اند، قاسم بن ثابت است در کتاب الدلائل. ابن اسحاق گوید: نخستین کسی که کعبه را جامه^۶ دیا پوشید حجاج بن یوسف بود. زبیر بن بکار گوید: عبدالله بن الزبیر نخستین کسی بود که بر کعبه جامه پوشانید. و جماعتی از جمله دارقطنی گوید: تیله بنت جناب، مادر عباس بن عبدالمطلب، فرزند خود عباس را در کودکی گم کرد، او نذر کرد که اگر فرزند خود را بیابد بر کعبه جامه‌ای پوشاند او از خاندان شاهی بود و به نذر خود وفا کرد.

این بود اخبار قریش و فرمانروایشان در مکه. ثقیف که همسایگان آنان در طایف بودند همواره با ایشان دم از رقابت و همسری می‌زدند. آنان یکی از بزرگترین قبایل هوازن بودند. زیرا ثقیف، قسی بن منبه بن بکر بن هوازن بود. و طائف پیش از ایشان، در دست بنی‌عدوان بود و از بنی‌عدوان بود: حکیم عرب عامر بن الطرب بن عمرو بن عباد بن یشکر بن بکر بن عدوان. شمارشان افزون شد تا نزدیک به هفتاد هزار تن رسیدند. پس ستمگری نسبت به یکدیگر آغاز نهادند و هلاک شدند و شمارشان اندک شد. قسی بن منبه داماد عامر بن الطرب بود و پسرانش در میان عدوان می‌زیستند. چون عدوان روی به ناتوانی نهادند ثقیف بر آنان غلبه یافت و از طائف بیرون راند و سرزمینشان را بگرفت تا آنگاه که اسلام ظهور کرد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. والبقاء لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه وسلم.

۱. مسوج: گلیم گرد بافته شده.

۲. انطاع جمع نطع: فرش چرمین.

۳. خصف: جامه ضخیم و حصیری که از برگ خرما بافند.

۴. در معجم البلدان به جای ملاء (مغافری آمده و آن نوعی پارچه است که در قبیله مغافر از قبایل یمن بافند.

۵. وصائل: گونه‌ای پارچه که در یمن بافند.

امر نبوت و هجرت

امر نبوت در این طبقه سوم، و روی آوردن اعراب به اسلام بعد از سرپیچی از آن و جنگ با آن.

چون قریش در مکه به نحوی که باید استقرار یافت و قبایل مضر در شهرهای نزدیک شام و عراق و جز آن‌ها در حجاز پراکنده شدند، بعضی در حال کوچ بودند و بعضی در یک جای مستقر، اما همگی در سختی و تنگی معیشت می‌زیستند. گاه با خود در جنگ و ستیز بودند و گاه در مرزهای شام و عراق با ایرانیان و رومیان درمی‌آویختند و دسته‌های جنگجویان خود را به مرزها یا حتی به درون سرزمین‌هایشان روان می‌داشتند. آنان نیز برخی از رجال عرب را که از خاندان‌های شریف بودند، بر آنان فرمانروایی می‌دادند، تا به تسلیم و انقیادشان وادارند و خراج پادشاه بزرگ و حق‌السهم فرمانروای عرب را گرد آورند، و اگر بناست خون‌بهایی بپردازند، از آنان بگیرند و فرزندانشان را جهت رفتار صلح‌آمیز و ترک کینه‌توزی نزد خود به گروگان نگهدارند. علاوه بر این سپاه او را علیه دشمن با فراهم آوردن سپاهی و توشه، مدد کنند. و هر که را که از خراج سر باز زند یا قصد شر و فساد را داشته باشد، بر سر جایش بنشانند.

کار مضر در این امور به دست ملوک‌کننده فرزندان حجر آکل‌المرار از آن پس که تبع حسان او را فرمانروایی داده بود، واگذار شده بود. و در عرب پادشاهی نبود جز در خاندان منذر در حیره که زیر نفوذ ایرانیان بودند و در خاندان جفنه در شام که زیر نفوذ رومیان بودند و نیز در میان فرزندان حجر بر مضر و حجاز فرمان می‌راندند. قبایل مضر، بلکه همه عرب اهل ستم و الحاد و قطع ارحام و رقابت در قتل و اعراض از یاد خدا بودند. بت و سنگ می‌پرستیدند و عقرب و سوسک و مار و جعل

می خوردند و بهترین طعامشان کرک شتر بود که آن را در خون حرارت می دادند. و بزرگترین عزت و افتخارشان پذیرا شدنشان در دربار آل منذر و آل جفته و بنی حجر بود و دریافت مال و منالی از آن پادشاهان. و رقابت و همچشمیشان در زنده به گور کردن دختران یا سائبه^۱ و وصیله^۲ و حامی^۳ بود. چون خداوند اراده فرمود که در جهان آشکار شوند و از پستی به جانب شرف گردن افرازند و فرمان خدا، در بالا گرفتن کارشان صدور یافت؛ دین خدا در میان آنان پدید آمد و باد بر علم دولشان وزیدن گرفت و نخستین پرتو بامدادیشان از افق سرکشید، و در خصالتشان نشانه‌های خیر و رشاد آشکار شد، و اعمال و رفتار پلیدشان به نیکی بدل گردید و ذلت و خواریشان رنگ عزت و شرف گرفت و گناهانشان به توبه و بدی‌هایشان به خوبی بدل شد، از گمراهی به هدایت گراییدند، و از تنگدستی به فراخ نعمتی و فرمانروایی و پادشاهی رسیدند.

چون خداوند اراده کاری کند، اسباب آن را فراهم آورد. نشانه‌های این عزت و شرف از سال‌های پیش از مبعث آشکار شد. بنی شیبان و دیگر قبایل بکرین وائل و عبس و غطفان با طی درآویختند و طی در آن روزگار امرا و والیان عرب در حیره بودند و امیر حیره ایاس بن قبیصة الطائی بود که می‌خواست سلاح‌های کسری را که نعمان در نزد هانی بن مسعود شیبانی به ودیعت نهاده بود، بستاند و این امر سبب پدید آمدن جنگ ذوقار شد و سپاهیان ایران در این جنگ شکست خوردند.^۴ رسول خدا (ص) از این نبرد در آن روز که واقع شد، اصحابش را در مدینه خبر داد و گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستند و به برکت من پیروز شدند و حاجب بن زراه که از تمیم بود با قوم خود که در حوالی عراق می‌زیستند، برای طلب قوت نزد کسری آمد. اساوره به عادت خویش، از او گروهگان خواستند و او کمانش را نزد آنان نهاد و عارش آمد که پسر خود را به گروهگان دهد. از آن سو خصمال نیکو از میان عجم و مردمان ایران رخت برمی‌بست و عرب همچنان در پی کسب آن بود. چنانکه هر فرد عرب همه همتش دست یافتن به خصمال نیکو و شرف بود در حالی که شر و پلیدی و پستی در دولتمردان عجم رواج می‌یافت. بنگر که عمر به ابو عیبه، آنگاه که او را به جنگ ایران فرستاد، چه نوشت: «توبه سرزمین مکر و خیانت می‌روی، بر سر قومی که بر بدکاری جری شده‌اند و چنان کنند و

۱. سائبه: ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند که هرجای خواهد پرود و بچرد.

۲. وصیله: ماده شتری بود که پس از زائیدن دو کره ماده گوشش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند.

۳. حامی: شتر نری بود که چندبار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می‌نمودند.

۴. چون خسرو پرویز نعمان را به سببی که در جای خود آمده است، به خشم، به دربار خود فراخواند، نعمان بینناک شد و پیش از آمدن به دربار خسرو، نزد هانی بن مسعود شیبانی رفت و سلاح‌های خود را، از جمله ۴۰۰ یا ۸۰۰ زره به او سپرد. پس از قتل نعمان که خسرو ایاس بن قبیسه را به جای او گمارد، خواست تا سلاح‌ها را بستاند و برای او بفرستد به همین سبب در مکانی به نام ذوقار، میان واسط و کوفه. جنگی در گرفت که پیروزی با اعراب بود. م.

نیکی را از یاد برده‌اند. بنگر که تو چگونه خواهی بود.

اعراب در خصال پسندیده با یکدیگر رقابت می‌کردند و برای دست یافتن به مجد و شرف با هم در تازع بودند و این احوال در اخبار و ایامشان مذکور افتاده است. اما قریش از این باب بهره بیشتری داشتند. و بنگر که در واقعه حلف الفضول چه گذشت، آنگاه که بنی‌هاشم و بنی‌المطلب و بنی‌اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تمیم مجعی کردند و با یکدیگر پیمان نهادند و تمهد کردند که در مکه چه از مردم آن و چه از مردمی دیگر که بدان داخل می‌شوند، هیچ ستم‌دیده‌ای نیابند، مگر اینکه به یاری‌اش برخیزند و حق او را از ستمگرستانند. و قریش این حلف را حلف الفضول نامید. و در صحیح از طلحه روایت شده که: رسول خدا(ص) گفت در خانه عبدالله بن جدعان حلفی دیدم که هرگز نمی‌خواهم آن را بشکم و اگر در اسلام هم بدان دعوت شود، می‌پذیرم. آنگاه خداوند در دل‌های اعراب داعیه دین‌خواهی پدید آورد و انکار رسم بت‌پرستی که در میان آن قوم رواج می‌داشت. از آن جمله ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی و عثمان بن الحویرث بن اسد وزید بن عمرو بن نفیل از بنی عدی بن کعب و عموی عمر بن الخطاب و عبدالله بن جحش از بنی اسد بن خزیمه، گرد آمدند و پرستش سنگ‌ها و بت‌ها را نکوهش کردند و میعاد نهادند که در شهرها بگردند و دین حنیف، یعنی دین ابراهیم، پیامبر خود را باز یابند.

ورقه بن نوفل به نصرانیت راه یافت و در آن استوار گردید. کتب نصاری را بخواند تا آنجا که از عالمان اهل کتاب شد، اما عبدالله بن جحش بر همان اعتقاد خویش بماند تا آنگاه که اسلام آمد و او نیز اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا به کیش نصرانیت درآمد و بر همان دین بمرود. او در حبشه چون به مهاجران می‌رسید می‌گفت: ما آنچه را که می‌خواستیم دیده‌ایم و شما همچنان در پی چشم می‌گردید. اما عثمان بن الحویرث نزد قیصر رفت و نصرانیت اختیار کرد و در آنجا منزلی شایان یافت. اما زید بن عمرو در هیچ دینی داخل نشد و از هیچ کتابی پیروی نمود ولی از بت‌ها و ذبایح بتان و مردار و خون اعراض می‌کرد و از زنده بگور کردن دختران، نهی می‌فرمود. او می‌گفت: پروردگار ابراهیم را می‌پرستم و خدایان اعراب را به صراحت عیب می‌کرد. و می‌گفت: ای پروردگار من، اگر می‌دانستم چه شیوه‌ای در پرستش را بیشتر دوست می‌داری، ترا آن‌سان می‌پرستیدم ولی نمی‌دانم. آنگاه کف دست‌هایش را بر زمین می‌نهاد و سجده می‌کرد. پسرش سعید و پسر عمش عمر بن الخطاب از پیامبر (ص) پرسیدند: آیا برای عمرو بن زید آموزش بخواهیم؟ گفت: آری. او به صورت یک امت واحده از خاک برانگیخته می‌شود.

سپس کاهنان و هییگویانی که از نظر کردن بر اعضاء بدن پیشگویی می‌کردند، از نبوت سخن گفتند و گفتند: زودا که در میان اعراب پیامبری ظاهر می‌شود و پادشاهی قوم زودا که آشکار گردد. یهود و نصاری هم بنا بر آنچه در تورات و انجیل آمده بود، از بعثت محمد و امت او سخن می‌گفتند.

نیز کرامت و الطاف خداوندی به قریش و مکه در واقعهٔ اصحاب فیل ظاهر گردید و پادشاه حبشه به دست سیف بن ذی یزن که از بازماندگان تبع‌ها بوده از یمن رانده شد و او هنگام بازپس گرفتن کشور خود از دست حبشیان، نزد عبدالمطلب کس فرستاد و او را به ظهور پیامبری از عرب بشارت داد و گفت که آن پیامبر از فرزندان اوست. و این قصه معروف است. در این ایام بسیاری از رؤسای عرب می‌پنداشتند که شاید این برگزیده، او باشد. از این رو نزد راهبان و احبار اهل کتاب می‌رفتند، و در این باب از آنان سخن می‌پرسیدند، از جمله امیه بن ابی‌الصلت آن مردشقی بود که در سفر شام با ابوسفیان بن حرب، دیدار کرد و سؤال کرد او از راهب و گفتگوش با ابوسفیان از همین روی بود که او می‌پنداشت که این پیامبر یا اوست یا یکی از اشراف قریش از فرزندان عبدمناف. تا آنگاه که خلاف آن بر آن دو آشکار شد و قصه آن معروف است. پس شیاطین را به سنگباران ستارگان از آسمان‌ها راندند تا آن خبر نشنوند، و سراسر جهان به شنیدن آن خبر گوش فرادادند.

تولد رسول اکرم

و آغاز وحی

رسول خدا(ص) در عام الفیل دوازدهم ربیع الاول، در سال چهلّم پادشاهی کسری انوشیروان، متولد شد. و گویند تولد او در سال هشتصد و چهل و هشت یا هشتصد و هشتاد و دو، از زمان ذوالقرنین بوده است. پدرش عبدالله در شام بود، چون بازگشت، در مدینه از دینا برفت و سید ما رسول خدا(ص) چندماه بعد از مرگ پدرزاده شد. در این باب روایات دیگری نیز هست. جدش عبدالمطلب بن هاشم، سرپرستی او را به عهده گرفت اما همواره خدا نگهدار او بود. عبدالمطلب زنان شیرده را طلب کرد تا او را شیر دهند، زنی از بنی سعد به نام حلیمه به این سمت برگزیده شد. او دختر ابو ذؤیب، عبدالله بن الحارث بن شحنه^۱ بن جابر بن زرام^۲ بن ناصره^۳ بن قصیه^۴ بن نصر بود. ناپدری او (یعنی شوی حلیمه) حارث بن عبدالعزی نام داشت و ما آنگاه که از بنی عامر بن صعصعه سخن می‌گفتیم، از او یاد کردیم.

مردمی که در میانشان می‌زیست در او نشانه‌های خیر و کرامات خداوندی را مشاهده کردند. چنانکه آن حضرت فرمود: که در آن ایام دو ملک شکمش را شکافتند و لکه خون سیاهی را از قلبش بیرون آوردند و احشاء و قلب او را با برف شستند. و این، در سال چهارم ولادت او بود و او در پشت خانه‌ها گوسفند می‌چرانید و در حالی که رنگش دیگرگون شده بود، به خانه بازگشت و چون حلیمه بر آنچه گذشته بود، آگاه شد بیمناک گردید که مبادا دچار جنون شده باشد پس او را نزد مادرش بازگردانید. آمنه که دید حلیمه با آن همه شوقی که به نگهداری او داشت، اینک او را باز آورده است،

۱. شحنه.

۲. زراخ.

۳. ناظره.

۴. خصصه.

حیران شد و سبب پرسید حلیمه واقعه بازگفت. آمنه گفت: به خدا سوگند من براو بیمناک نیستم. آنگاه بسیاری از دلایل کرامات خداوند را در حق او بشمرد.

آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره، او را به دیدار خانواده مادری جدش عبدالمطلب که از بنی نجار بودند، به مدینه برد. اینان دایی‌های آمنه بودند آمنه به هنگام بازگشت به مکه وفات کرد. محمد چون به سن هشت سالگی رسید عبدالمطلب نیز از دنیا برفت و سرپرستی او را به پسر خود ابوطالب وا گذاشت، او نیز از عهده ولایت و کفالت نیکو برآمد. کارهای محمد به هنگام شیرخوارگی و جوانی همه شگفت‌انگیز بود. او را از احوال و عادات جاهلیت دور نگه می‌داشتند تا بدان‌ها آلوده نگردد. چنانکه شبی با جوانان قریش به یک عروسی رفت، چون داخل شد، خواب بر او چیره گشت و بیدار نشد تا قوم پراکنده شدند و آفتاب سرزد. و این حال برای او بارها پدید آمد. روزی با عمویش عباس که هردو خردسال بودند، برای بنای کعبه سنگ می‌کشیدند عباس گفت که سنگ‌ها را در ازارش نهاد و حمل کند، او نیز چنین کرد و سنگ‌ها را در آن نهاد و بردوش گرفت. در این حال بیهوش شده، بیفتاد و چون به حال خود بازآمد ازار خود بر میان بست و سنگ‌ها را چنانکه خود می‌خواست حمل کرد.

نیز برکات او بر قومش آشکار شد و در همه کارهای اهل خانه و همشیرگان او اثر گذاشت. ابوطالب عمویش او را به شام برد و او در این ایام سیزده سال داشت. و بعضی گویند هفده سال. بر بحیرای راهب بصری گذشتند. بحیرا ابری را که بر او سایه می‌افکند و درختی را که برای او سرفرود می‌آورد، بدید. قوم را فراخواند و از پیامبری او خبر داد. و آن قصه مشهور است.

بار دیگر به قصد بازرگانی با کالای خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی همراه با غلام او میسره به شام رفت. در این سفر بر نسطور راهب گذشت. او دوفرشته دید که سایه بر سر او افکنده‌اند تا آفتاب براو نتابد. راهب میسره را از شأن او آگاه کرد. میسره به خدیجه خبر داد و خدیجه از او خواست تا به همسری‌اش بپذیرد. ابوطالب نزد پدر خدیجه رفت و او را خواستگاری نمود. پدر رضاداد و بزرگان قریش گرد آمدند. در آن مجلس ابوطالب برخاست و چنین گفت: «سپاس خدای را که ما را از ذریه ابراهیم و از فرزندان اسماعیل و از نسل معد و عنصر مضر قرار داد. خانه‌ای را که به حج به سوی آن می‌آیند و حرم امن را به ما داد. و ما را امینان خانه و نگهبانان حرم خود ساخت و بر مردم فرمانروایی داد.

این برادرزاده من محمد بن عبدالله است. شما از قرابت او آگاهید. او با هر که سنجیده شود، از او افزون آید. اگر دارایی‌اش اندک است، دارایی چون سایه‌ای ناپایدار است. خدیجه دختر خویلد را خواستگاری کرده و از جهت مهر چه اکنون و چه در آینده از دارایی من فلان و فلان مبلغ خواهد پرداخت. به خدا سوگند که او را از این پس آوازه‌ای عظیم باشد و کاری بزرگ در پیشش افتد، رسول

خدا(ص) در این هنگام بیست و پنج سال داشت و این پانزده سال بعد از نبرد فجار بود. پیامبر سی و پنج ساله بود که در بنای کعبه حاضر شد، همه قریش برای خراب کردن و بازساختن آن گرد آمده بودند. چون به نصب حجرالاسود رسیدند، میانشان نزاع درگرفت و کار به جنگ کشید. بنی عبدالدار سوگند خوردند که تا پای جان ایستادگی کنند تا سنگ را به دست خود برجایش نهند. سپس نشستند تا مشورتی کنند. ابوامیه گفت: هرکس را که نخستین بار، وارد مسجد شود حکم قرار دهیم. برای این رضا دادند. رسول خدا(ص) وارد مسجد شد. گفتند: این امین است - و او را بدین نام می خواندند - به داوری او راضی شدند و او را حکم قرار دادند. او جامه ای بگسترد و سنگ را در آن نهاد و اطراف آن را به دست قریش داد تا آن را از زمین برداشتند و به مکان نصب آن نزدیک ساختند، آنگاه خود آن را برگرفت و در جایش نهاد. آنها چهارتن بودند: ابوحنذیفة عتبة بن ربیعة بن عبدشمس و اسودبن المطلب بن اسدبن عبدالعزی و ابومعاویة^۱ بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و قیس بن عدی السهمی. قومش اخلاق او را در نهایت پاکی و آراستگی یافتند. او را امین می خواندند. در خلوت بر هیچ سنگ و درختی نمی گذشت جز آنکه بر او سلام می کرد.

آغاز وحی

آنگاه رؤیاهای سالحة صادقه آغاز شد، و خواب هایش چون فلک صبح می آمد. و با مردم از امر ظهور و نبوت خود سخن گفت و به عبادت و خلوت گزاید و تنهایی اختیار کرد. تا در سن چهل سالگی و به قولی چهل و سه سالگی در حراء وحی بر او نازل شد. به هنگام نزول وحی با آنکه در میان دیگران نشسته بود حالتی به او دست می داد که گویی در آن میان نبود. گاه ملک به صورت انسانی بر او آشکار می شد و با او سخن می گفت و او به سخنش گوش می داد و گاه سخن خود را بر او القاء می کرد. و حالت غیبت از حاضران با نفس نفس زدن و عرق بر آوردن همراه بود. چنانکه در اخبار صحیح از او روایت شده، می گفت: «به سختی مرا فرو می گیرد سپس از من جدا می شود و من آنچه می گوید، می شنوم. و گاه ملک به صورت مردی بر من ظاهر می شود و با من سخن می گوید و من سخن او را می شنوم.» و این حالت در غار حراء بدو دست داد و این آیات بر او القاء شد:

اقراً باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقراً وربك الاكرم، الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم يعلم. و چنانکه در صحیح آمده است این امر را خبر داد و خدیجه او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد ولی از دیگران مخفی داشت. سپس فرمان نماز به او خطاب شد و جبرئیل طرز وضو ساختن را به او آموخت و بدان وضو نماز خواند و افعال نماز را به او نشان داد. آنگاه مسئله سیر شبانه، از مکه به بیت المقدس پیش آمد و فرا رفتن او از زمین به آسمان هفتم و به سوی

سدرۃالمتنهی و وحی شدن به او، آنچه وحی شد.

آنگاه علی فرزند عمویش ابوطالب، به او ایمان آورد و به سبب بحرانی که گریبانگیر قریش شده بود، علی در کفالت او می زیست، و برادر علی، جعفر در کفالت عباس. جعفر مسن ترین افراد آل ابیطالب بود. علی همچنانکه در کفالت او بود، اسلام آورد و نهان از پدر خود، با او در شکاف کوهها نماز می خواند. تا وقتی ابوطالب آنان را در حال نماز بیافت. پیامبر (ص) او را به ایمان فراخواند. گفت: «نمی توانم از دین پدرانم جدا شوم ولی تا زنده ام نمی گذارم به تو مکروهی رسد». و به علی گفت: «همواره با او باش که او جز به خیر دعوت نمی کند». نخستین کسی که به او ایمان آورد خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی بود، آنگاه ابوبکر و علی بن ابیطالب - چنانکه گفتیم - و زید بن حارثه، غلام رسول خدا (ص) و بلال بن رباح^۱ غلام ابوبکر سپس عمرو بن عبسه^۲ السلمی و خالد بن سعید بن العاص بن امیه. و بعد از اینان، قومی از قریش ایمان آوردند که خداوند اینان را به عنوان اصحاب او، از دیگر قومشان برگزید و برای بسیاری از آنان به بهشت شهادت داد.

ابوبکر مردی مهربان و نرمخوی بود. مردان قریش با او الفت داشتند. و گروهی بر دست او ایمان آوردند. از جمله: «از بنی امیه، عثمان بن عفان و از عشیره بنی عمرو بن کعب، طلحه بن عبیدالله و از بنی زهره سعد بن ابی وقاص و نام ابوقاص مالک بن اُهب بن عبدمناف بن زهره بود و نیز از این طایفه عبدالرحمان بن عوف. و از بنی اسد بن عبدالمزی، زبیر بن العوام و او پسر صفیه عمه پیامبر (ص) بود، از بنی الحارث بن فهر، ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و از بنی مخزوم، عبدالاسد بن هلال بن عبدالله و از بنی جمح بن عمر، عثمان بن مظعون و برادرش قدامه. و از بنی عدی، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و زنتش فاطمه خواهر عمر بن الخطاب بن نفیل و برادرش زید، ایمان آوردند و او در جاهلیت بتان را رها کرده بود، و به توحید گرویده بود. و پیامبر (ص) گفته بود که او در روز رستاخیز به صورت یک امت واحد خواهد خاست. آنگاه عمیر برادر سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود (رض)، حلیف بنی زهره، اسلام آورد. عبدالله بن مسعود چوپان عقبه بن ابی معیط بود، سبب اسلامش آن بود که رسول خدا (ص) از میان گوسفندان او، گوسفند سترونی را دوشید و او شیر داد. سپس جعفر بن ابیطالب بن عبدالمطلب و زنتش اسماء بنت عمیس، دختر نعمان بن کعب و سائب بن عثمان بن مظعون و ابوحنذله مهشم بن عتب بن ربیع و عامر بن فهیره ازدی و واقد^۳ بن عبدالله از حلفاء بنی عدی و عمار بن یاسر عنسی از قبیله مذحج و مولای بنی مخزوم و صهیب بن سنان از نمر بن قاسط حلیف بنی جدعان اسلام آوردند. و مردم دسته دسته به اسلام روی می آوردند و اسلام شایع شد و مسلمانان به شعاب کوهها می رفتند و نماز می گزاردند.

آنگاه رسول خدا (ص) مأمور شد که دین خود آشکار کند و پس از سه سال که از آغاز وحی

۱. حمامه.

۲. عبسه.

۳. واقد.

گذشته بود به دعوت پردازد. پس بر کوه صفا بر آمد و فریاد زد: یا صباحاه! قریش از هر سو گرد آمدند. او گفت: اگر شما را بگویم که بامداد یا شبانگاه دشمن بر سر تان خواهد تاخت مرا راستگو می شمارید؟ گفتند: بلی. گفت: من شما را از عذابی شدید می ترسانم. آنگاه این آیه بر او نازل شد که و انذیر عشیرتک الاقرین^۱. و وحی به انداز پی در پی شد. پس فرزندان عبدالمطلب را که در آن روزگار چهل تن بودند، بر طعامی که علی بن ابیطالب به فرمان او ترتیب داده بود، فرا خواند و آنان را به اسلام دعوت کرد و وعده داد و آنان سخنش را شنیدند و پراکنده شدند. آنگاه که به سب خدایان و عیجونی از آنان پرداخت، قریش را گران آمد و به خلافت برخاستند و دشمنی آشکار کردند، ابوطالب نیز به جانبداری او قیام کرد. مردان قریش چون عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس و ابوالبختری پسر هشام بن الحارث و اسود بن المطلب و ولید بن المغیره و ابوجهل، عمرو بن هشام برادرزاده ولید و عاص بن وائل و نیه و منبه پسران حجاج بن عامر نزد او آمدند تا با او مصالحه کنند پس با ابوطالب سخن گفتند و دشمنی خود با پیامبر آشکار کردند ابوطالب آنان را به نحو شایسته ای بازگردانید.

بار دیگر نزد ابوطالب بازگشتند و سخن از مصالحه گفتند: ابوطالب آنان را به خانه خود خواند و حرف هایشان را در برابر خودشان به پیامبر عرضه داشت. پیامبر با آیاتی از قرآن که بر آنان خواند، نومیدشان ساخت. پیامبر به ابوطالب گفت: ای عمو من از این کار باز نمی ایستم تا آنگاه که خدا آن را آشکار سازد، یا من در این راه هلاک شوم. آنگاه به گریه شد و پنداشت که ابوطالب خود را به یک سو می کشد. ابوطالب را دل پراو بسوخت. و گفتش که ای برادرزاده، هر چه خواهی بگوی به خدای سوگند هرگز ترا تسلیم آنان نخواهم کرد.

هجرت حبشه

پس از چندی میان قریش جدایی افتاد. بنی هاشم و بنی المطلب با ابوطالب در قیام به حمایت از پیامبر پیمان بستند. و هر قبیله به جان کسانی از افراد خود که ایمان آورده بودند، افتادند و به آزارشان پرداختند. چون آزار از حد بگذشت، پیامبر فرمان داد تا مسلمانان به سرزمین حبشه بگریزند و جان و دین خود را به سلامت برند. قریش با حبشیان رابطه بازرگانی داشتند و میانشان دوستی بود. نخستین کسی که به حبشه هجرت کرد عثمان بن عفان و زینب رقیه دختر پیامبر (ص) بود و پس از او، ابوحنیفه بن عتبه بن ربیعه، علی رغم پدرش به همراهی زینب سهله، دختر سهیل بن عمرو بن عامر بن لؤی مهاجرت کرد. آنگاه زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و ابوسیره بن ابی رهم^۲ بن عبدالمعزی العاصری از بنی عامر بن لؤی و سهیل بن بیضاء از بنی الحارث بن فهر و عبدالله بن مسعود، و عامر بن ربیعه العنزلی حلیف بنی عدی و زینب لیلی، دختر ابوحنیفه^۳ به حبشه مهاجرت کردند.

۱. سوره شعرا: ۲۱۵. ۲. هاشم. ۳. ابوحنیفه.

اینان یازده مرد بودند و نخستین کسانی بودند که به سرزمین حبشه وارد شدند. و مسلمانان از پی آنان روان گشتند، جعفر بن ابیطالب و دیگران نیز به ایشان پیوستند. قریش اثر جای پای گروه نخستین را تا کنار دریا یافتند، ولی به خودشان دست نیافتند و آنان به سرزمین حبشه رسیدند و مسلمانان از آن پس به ایشان پیوستند. گویند: مسلمانانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کردند هشتاد و سه تن مرد بودند.

چون قریش دیدند که پیامبر (ص) از سوی عمو و شیرهای حمایت می‌شود و آنان از تسلیم او سر باز می‌زنند بر آن شدند که نزد مردم او را به جادوگری و کهنات و جنون و شاعری متهم کنند، تا آنان را از دخول به دین او باز دارند. پس جمعی برای آزار او پای به میدان نهادند از آن جمله بودند: ابولهب عبدالغری بن عبدالمطلب، یکی از مسخره‌کنندگان، و پسر عمش ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عتب و شیبه، پسران ربیع و عقبه بن ابی معیط یکی از مسخره‌کنندگان، و ابوسفیان از مسخره‌کنندگان، و حکم بن ابی‌العاص بن امیه نیز از مسخره‌کنندگان، و نصر بن الحارث از بنی عبدالدار و اسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی از مسخره‌کنندگان، و پسرش زمعه و ابوالبختری عاص بن هشام و اسود بن عبد یغوث و ابوجهل بن هشام و برادرش عاص و عموهایش ولید و پسر عمش قیس بن الفاکه بن المغیره و زهیر بن ابی امیه بن المغیره و عاص بن وائل السهمی و پسر عموهای او، نیه و منبه پسران حجاج و امیه و ابی، پسران خلف بن جمح. اینان به استهزاء و آزار او می‌پرداختند، حتی بعضی به جانب او دست می‌گشودند.

روزی به عمویش حمزه خبر رسید که ابوجهل بن هشام به چنین اعمالی دست یازیده و حمزه مردی نیرومند بود. چون شنید بی‌درنگ به مسجد آمد و ابوجهل در مجلس مشاوره قریش بود. حمزه بالای سرش ایستاد و بر او ضربتی زد و سرش را بشکست و او را گفت: آیا محمد را دشنام می‌دهی و حال آنکه من بر دین او هستم؟ مردان بنی مخزوم به جانب حمزه حمله‌ور شدند ولی ابوجهل آنان را بازداشت و گفت: واگذاریدش که من برادرزاده‌اش را دشنام‌های زشت داده‌ام. حمزه اسلام آورد و قریش دانست که با حمزه، جبهه مسلمانان نیرومند شد از این رو به سبب مکانی که حمزه نزد ایشان داشت اندکی از آزار پیامبر دست برداشتند. پس مجلسی کردند و عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیع را نزد نجاشی فرستادند تا مسلمانانی را که به سرزمین او آمده بودند، باز پس گردانند. نجاشی رسالت آن دو را پذیرفت و آنان را نوید بازگردانید.

اسلام آوردن عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب اسلام آورد. سبب اسلام او آن بود که او را گفتند که خواهرش فاطمه و شوی خواهرش سعید بن زید اسلام آورده‌اند و خیاب بن‌الارت نزد آنانست و آنان را قرآن می‌آموزد، عمر به ناگهان در رسید و چنان بر سر خواهرش زد که بشکست، چون آن زن خون را بدید، گفت: ما اسلام

آورده‌ایم و از محمد پیروی می‌کنیم تو هرچه خواهی بکن. در این حال خباب از گوشه خانه به در آمد و عمر را اندرز داد و موعظه کرد. در عمر رقتی پدید آمد و او را گفت: از این قرآن چیزی بر من بخوان، او آیاتی از سوره طه را بر او خواند، عمر بی‌مناک شده گفت: چون می‌خواهید اسلام بیاورید چه می‌کنید؟ او را گفتند و به او آموختند که خود را پاکیزه سازد. سپس از مکان پیامبر پرسید، او را راه نمودند. عمر برفت و در نزد پیامبر (ص) بیرون آمد و گفت: ای پسر خطاب چه می‌گویی؟ گفت: ای رسول خدا (ص) آمده‌ام که اسلام بیاورم. سپس شهادت بگفت و آنان را به نماز در نزد کعبه دعوت کرد. مسلمانان بیرون آمدند و در آنجا نماز گزارند و مسلمانان به اسلام او نیرومند شدند. پیامبر (ص) همواره در دعای خود می‌گفت: بار خدایا اسلام را به یکی از دو عمر نیرومند گردان و مرادش، او یا ابوجهل بود.*^۱

چون قریش انتشار اسلام را دیدند، غمگین شدند، گرد آمدند و با یکدیگر پیمان نهادند که با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب زناشویی نکنند و خرید و فروخت نمایند و با ایشان نشینند و در این باب صحیفه‌ای نوشتند و در کعبه نهادند. بنی‌هاشم و بنی‌المطلب، همه از کافر و مؤمن از شهر بیرون آمدند و در شعب ابوطالب محصور گشتند و از همه جدا ماندند. جز ابولهب که با قریش ماند. سه سال در این حال بی‌بودند، با هیچ‌کس جز در نهان پیوندی نداشتند. رسول خدا (ص) همچنان به کار خود مشغول بود. خدا را می‌خواند و وحی پی در پی نازل می‌شد. تا آنگاه که برخی از مردان قریش به نقض آن صحیفه برخاستند. و مؤثرترینشان در این امر هشام بن عمرو بن العاص بن عمر بن لؤی بود که با زهیر بن ابی امیه بن المغیره دیدار کرد و مادر او عاتکه، دختر عبدالمطلب بود و او را از اینکه خویشاوندانش را در آن حال رها کرده است، سرزنش کرد و او به نقض آن صحیفه رضا داد. سپس نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف رفت و از خویشاوندی او با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب سخن گفت. سپس با ابوالبختری بن هشام و زمعه بن الاسود دیدار نمود، آنان نیز به نقض آن صحیفه راضی شدند، پس از جانب پیامبر ایشان را خبر آمد که نوشته‌های آن صحیفه را موربانها خورده‌اند جز نام خدا را. قریش همگی برخاستند و رفتند، چنان بود که پیامبر گفته بود. آنان سرشکسته شدند و حکم صحیفه را نقض کردند. ابوبکر تصمیم به مهاجرت گرفت و بدین قصد بیرون شد، ابن‌الدغنه^۲ او را دید و باز پس گردانید.

آنگاه به مهاجران در حبشه خبری به دروغ رسید که قریش اسلام آورده‌اند گروهی از ایشان به مکه بازگشتند و از اینان بودند: عثمان بن عفان و زینب و ابوحذیفه و زینب و عبدالله بن عتبة بن غزوان و زبیر بن العوام و عبدالرحمان بن عوف و مصعب بن عمیر و برادرش و مقداد بن عمرو و عبدالله بن

*. این دعا در سیره ابن هشام چنین است: اللهم اید الاسلام با بی‌الحکم او بمرین الخطاب. السیره النبویه. ج ۱. ص ۳۴۵. دارالکتوز الادبیه. ۲. ابن‌الدغنه.

مسعود و ابوسلمة بن عبدالاسد و زنش ام المؤمنین و سلمة بن هشام بن المغیره و عمار بن یاسر و پسران مظعون، چون عبدالله و قدامه و عثمان و پسر او سائب و خنیس بن حذافه و هشام بن العاص و عامر بن ربیعہ و زنش و عبدالله بن مخرمه از بنی عامر بن لؤی و عبدالله بن سهل بن السکران بن عمرو و سعد بن خوله و ابو عبیده بن الجراح و سهل بن بیضاء و عمرو بن ابی سرح. ولی چون به مکه آمدند، مسلمانان را دیدند که همچنان از قریش، رنج می‌کشند و آزار می‌بینند بعضی پنهانی به مکه درآمدند و بعضی به دیگران پناهنده شدند و همچنان بماندند، تا هجرت به مدینه پیش آمد. بعضی نیز در مکه بمردند.

آزار و استهزاء

سه سال پیش از هجرت، ابوطالب و خدیجه جهان را بدروید گفتند و این امر سبب شد که مصیبت رسول خدا (ص) افزون شود. سفهاء قریش آزار و استهزاء آغاز کردند. به هنگام نماز بر او قاذورات می‌افکندند. پیامبر (ص) به طائف رفت تا مردم آن دیار را به اسلام و یاری و مددکاری خواند. نزد عبداللیل بن عمرو بن عمیر و برادرانش مسعود و حبیب که از بزرگان ثقیف بودند، نشست و با آنان سخن گفت. اما آنان بی‌ادبی کردند و رسول خدا از آنان مأیوس شد ولی از ایشان خواست که آن امر با کس در میان نگذارند و آنان نپذیرفتند، و جمعی از سفهاء خود را علیه او برانگیختند، این سفیهان تعقیبش کردند تا آنگاه که خود را بهستان عتبه و شبیه پسران ربیعہ افکند. در سایه‌ای بیارامید. پس چشم به آسمان گردانید و دست به دعا برداشت که: «ای پروردگار من ناتوانی و بیچارگی و درماندگی خود را به تو شکایت می‌کنم. ای مهربانترین مهربانان. تو پروردگار ناتوانان هستی. تو پروردگار منی، مرا به که وامی‌گذاری؟ به کینه‌توزی که بر من روی ترش کند؟ یا به دشمنی که بر من سروری جوید؟ اگر بر من خشمگین نیستی با کی ندارم، که درهای عافیت تو بر من گشاده است. به نور وجه تو که تاریکی‌ها را روشن می‌کند و کار دنیا و آخرت، به صلاح می‌آورد، پناه می‌برم، از اینکه خشمت را بر من فرود آوری یا سخطت را نصیب من سازی. در خشنودی تو می‌کوشم تا خشنود شوی و هیچ نیرو و توانی نیست جز به تو.»

معراج

ابن حزم گوید: سپس معراج واقع شد. شب هنگام به بیت المقدس و از بیت المقدس به آسمان‌ها رفت. در آنجا پیامبران را دید و جنة الماوی و سدرة المنتهی را در آسمان ششم. و در آن شب، نماز واجب گردید. طبری می‌گوید که معراج و واجب شدن نماز، در آغاز وحی بوده است. آنگاه رسول خدا (ص) خود را به جماعات عرب که در موسم می‌آمدند بنمود. در منازلشان نزد آنان می‌رفت تا اسلام را به ایشان عرضه دارد و آنان را به یاری خود خواند و قرآن را برایشان

تلاوت کند. افراد قریش در این حال نزد آنان می‌نشستند. و از پیامبر به‌زشتی یاد می‌کردند تا سخنان او را نپذیرند. بیش از همه ابولهب در این کار پای می‌فشرد. از قبایلی که پیامبر(ص) در مواسم با آنان دیدار کرد، بنی عامر بن صعصعة بن مضر و بنی شیبان و بنی حنیفه از ربهه، و قبیله کنده از قحطان و قبیله کلب از قضاعة و جز ایشان از قبایل دیگر بود.

برخی به‌نیکی سخنانش را می‌شنیدند و بعضی دست و زبان به‌آزارش می‌گشودند و هیچ قبیله‌ای زشت‌تر از بنی حنیفه بدو پاسخ نداد. اما خداوند همه خیر را در این راه، برای انصار ذخیره کرده بود. سويدبن‌الصامت از بنی عمرو بن عوف یکی از بطون اوس به‌مکه آمد، پیامبر(ص) نزد او رفت و او را به‌اسلام فراخواند.

سويد نه‌انکار نمود و نه تصدیق و به‌مدینه بازگشت و در یکی از جنگ‌هایشان کشته شد و این پیش از نبرد بعثت میان اوس و خزرج بود. آنگاه ابوالحیسران بن رافع با گروهی از قوم خود از بنی‌عبدالاشهل، به‌مکه آمد تا میان خود و قریش حلفی برقرار کنند. پیامبر(ص) آنان را به‌اسلام فراخواند. ایاس بن معاذ - که جوانی تازه سال بود - و با آنان بود، گفت: این از آنچه ما برای آن آمده‌ایم بهتر است. ابوالحیسر بر او بانگ زد و او خاموش شد. پس بی‌آنکه حلف به‌اتمام رسد به‌دیار خود بازگشتند و ایاس بمرد. گویند که او مسلمان مرده است.

آنگاه رسول خدا(ص) نزد عقبه در موسم حج شش تن از افراد قبیله خزرج را بدید. اینان عبارت بودند از: ابوامامه اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار و عوف بن‌الحارث بن رفاعه بن سواد بن مالک بن غنم و او پسر عفره است، و رافع بن مالک بن غضب بن چشم بن‌الخزرج و طبقه^۱ بن عامر بن حدیده^۲ بن عمرو بن غنم بن سواد^۳ و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام^۴ و جابر بن عبدالله بن رثاب بن‌النعمان بن سنان^۵ بن عبید. رسول خدا آنان را به‌اسلام فراخواند. یکی از کارهای خدا درباره اینان این بود که با یهود همسایه بودند که می‌گفتند که پیامبری مبعوث خواهد شد و زمان بعثت او فرا رسیده است. به‌یکدیگر می‌گفتند: این - به‌خدا سوگند - همان پیامبری است که یهودیان درباره او، با شما سخن می‌گفتند. مگذارید آنان بر ما پیشی گیرند. پس ایمان آوردند و به‌فرمان خدا تسلیم شدند و گفتند وقتی که ما آمدیم، میانشان جنگ‌هایی درگیر بود حال بازمی‌گردیم، آنان را به‌آنچه تو ما را بدان خوانده‌ای دعوت می‌کنیم، شاید به‌برکت تو، میانشان اتحادی پدید آید و وحدت کلمه یابند که هیچ‌کس از تو گرامی‌تر نیست. این گروه به‌مدینه بازگشتند و مردم را به‌اسلام دعوت کردند تا اسلام در میانشان شایع شد. و خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه در آن خانه سخن پیامبر(ص) بود.

۱. طبقه. ۲. حیدره. ۳. عمر بن سواد بن غنم. ۴. خزام. ۵. سلمه.

عقبه اولی

سال بعد، دوازده مرد از انصار به مکه آمدند. پنج تن از آن شش تن که برشمردیم. و آنکه نیامده بود، جابر بن عبدالله بود. و هفت تن دیگر که عبارت بودند از معاذ بن الحارث برادر صوف بن الحارث مذکور. و گویند که او پسر عفره است. و ذکوان بن عبدقیس بن خلده^۱ بن مخلد بن عامر بن زریق و عبادة بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر^۲ بن ثعلبة و عباس بن عبادة بن فضلة بن مالک بن المجلان. این ده تن از خزرج بودند.

و از اوس، ابوالهیشم مالک بن التیهان از بنی عبدالاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمر بن مالک بن الاوس بود و عویم بن ساعدة از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بن حارثه. اینان با رسول خدا (ص) در نزد عقبه بریعت النساء بیعت کردند. و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد. - برای مبنی که از رسول الله اطاعت کنند و هیچ چیز را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و افترا نیندند و دروغ نگویند.

چون هنگام بازگشتشان فرارسید، پیامبر (ص) ابن ام مکتوم و مصعب بن عمیر را با آنان فرستاد که همگان را به اسلام خوانند و به هر کس که اسلام می آورد قرآن و شرایع دین بیاموزند. مصعب در مدینه به خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بر آنان امامت می کرد و بردست او خلق بسیاری از انصار ایمان آوردند. سعد بن معاذ و اسعد بن زراره پسر خاله بودند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر^۳، نزد سعد بن زراره آمدند. - اینان جار بنی عبدالاشهل بودند و بر او خرده گرفتند. ولی خداوند آن دو را به اسلام راه نمود و با اسلام ایشان جمعی از بنی عبدالاشهل از زن و مرد در یک روز اسلام آوردند. تا آنجا که هیچ خانه ای از خانه های انصار نبود، مگر اینکه در آنجا، مسلمانانی از زن و مرد بودند، جز خاندان امیه بن زید و خطمه و وائل و واقف از بطون اوس که در حوالی مدینه زندگی می کردند، بعضی از آنان ایمان آوردند، ولی ابوقیس صیفی بن الاسلت که سید قوم و شاعرشان بود آنان را از اسلام بازداشت تا جنگ خندق که از آن پس همه ایمان آوردند.

عقبه ثانیه

مصعب بن عمیر به مکه بازگشت و همراه او به هنگام حج، گروهی از انصار که اسلام آورده بودند، برای دیدار با پیامبر (ص) به مکه آمدند، گروهی نیز که هنوز ایمان نیاورده بودند، با ایشان بودند. اینان در اواسط ایام التشریق با رسول خدا (ص) وعده دیدار نهادند. و آن شب میعاد آهسته و در نهان بی آنکه کافران قومشان که در آنجا بودند، آگاه شوند، به عقبه آمدند. ابوجابر عبدالله بن حرام نیز با آنان بود. در آن شب ایمان آوردند و با رسول خدا بیعت کردند که همچنانکه از زنان و فرزندان

۱. خالد.

۲. فهر.

۳. الحمین.

خود حمایت می‌کنند از او حمایت کنند و او با اصحابش نزد آنان به مدینه رود.

عباس بن عبدالمطلب نیز حاضر شد و او هنوز بر دین قوم خود بود. برابن معرور را در آن شب مقامی محمود بود، از جهت اخلاص و دل‌بستگی به رسول خدا (ص). او نخستین کسی بود که ایمان آورد. کسانی که در آن شب ایمان آوردند هفتاد و سه مرد بودند و دوزن. رسول خدا (ص) دوازده تن را برگزید که نقیب قوم خود باشند: نه تن از خزرج و سه تن از اوس. و آنها را گفت: شما ضامن من باشید، چون ضمانت حواریون عیسی بن مریم را، و من ضامن قوم خود هستم. و این نقیبان اینان بودند: از خزرج، از کسانی که در عقبه اولی هم شرکت داشته بودند: اسعد بن زراره و رافع بن مالک و عباده بن الصامت و سعد بن الربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرؤالقیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج، و عبدالله بن رواحه و ثعلبه بن امرؤالقیس، و برابن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه و ابوجابر عبدالله بن عمرو بن حرام، و سعد بن عباده بن دلیم^۱. و منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثه بن لوذان بن عبدود بن زید^۲ بن ثعلبه بن الخزرج بن ساعده. و سه تن از اوس بودند: اسید بن حضیر بن سماک بن عتیک بن رافع بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل، و سعد بن خیثمه بن الحارث بن مالک بن الاوس. و رفاعه بن عبدالمنذر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بعضی به جای رفاعه ابوالهیثم بن التیهان را آورده‌اند. والله اعلم.

چون این بیعت پایان یافت، رسول خدا فرمان داد که بازگردند. آنان نیز به جایگاه‌های خود بازگشتند. چون این خبر به قریش رسید، آمدند و به سرزنش آن جماعت پرداختند. جمعی از اوس و خزرج سوگند خوردند که از آنچه می‌گویند، هیچ خبر ندارند. و عبدالله بن ابی بن سلول گفت: محال است که قوم من چنین تصمیمی گرفته باشند و من از آن بی‌خبر بوده باشم. قریش از نزد او بازگشتند و مردم از منی پراکنده شدند. قریش که از واقعه خبر یافت در طلب ایشان بیرون آمد. به سعد بن عباده دست یافتند، او را به مکه آوردند، در حالی که موی سرش را گرفته بودند می‌کشیدندش و می‌زدندش تا از جیبرین مطعم و حارث بن امیه یاری خواست و میان آنان دوستی بود، آن دو کوشیدند تا سعد بن عباده را آزاد کردند. زیرا قریش پیش از این شنیده بود که شب هنگام کسی بر کوه ابوقیس ندا می‌کرده:

فان یسلم السعدان یصبح محمد بمكة لا یخشی خلاف مخالف
ابوسفیان گفت که این دو سعد یکی سعد بکر است و دیگری سعد هذیم. اما شب دیگر همان گوینده فریاد زد:

ایسا سعد، سعد الاوس کن انت ناصرأ ویا سعد، سعد الخزرجی الفصارف^۳

۱. دلیم. ۲. زید. ۳. طبری: سعد الخزرجین الفطارف.

اجیبا الی داعی الہدی و تمنا
فان ثواب اللہ للطالب الہدی
علی اللہ فی الفردوس منیہ عارف
جنان من الفردوس ذات رفارف
آنگاہ ابوسفیان گفت: واللہ این دو، سعد بن عبادہ و سعد بن معاذند.

چون اسلام در مدینہ شایع شد مردمش بہ مکہ نزد پیامبر می آمدند. قریش، عہد کردہ بودند کہ مسلمانان را از دینشان منصرف سازند از این رو مسلمانان را رنج فراوان می رسید. تا آنگاہ کہ این آیہ آمد: «و قاتلوہم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کلہ للہ». چون بیعت انصار بدان گونه کہ آوردیم بہ پایان رسید، رسول خدا(ص) یارانش را کہ در مکہ بودند، فرمان داد کہ بہ مدینہ مهاجرت کنند و آنان دستہ دستہ بہ مدینہ روان شدند. نخستین کسی کہ از مکہ بیرون شد، ابوسلمہ بن عبدالاسد بود. او در قبا فرود آمد. سپس عامر بن ربیعہ حلیف بنی عدی بازنش لیلی دختر ابو حثمہ^۱ بن غانم ہجرت کرد. سپس ہمہ بنی جحش، از خاندان بنی اسد بن خزیمہ، بیرون آمدند و در قبا بر عکاشہ بن محسن و جماعتی از بنی اسد، کہ حلیف بنی امیہ بودند، فرود آمدند. در میان بنی جحش بودند: زینب بنت جحش ام المؤمنین و خواہرانش حمہ و ام حبیب^۲. سپس عمر بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعہ و ہمراہ بیست سوار مهاجرت کردند و در حوالی مدینہ، در میان بنی امیہ بن زید، سکونت گزیدند. سالم غلام ابو حذیفہ در نماز، امامشان بود. پس ابوجہل بن ہشام آمد و عیاش بن ابی ربیعہ را فریب داد و بہ مکہ بازگردانید، در آنجا بہ زندانش افکندند تا پس از چندی آزاد شد و بہ مدینہ بازگشت. ہمراہ عمر، برادرش زید و سعید بن زید بن عمرو و شوہر دخترش حفصہ ام المؤمنین خنیس^۳ بن حذافہ السہمی و جماعتی از حلفاء بنی عدی، ہجرت کردند و در قبا بر رفاعہ بن عبدالمنذر، از بنی عوف بن عمرو، فرود آمدند. آنگاہ طلحہ بن عبید اللہ ہمراہ با صہیب بن سنان مهاجرت کردند و برخیب^۴ بن اساف در میان بنی الحارث بن الخزرج در سنع^۵ فرود آمدند. و گویند طلحہ براسعد بن زرارہ فرود آمد. سپس حمزہ بن عبدالمطلب با زید بن حارثہ غلام رسول خدا(ص) و حلیف او، ابو مرثد کناز بن حصن الغنوی مهاجرت کرد، ہمہ در قبا در میان بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن ہدم فرود آمدند. و جماعتی از بنی عبدالمطلب بن عبدمناف کہ در بین آنان مسطح بن اثاثہ و خباب بن الارت غلام عتبہ بن غزوان نیز بودند در قبا بر بنی بلعجلان^۶ فرود آمدند. و عبدالرحمان بن عوف با مردانی از مهاجران بر سعد بن الربیع در میان بنی الحارث بن الخزرج فرود آمدند. و زبیر بن العوام و ابوسبرہ بن ابی رهم بن عبدالعزی بر منذر بن محمد بن عقبہ بن احیمہ بن الجلاح در خانہ بنی جحجبا فرود آمدند. و مصعب بن عمیر، بر سعد بن معاذ، در میان بنی عبدالاشہل و ابو حذیفہ بن عتبہ و غلام او سالم و عتبہ بن غزوان المازنی بر عباد بن بشر از بنی عبدالاشہل فرود آمدند.

۱. ابوخیثمہ. ۲. ام حبیبہ. ۳. جحش. ۴. حبیب.
۵. سلم. ۶. مسجلان.

سالم را ابوحنذیفه آزاد نکرد او را زنی از اوس، که همسر ابوحنذیفه بود، به نام بینه دختر یعار^۱ آزاد کرد. ولی ابوحنذیفه او را به فرزندگی گزید و بدو منسوب شد. و عثمان بن عفان در میان بنی النجار بر اوس، برادر حسان بن ثابت، فرود آمد. دیگر هیچ کس از مسلمانان در مکه با پیامبر (ص) نمانده بود مگر ابوبکر و علی بن ابی طالب (ع) و این دو به فرمان او، با او ماندند. و پیامبر همچنان در انتظار بود، تا او را نیز فرمان هجرت رسد.

هجرت

چون بر قریش آشکار شد که رسول خدا(ص) از مردم دیگر جز قریش، پیروان و یارانی یافته است و آهنگ آن دارد که به آنان بیوند و اصحاب او پیش از او به نزد آنان مهاجرت کرده‌اند، به رأی زدن نشستند تا چاره آن کار کنند. از این رو مشایخشان، یعنی عتبه و شیبه و ابوسفیان از بنی امیه، و طعیمه بن عدی و جبیر بن مطعم و حارث بن عامر بن نوفل و نضر بن حارث از بنی عبدالدار، و ابوجهل از بنی مخزوم، و نیه و منبه پسران حجاج از بنی سهم، و امیه بن خلف از بنی جمح، با جمع دیگری از قریش در دارالندوه گرد آمدند و در این باب که آیا او را محبوس سازند یا از میان خود اخراج کنند، به مشاورت پرداختند. در این مشاورت رأی شان بر آن قرار گرفت که از هر قبیله جوانی چابک را برگزینند و همه با هم او را بکشند، تا خونش در میان قبایل پراکنده شود و بنی عبدالمطلب قادر به نبرد با همه قبایل نباشند. و در همان شب آماده کار شدند. پیامبر(ص) از طریق وحی به مکر آنان آگاه شد و چون دید که بر در خانه اش کمین گرفته‌اند فرمود تا علی بن ابی طالب در بستر او بخوابد و برد او را بر سرکشد و خود از در خارج شد. خداوند دیدگان دشمنانشان را کور ساخت و خاک بر سرشان پاشید و در تمام طول شب همانجای ماندند. چون صبح شد علی از در بیرون آمد. دریافتند که پیامبر(ص) نجات یافته است. رسول خدا(ص) با ابوبکر الصدیق قرار مهاجرت نهاد و او عبدالله بن اریق‌الدؤلی را که از بنی بکر بن عبدمناف بود، اجیر کرد تا آنان را به مدینه راه نماید و از بیراهه ببرد. او مردی کافر و حلیف عاص بن وائل بود، ولی آن دو به امانت او اعتماد داشتند. عبدالله از راه شناسان بود. رسول خدا(ص) شب هنگام از روزنی که در پشت خانه ابوبکر بود بیرون آمد و هر دو به غاری که در کوه ثور در پایین مکه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبدالله بن ابی بکر برایشان خبر می آورد و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوی برد تا آنان شیر بگیرند و اسماء،

دختر ابوبکر برایشان طعام می‌برد. عامر گوسفندان را از پی عبدالله می‌برد. چون قریش در تعقیب خود، او را گم کردند، با کسی که رد پاها را بشناسد، از پی او روان شدند. این مرد تا غار نور پیش آمد. بر در غار ایستاد و گفت از اینجا دیگر جای پایی نیست. و چون تار عنکبوت را بر دهانه غار دیدند یقین کردند که کس در غار نیست و بازگشتند، آنگاه اعلام کردند که به هر کس که آنان را بیابد و بازگرداند، صد شتر خواهند داد. سه روز بعد عبدالله بن اریقظ شترانشان را به غار بیاورد آنان سوار شدند. ابوبکر، عامر بن فهیره را پشت سر خود برنشاند و اسما را برای آنها سفره آورد و چون برای بستن آن چیزی نداشت، کمر بند خود را دونیم کرد و با نیم آن سفره را بست، از آن روز او را ذات النطاقین گفتند. ابوبکر همه مال خود را که شش هزار درهم بود، با خود برداشته بود. در راه سراقه بن مالک بن جشم آنان را بدید. از پی شان روان شد تا باز شان گرداند و جایزه بستاند. چون او را دیدند، رسول خدا (ص) دعا کرد تا پاهای اسبش در زمین فرو شد. او با فریاد امان خواست و خواست تا درنگ کنند. پس از پیامبر (ص) خواست که برای او خط امانی بنویسد. و پیامبر به ابوبکر فرمود برای او خطی نوشت. راهنا آنان را از پایین مکه به جانب ساحل برد، زیر عسفان و امج^۱ و از قدید گذشت و به عرج رسید، سپس به جانب قبا روان شد. رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد قبا شد. انصار به پیشبازش بیرون آمده بودند و به انتظارش مانده بودند تا آنگاه ظهر گذشته بود و به خانه‌های خود بازگشته بودند. چون خبر آمدن او را شنیدند بار دیگر بیرون آمدند و او را در زیر نخلی، با ابوبکر نشسته دیدند.

پیامبر (ص) در قبا بر سعد بن خیشمه وارد شد و گویند که بر کلثوم بن الهدم و ابوبکر در سنج^۲ در میان بنی الحارث بن خزرج بر خیب بن اساف^۳ و به قولی برخارجه بن زید، و علی بن ابی طالب، نیز پس از رد امانات مردم که در نزد پیامبر بود در قبا به ایشان پیوست.

پیامبر (ص) چند روز در آنجا مقام کرد. سپس به انجام آنچه خداوند بدان فرمان داده بود، برخاست. روز جمعه در میان بنی سالم بن عوف بود. در مسجدی که آنجا بود نماز کرد. مردان بنی سالم خواستند که نزد آنها بمانند تا برکت یابند و مهار ناقة او را گرفتند. پیامبر (ص) فرمود راهش را بگشاید که او خود مأمور است. انصار به گرد آن می‌رفتند تا به خانه‌های بنی بیاضه رسید. مردان آن خاندان بیرون آمدند و مهار ناقة او را گرفتند. پیامبر فرمود راهش را بگشاید، او مأمور است. سپس به خانه‌های بنی ساعده رسید، مردان آن خاندان نیز مهار ناقة را گرفتند، در آن میان، سعد بن عباد و منذر بن عمرو نیز بودند. و از او خواستند که در میان آنان بماند. پیامبر (ص) همان سخن گفت. پس به خانه‌های بنی حارثه بن الخزرج رسید، سعد بن الربیع و خارجه بن زید و عبدالله بن رواحه نیز چنان کردند. پس بر بنی عدی بن النجار خویشاوندان مادری عبدالمطلب رسید. آنان نیز چنان کردند و چنان شنیدند. تا

۱. افح.

۲. سنج.

۳. حیب بن اسد.

به‌خانه‌های بنی مالک بن النجار رسید. ناقه‌اش به‌جایی که امروز مسجد اوست زانو زد. آن زمین در آن روزگار از آن دو پسر بود به‌نام سهل و سهیل پسران عمرو که تحت سرپرستی معاذ بن عفره بودند. در آنجا خروب روئیده بود و چند نخل و نیز گورستان مشرکان بود و نیز جای نگهداشتن اشتران. چون ناقه زانو زد، همچنان بر پشت آن بماند و فرود نیامد. ناقه برخاست و چند قدم برد. پیامبر او را به‌هیچ طرف نکشید. پس بازگشت و به‌همان مکان نخستین زانو زد و آرام گرفت و پیامبر (ص) از آن فرود آمد. ابویوب بار او را به‌خانه خود برد و پیامبر به‌خانه او وارد شد. پرسید که این مکان از آن کیست؟ می‌خواست آنجا مسجدی بسازد. گفتند از آن بنی‌النجار. پیامبر آن زمین از بنی‌النجار خرید، آنان زمین را به او می‌بخشیدند و او نمی‌پذیرفت. سپس فرمان داد تا قبرها را شکافتند و نخلها را قطع کردند و مسجد را با خشت برآوردند و دوسوی درش را از سنگ و ستون‌هایش را از تخته نخل و سقفش را از شاخه‌های خرما. مسلمانان بی‌هیچ مزدی تنها برای رضای خداند، در آن کار می‌کردند.

آنگاه پیامبر (ص) با یهود معاهده بست و میان او و یهود، صلحنامه‌ای نوشته شد و هرگونه شرط و قراری مکتوب افتاد. در این احوال اسعد بن زراره که نقیب بنی‌النجار بود بمرد. بنی‌النجار به‌جای او نقیب دیگری خواستار شدند، پیامبر گفت: من نقیب شما هستم. و کسی را از آنان معین نکرد تا به کسی در امری ویژگی نداده باشد و این از مناقب او بود.

چون عبدالله بن اریقظ به‌مکه بازگشت و عبدالله بن ابی‌بکر از آمدن او آگاه شد، همراه خواهرش عایشه و مادرشان ام رومان، باطلحه بن عبیدالله، از مکه خارج گشتند و به‌مدینه روان شدند. پیامبر (ص) با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد، و در خانه ابوبکر در سنج با او همبستر شد. و ابو رافع را به‌مکه فرستاد تا دخترانش را - جز زینب - و زنتش سوده دختر زمعه را نزد او به‌مدینه آورد. در این احوال خبر مرگ ابواحیحه و ولید بن مغیره و عاص بن وائل که از مشایخ قریش بودند به‌مدینه رسید.

مؤآخات

در مدینه پیامبر (ص) میان مهاجران و انصار برادری افکند، از این قرار: میان جعفر بن ابی‌طالب که در حبشه بود و معاذ بن جبل، میان ابوبکر الصدیق و خارجه بن زید بن ابی‌زهیر و میان عمر بن الخطاب و عتبان^۱ بن مالک از بنی سالم^۲ و میان ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ، میان عبدالرحمان بن عوف و سعد بن الربیع، میان زبیر بن العوام و سلمة بن سلامة بن وقش، میان طلحة بن عبیدالله و کعب بن مالک، میان عثمان بن عفان و اوس بن ثابت برادر حسان، میان سعید بن زید و ابی بن کعب، میان مصعب بن عمیر و ابویوب، میان ابو حذیفه بن عبتة و عباد بن بشر بن وقش از بنی عبدالاشهل، میان عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان العبسی^۳، حلیف بنی عبدالاشهل و گویند ثابت بن

۱. عثمان.

۲. بنی سهم.

۳. العنسی.

قیس بن الشماس، و میان ابوذر الغفاری و منذر بن عمرو از بنی ساعده، میان حاطب بن ابی بلتمه، حلیف بنی اسد بن عبدالعزی و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف، و میان سلمان الفارسی و ابوالدرداء و عویم بن ثعلبه^۱، از بنی الحارث بن الخزرج و میان بلال بن رباح^۲ و ابو رویحه الخثعمی. پس زکات واجب شد و بر نماز حضر دو رکعت افزوده شد و شمار رکعات به چهار رکعت رسید. و پیش از این، در سفر و حضر دو رکعت بود.

سپس عبدالله بن سلام، اسلام آورد و عامه یهود کافر شدند و از میان اوس و خزرج جماعت متافق پدید آمدند که در عین پای فشردن در کفر برای مراعات قوم خود از انصار، اظهار اسلام می کردند، رئیس اینان از خزرج، عبدالله بن ابی بن سلول وجد بن قیس و از اوس حارث بن سهیل بن الصامت و عباد بن حنیف و مریم بن قیظی و برادرش اوس از بنا کنندگان مسجد ضرار بودند. جماعتی از یهود نیز که در باطن کافر بودند به اسلام اظهار گرایش کردند از اینان بودند: سعد بن حنیف^۳ و زید بن اللصیت^۴ و رافع بن حریمله^۵ و رفاعه بن زید بن التابوت و کنانه بن صوریاء^۶.

۴. اللطیت.

۳. خنیس.

۲. حمامه.

۶. حیورتا.

۱. عمیر بن بلتمه.

۵. خزیمه.

غزوات

غزوة ابواء

پیامبر (ص) در ماه صفر بعد از آمدنش به مدینه، با دویست تن از یارانش به قصد قریش و بنی ضمره از شهر خارج شد و سعد بن عباده را در شهر جانشین خود ساخت. تا ودان و ابواء پیش رفت ولی نشانی از قریش ندید. در راه مخشی بن عمرو و ضمره بن عبدمناة بن کنانه، به او رسید و خواست تا میان او و قومش پیمان صلح بسته شود. پیامبر پیمان بست و به مدینه بازگشت بی آنکه جنگی در گرفته باشد و این نخستین غزوه‌ای بود که خود در آن شرکت داشت. آن را غزوة ودان و غزوة ابواء می‌گویند به نام دو مکان در شش میلی مدینه که پایان حرکت آنان بود. در این روز علم در دست حمزة بن عبدالمطلب بود.

غزوة بواط

سپس به او خبر رسید که قافله قریش با قریب به دو هزار و پانصد شتر در می‌رسد. رئیس قافله امیه بن خلف است که با صد مرد از قریش عازم مکه است. پیامبر در ماه ربیع الآخر برای مقابله با آنان بیرون آمد و سائب بن عثمان بن مظعون را در مدینه به جای خود نهاد. طبری می‌گوید: سعد بن معاذ را، و تا بواط پیش رفت ولی آنان را نیافت و به مدینه بازگشت.

غزوة العشیره

در ماه جمادی الاولی به قصد جنگ با قریش بیرون شد و ابوسلمة بن عبدالاسد را به جای خود

نهاد. و از بیراهه پیش رفت تا به صحیرات الیمام رسید و از آنجا به العشیره در ینبع رفت. باقی جمادی الاولی و یک شب از جمادی الثانیه را در آنجا ماند و با بنی مدلیح یمان صلح بست و بی آنکه جنگی درگیر شود به مدینه بازگشت.

غزوة بدر نخستین - سریه‌ها

بعد از العشیره ده شب درنگ کرد. سپس کرزبن جابر الفهری به گله‌های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زد. پیامبر در طلب او از مدینه بیرون شد تا به ناحیه بدر رسید. کرز بگریخت و او به مدینه بازگشت.

در همه این غزوه‌ها خود شرکت داشت و در بین آنها کسانی دیگر را به نبرد روانه می‌داشت. چنانکه بعد از ابواء حمزه بن عبدالمطلب را با سی سوار از مهاجران به ساحل دریا فرستاد و او در آنجا ابوجهل را با سیصد سوار از مردم مکه بدید. مجدی بن عمرو^۱ الجهنی میانشان حایل شد و جنگی درنگرفت.

همچنین عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب را با هشتاد یا شصت سوار از مهاجرین روانه داشت، تا به ثبیه المره^۲ رسید. در آنجا جمع کثری از قریش را دید که عکرمة بن ابی جهل و به قولی مکرزبن حفص بن الاخیف^۳ فرمانده آنان بود. ولی میانشان نبردی درنگرفت. در این روز مقداد بن عمرو و عتبه بن غزوان که مسلمان شده بودند، با کفار بیرون آمده بودند تا فرصتی یافته خود را به مسلمانان رسانند. عاقبت هم گریختند. و با مسلمانان به مدینه بازگشتند سریه حمزه و عبیده نزدیک به هم بودند، و در اینکه کدام یک پیشتر از دیگری روانه گشته، اختلاف است. بهر حال آن دو اولین رایتهایی هستند که رسول خدا (ص) بسته است.

طبری گوید: سریه حمزه در ماه شوال، هفت ماه از هجرت گذشته پیش از ودان بوده است. همچنین سریه سعد بن ابی وقاص در هشت گروه از مهاجرین، برای دستگیری کرز بن جابر، آن هنگام که به گله‌های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زده بود. سعد تا مره^۴ رسید و بازگشت.

نیز از آن جمله بود سریه عبدالله بن جحش، پس از بازگشت او از بدر نخستین، در ماه رجب. پیامبر او را با هشت تن از مهاجران یعنی: ابو حذیفه بن عتبه و عکاشه بن محصن بن حرثان از بنی اسد بن خزیمه^۵ و عتبه بن غزوان بن جابر^۶ بن منصور و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیع العنزی، حلیف بنی عدی و واقد^۷ بن عبدالله بن عبدمناف^۸ بن تمیم و خالد بن البکیر بن سعد بن لیث و سهیل بن بیضاء^۹ بن

۱. عدی بن حجر. ۲. المرار. ۳. الاحنف. ۴. مرار.
 ۵. اسد بن خزیمه. ۶. مازن. ۷. واقد. ۸. زیدمنه.
 ۹. مضاض.

فهر بن مالک، روان داشت. به او نامه‌ای داد و گفت که در آن ننگرد تا دو روز راه بروند. هیچ یک از آنان ناخشنودی نمودند. چون بعد از دو روزنامه را بگشود، در آن نوشته بود تا نخله میان مکه و طائف پیش برو و در آنجا در کمین قریش بنشین و اخبار آنان را برای ما بیاور. پس اصحاب خود را از آن آگاه کرد و گفت ما تا نخله میان مکه و طائف پیش می‌رویم، هرکس خواهان شهادت است برخیزد و به راه افتد. هیچ یک از فرمان سرتافتند و همه به راه افتادند. و به جانب مقصود روان شدند. دو تن از آنان یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان شتر راحله خود را گم کردند و برای یافتن از دیگران واپس ماندند و دیگران به نخله رسیدند. کاروانی از کاروانان قریش با کالا از آنجا می‌گذشت، عمرو بن الحضرمی و عثمان بن عبدالله المغیره و برادرش نوفل و حکم بن کیسان غلامانشان همراه آن کاروان بودند و آن روز، روز آخر رجب بود. مسلمانان به مشاورت پرداختند بعضی گفتند ماه حرام است سپس اتفاق کردند و فرصت را غنیمت شمردند و واقد بن عبدالله تیری انداخت و عمرو بن الحضرمی را بکشت. مسلمانان عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت. کاروان را با اسیران به مدینه آوردند. اینان خمس غنائم را برای رسول خدا (ص) جدا کردند. پیامبر (ص) از کارشان ناخشنودی نمود، زیرا این کار در ماه حرام انجام یافته بود. تا آنگاه که خداوند این آیه را نازل کرد: *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالِ فِيهِ... تَأْنِجَاكَ حَتَّى يَرِدَ كُمْ عَن دِينِكُمْ* ان استطاعوا، پس پیامبر (ص) از آنان خشنود شد و خمس بستد و غنائم را تقسیم کرد و برای آزادی آن دو اسیر، فدیة گرفت اما از آن پس که سعد و عتبۀ سالم به مدینه رسیدند. و این اولین غنیمتی بود که در اسلام گرفته شده بود و اولین غنیمتی که از آن، خمس گرفته شد.

قتل عمرو بن الحضرمی، سبب افروخته شدن جنگ دوم بدر گردید.

تغییر قبله

پس از هفده ماه از ورود به مدینه، قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یافت. رسول خدا (ص) در این باب بر منبر خطبه کرد و مهاجران و انصار شنیدند، پس برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد. هفده ماه قول ابن حزم است. بعضی گویند، هجده ماه و بعضی گویند شانزده ماه و جز این ها قول دیگری نیست.

جنگ دوم بدر (یا بدر کبری)

رسول خدا (ص) در سال دوم تا ماه رمضان در مدینه ماند. پس به او خبر رسید که کاروانی از آن قریش با اموال بسیار از شام درمی‌رسد تا به مکه رود. سی یا چهل مرد از قریش نیز همراه آنهاست و رئیسشان ابوسفیان است و عمرو بن العاص و مخرمۀ بن نوفل نیز با او هستند. پیامبر (ص) مسلمانان را براین کاروان فراخواند و کسانی را که آماده بودند به خروج از مدینه فرمان داد. و به جمع آوری سپاه

نبرد اذخ، زیرا گمان نمی برد که نبردی درگیر شود. خبر خروج او به ابوسفیان رسید، ضمضم بن عمرو الغفاری را اجیر کرد و به مکه فرستاد و از مردم خواست که به یاری کاروان او بیایند. جمع کثیری جز اندکی، از جمله ابولهب بیرون آمدند. پیامبر در هشتم ماه رمضان به راه افتاد. عمرو بن اممکتوم را به جای خود در مدینه معین کرد تا با مردم نماز بخواند و ابولبابه را نیز از روجاء، به مدینه فراخواند و امور شهر را به دست او داد.

لواء خاص را [که علمی سفید بود] به مصعب بن عمیر داد و به دست علی و مردی از انصار هریک را بیتی داد. گویند این دو رایت سیاه رنگ بودند. در این روز اصحاب او را، تنها هفتاد شتر بود. قیس بن ابی صعصعه از بنی النجار را بر ساقه قرار داد. رایت انصار آن روز به دست سعد بن معاذ بود. پس با سعد بن معاذ به راه افتادند و نقب مدینه را طی کردند تا به ذوالحلیفه رسیدند و از آنجا به صحیرات الیمام^۲ سپس به چاه روجاء. آنگاه برجانب راست راه گردیدند و به صفراء درآمدند. پیامبر (ص) پیش از آن بسبس بن عمرو الجهنی حلیف بنی ساعده و عدی بن ابی الزغباء الجهنی حلیف بنی النجار را به بدر روانه داشته بود تا اخبار ابوسفیان و دیگران را تجسس کنند. سپس از وادی صفراء بردست راست گردید و به وادی ذفران^۳ درآمد. در آنجا خیر گرد آمدن و بیرون شدن قریش از مکه به او رسید. با اصحابش به مشورت نشست. مهاجران سخن گفتند و نیک گفتند، ولی او می خواست انصار چیزی بگویند. آنان دریافتند و سعد بن معاذ از سوی دیگران سخن گفت، و گفت: ای پیامبر خدا، اگر پیشنهاد کنی که با تو در این دریا فرو رویم، چنان خواهیم کرد، هر جا خواهی ما را بیره. پیامبر شادمان شد و گفت: پیش بروید که خداوند به دست افتادن یکی از دو گروه را به من بشارت داده است. پس از وادی ذفران به نزدیکی بدر حرکت کرد و علی و زبیر و سعد را با چند تن دیگر برای تحصیل خبر روانه داشت. آنان دو جوان از قریش را دیدند و دستگیرشان کرده، آوردند. پیامبر (ص) نماز می خواند. گفتند که ما برای قریش آب می بریم. اصحاب که نمی خواستند با قریش رو به رو شوند و امید به کاروان می داشتند تا غنایم به دست آورند، سخن آن دو را باور نکردند و آن دو را بردند و آنان می گفتند که ما از آن کاروانیم. چون پیامبر (ص) سلام نماز بداد بر آنان خرده گرفت و به آن دو جوان گفت: به من بگوئید که قریش کجایند؟ گفتند: آن سوی این تپه های ریگ. آنان یک روز ده شتر می کشند و یک روز نه تا پیامبر گفت: شمارشان میان نهصد تا هزار نفر است. از آن سو بسبس و عدی برای کسب خبر رفتند تا در بدر فرود آمدند. شتران خود را در کنار آب خوابانیدند و با مشک که داشتند از پی آب رفتند و مجدی بن عمرو الجهنی^۴ نزدیک آنان بود. عدی شنید که زنی از زنان حبی به زن دیگر می گوید کاروان تا پس فردا در می رسد و من برایشان کار خواهم کرد و طلب تو را خواهم داد. پس آن زن نزد مجدی بن عمرو آمد و او هم تصدیق کرد. بسبس و عدی بازگشتند و خبر

۱. عمار.

۲. تمام.

۳. ذفران.

۴. مجدی بن جهینه.

بیاوردند. پس از آن ابوسفیان در رسید و خبر گرفت، و از مجدی پرسید کسی را ندیدی؟ گفت: دو شتر سوار آمدند و در کنار این تل اشترانشان را خوابانیدند، و بر سر آب آمدند، آب برگرفتند و رفتند. ابوسفیان به آنجا که اشتران را خوابانیده بودند، آمد و پشکل اشتران را باز کرد و گفت: به خدا سوگند این علف یثرب است؛ پس با شتاب بازگشت و راه ساحل را در پیش گرفت. او خود را رهانید و به قریش نیز سفارش کرد که ما کاروان را زهائیدیم، شما نیز بازگردید. ابوجهل گفت: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم تا بر سر آب بدر برسیم و سه روز در آنجا درنگ کنیم و چون چنین کنیم بیم ما همواره در دل عرب خواهد افتاد.

اخنس بن شریق، با همه بنی زهره بازگشت بنی زهره حلیف آنان بودند. اخنس گفت: شما آمدید تا اموالتان را نجات دهید، اکنون اموال شما نجات یافت. پس بازگشتند. بنی عدی نیز چنین کردند و با ابوجهل نیامدند. پس نه از بنی عدی کسی در بدر حاضر شد و نه از بنی زهره.

رسول خدا(ص) پیش از قریش بر سر آب بدر رسید. در آن سوی که مسلمانان بودند، بارانی آمد و زمین را سخت کرد چنانکه رفتن آسان گردید. پیامبر(ص) بر سر چاهی که از دیگر چاه‌های بدر به مدینه نزدیکتر بود، فرود آمد. حباب بن المنذر بن عمرو بن الجموح گفت: اگر خداوند ترا در این مکان امر به فرود آمدن کرده است، ما قدمی از تو دور نخواهیم شد و اگر آهنگ جنگ داری پس حيله‌ای باید اندیشید. پیامبر گفت: بلکه می‌خواهیم بجنگیم. حباب گفت: پس اینجا جای درنگ نیست. باید بر سر چاهی که از همه چاه‌ها به آن قوم نزدیکتر است فرود آییم و آنجا حوضی بکنیم و از آب پرکنیم. و همه چاه‌ها را بیناریم تا بدین طریق آب را از آنان منع کرده باشیم. پیامبر(ص) رأی او را پسندید. پس برای پیامبر عریشی (سایانی) ساختند و او در آنجا نشست تا از جانب پروردگارش بر او پیروزی آید و بتواند مبارزه یک یک مبارزان را بنگرد. چون قریش در سمت خویش فرود آمدند، عمیر بن وهب الجمحی را فرستادند تا از شمار یاران رسول خدا(ص) آگاه گردند، اندکی بیش از سیصد و ده تن بودند و دو سوار در میان ایشان بود: زبیر و مقداد. آنچه شمرده بود به قریش خبر داد حکیم بن حزام و عتبه بن ربیعہ چنان دیدند که قریش را بازگردانند تا نبردی درنگیرد. ابوجهل سر باز زد و دیگر مشرکان هم با او همصدا شدند. دو گروه صف کشیدند. و پیامبر(ص) خود به دست خود صف‌ها را راست می‌کرد. آنگاه به عریش بازگشت و تنها ابوبکر با او بود. پیامبر(ص) دعا می‌کرد و ابوبکر با او هم‌آواز می‌شد: «بارخدا یا اگر این گروه را هلاک سازی، هیچ کس در روی زمین ترا نخواهد پرستید، بارخدا یا آن وعده که داده‌ای به انجام رسان. سعد بن معاذ و جمعی از انصار بر در عریش ایستاده بودند و از آن حفاظت می‌کردند. در این حال پیامبر(ص) به خوابی کوتاه فرو رفت، چون بیدار شد گفت: ای ابوبکر، دل خوش دار که یاری خداوند در رسید. سپس بیرون آمد و مردم را به نبرد تحریض کرد و کفی ریگ برگرفت در چهره آن قوم پاشید و گفت: دیدگان‌شان کور شود. پس

حمله آغاز شد. عتبه بن ربیعہ و برادرش شیبہ و پسرش ولید بن عتبه بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. عیبه بن الحارث و حمزہ بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب به پاسخ قدم در میدان نهادند. حمزہ و علی، شیبہ و ولید را کشتند و عتبه بر عیبه ضربتی زد و پایش را برید و او بمرد. حمزہ و علی بر عتبه حمله کردند و او را به قتل رسانیدند. پس عوف و معوذ پسران حارث - مادرشان عفره بود - و عبدالله بن رواحه به مبارزت بیرون شدند ولی قریش گفتند: جز از قوم خود مبارزی نمی پذیرند. مسلمانان تاخت آوردند و مشرکان گریختند.

در این روز هفتاد تن از مشاهیرشان کشته شد، چون: عتبه و شیبہ پسران ربیعہ و ولید بن عتبه و حنظلہ بن ابی سفیان بن حرب و پسران سعید بن العاص یعنی عیبه و عاص و حارث بن عامر بن نوفل و پسر عمش طعیمه بن عدی و زمعه بن الاسود و پسرش حارث و برادرش عقیل بن الاسود و پسر عمش ابوالبحتری بن هشام و نوفل بن خویلد بن اسد و ابوجهل بن هشام - که معاذ و معوذ، پسر عفره با هم او را ضربت زدند. عبدالله بن مسعود او را دید که هنوز رمقی داشت سرش را برید. دیگر از قریش که در این روز کشته شدند: برادر ابوجهل عاص بن هشام بود و پسر عمش مسعود بن امیه و ابوقیس بن الولید بن المغیره و پسر عمش ابوقیس بن الفاکه و نیبه و منبه، پسران حججاج و عاص و حارث، پسران منبه و امیه بن خلف و پسرش علی و عمیر بن عثمان، عموی طلحه.

اما اسیران عبارت بودند از: عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب و سائب بن عیبه بن عبد یزید از بنی المطلب و عمرو بن ابی سفیان بن حرب و ابوالعاص بن الربیع و خالد بن اسید بن ابی العیص و عدی بن الخیار از بنی نوفل و عثمان بن عبدشمس پسر عم عتبه بن غزوان و ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر و خالد بن هشام بن المغیره و پسر عمش رفاعه بن ابی رفاعه و امیه بن ابی حذیفه بن المغیره و ولید بن الولید، برادر خالد و عبدالله و عمرو، پسران خلف و سهیل بن عمرو و چند تن دیگر که در کتب تاریخ آمده است.

اما شهدای مسلمان، از مهاجرین: عیبه بن الحارث بن المطلب و عمیر بن ابی وقاص و ذوالشمالین عبد عمرو بن نضله الخزاعی، حلیف بنی زهره و صفوان بن بیضاء، از بنی الحارث بن فهر و مهجع^۱، غلام عمر بن الخطاب (رض) - که تیری براو آمد - و عاقل بن البکیر اللیثی، حلیف بنی عدی. اما از اوس: سعد بن خیشمه و مبشر بن عبد المنذر و از خزرج: یزید بن الحارث بن الخزرج و عمیر بن الحمام از بنی سلمه، او رسول خدا (ص) را دید که مسلمانان را به نبرد تحریض می کند و به بهشت ترغیب می نماید، چند دانه خرما در دست داشت و می خورد. گفت: به به، آیا فاصله میان من و بهشت همین است که اینان مرا بکشند؟ پس خرماها را بر زمین افکند و بر دشمن تاخت تا کشته شد و نیز رافع بن المعلی، از بنی حبیب و حارثه بن سراقه، از بنی النجار و عوف و معوذ پسران عفره، از بنی غنم.

قریش از میدان جنگ بازپس رفتند و رسول خدا(ص) فرمان داد تا کشتگان مشرکان را در چاه افکندند و آن را از خاک پر ساختند. آنگاه عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبدول^۱ بن عمر بن قنم بن مازن بن النجار را بر غنایم گماشت و به جانب مدینه روان شد. چون به منزل صفراء رسید، غنایم را چنانکه خداوند فرموده بود، تقسیم کرد و نصر بن الحارث بن کله از بنی عبدالدار را گردن زد. سپس به عرق الظیه فرود آمد، در آنجا عقبه بن ابی معیط بن عمرو بن امیه را گردن زد. او در میان اسیران بود. هشت روز از ماه رمضان مانده به مدینه وارد شد.

غزوة کدر

چون به مدینه وارد شد، خبر اجتماع قبایل غطفان به او رسید. هفت شب بعد از بازگشتش به قصد بنی سلیم از شهر به در آمد. سیاح بن عرفة الغفاری یا ابن ام مکتوم را در مدینه به جای خود نهاد. تا به آبی که آن را کدر^۲ می گویند از آن بنی سلیم رسید. سه روز در آنجا درنگ کرد و بی هیچ نبردی بازگشت. گویند به چارپایان آنان، دست یافت و با غنیمت بازگشت. و غالب بن عبدالله اللیثی را در سریه ای بفرستاد و او با غنایمی که به چنگ آورده بود، باز آمد. رسول خدا تا ماه ذی الحجه درنگ کرد و بیشتر اسیران بدر را با گرفتن فداه آزاد نمود.

غزوة سویق

چون ابوسفیان از بدر بازگشت، عهد کرد که به جنگ مدینه رود. با دویت سوار به جانب بنی النضیر - در پرده شب - روان شد. حی^۳ بن اخطب خود را نهان ساخت و سلام بن مشکم با او دیدار کرد و آنان را مهمان نمود و اخباری به او داد. ابوسفیان بازگشت. چون به اطراف مدینه رسید، نخلستانی را آتش زد و دو مرد را که به کشاورزی مشغول بودند، بکشت. رسول خدا(ص) و مسلمانان بدانجا روان شدند. پیامبر، ابولبابه بن عبدالمنذر را بر مدینه گماشت و خود برای مقابله با او بیرون شد. چون به کدر رسید، ابوسفیان رفته بود ولی برای آنکه سبکتر شوند، مقداری پست جو که با خود داشته بودند، رها کرده بودند مسلمانان آن‌ها را برگرفتند. این غزوه را از این رو، غزوه سویق (پست = آرد گندم یا جو یا ذرت بو داده) نام نهادند. این واقعه در ماه ذوالحجه، دوماه بعد از واقعه بدر بود.

غزوة ذوآمر

پیامبر (ص) در ماه محرم به غزای غطفان رفت و عثمان بن عفان (رض) را در مدینه گماشت و خود با سپاه برفت. ماه صفر را در نجد درنگ کرد و بی آنکه جنگی کند، بازگشت.

۱. عمرو بن مقلدول. ۲. کرز. ۳. حی.

غزوة بھران

سپس رسول خدا(ص) در آخر ربیع الاول آهنگ قریش کرد. و ابن ام مکتوم را به جای خود نهاد و به بھران که معدنی در حجاز بود، در ناحیة فروع روان شد. ماه جمادی الثانیہ از سال سوم را در آنجا ماند و به مدینہ بازگشت.

قتل کعب بن الاشرف

کعب بن الاشرف، مردی از قبیلہ طی بود و مادرش از یهود بنی النضیر بود. چون در جنگ بدر، آن گروه از قریش کشته شدند، پیامبر(ص) زید بن حارثہ و عبداللہ بن رواحہ را به مدینہ فرستاد تا مژدہ آن پیروزی را به مردم دهد. کعب بن الاشرف چون شنید، گفت: «وای بر شما راست می گوئید؟ اینان اشراف عرب و پادشاهان مردم بوده اند. اگر محمد اینان را کشته باشد، زیر زمین بہتر از روی زمین است». سپس بہ مکہ رفت و بر مطلب بن ابی وداعہ السهمی وارد شد. عاتکہ، دختر اسید بن ابی العیص زن مطلب بود. کعب مردم را علیہ رسول خدا(ص) تحریض کرد و شعرهایی سرود و آنان را کہ اجسادشان را در چاه ریخته بودند، ستود. سپس بہ مدینہ بازگشت و درباره عاتکہ و زنان مسلمان شعرهای عاشقانه گفت: رسول خدا(ص) گفت: چه کسی کعب بن الاشرف را می کشد. محمد بن مسلمہ و ابوناثلہ سلکان^۱ بن سلامہ بن وقش از بنی عبدالاشهل، برادر رضاعی کعب و عباد بن بشر بن وقش و حارث بن اوس^۲ بن معاذ و ابو عبس جبر^۳ از حارثہ، قدم در میدان نهادند. پس سلکان بن سلامہ نزد او رفت او از پیامبر اجازت خواستہ بود کہ در نزد کعب وانمود کند کہ از پیامبر اراض کردہ و اظهار تنگدستی کرد و از کعب خواست کہ بہ او و یارانش چیزی دہد و سلاح هایشان را بہ گرو گیرد. کعب پذیرفت و او نزد یاران خود بازگشت. در یک شب ماہتاب بہ آہنگ خانہ کعب بیرون آمدند و رسول خدا(ص)، آنان را تا بقیع الفرقہ^۴ مشایعت کرد. آن گروه نزد کعب آمدند و او را آواز دادند، کعب از قلعہ بیرون آمد بہ ناگاہ شمشیر در او نهادند و او را کشتند و محمد بن مسلمہ تیغی را کہ در عصا نہان داشت در شکم او فرو کرد و او را بکشت. آن دشمن خدا بانگ کرد و مردم قلعہ بیرون آمدند و آتشها فروختند، ولی مسلمانان گریختہ بودند. حارث بن اوس در اثر ضربہ شمشیری مجروح شدہ بود و خون از او رقتہ و ناتوان شدہ، بازپس ماندہ بود. او نیز در ریگستان العریض در پایان شب بہ آنان رسید. چون نزد پیامبر آمدند، نماز می خواند. بر جراحت حارث آب دہان انداخت تا شفا یافت. چون پیامبر شنید کہ یهود از این عمل بیمناک شدہ اند، بہ کشتن آنان فرمان داد. در این اوان حویصہ بن مسعود اسلام آورد و پیش از او محیصہ بہ سبب قتل برخی از یهود، اسلام آورده بود.

۱. ملکان.

۲. بشر.

۳. ابو عبس بن جبر.

۴. الفرقہ.

غزوة بنی قینقاع

چون رسول خدا(ص) از بدر بازگشت روزی در بازار بنی قینقاع ایستاد و آنان را موعظه کرد و آنچه را که در باب او در کتاب هایشان آمده بود، فرا یادشان آورد و آنان را بیم داد که مباد به سرنوشت قریش دچار شوند. ولی آنان پاسخ های ناهموار دادند و گفتند: «اگر در جنگ با مردمی که شیوة نبرد نمی دانند، پیروز شده ای، مغرور مشو. به خدا سوگند اگر با ما نبرد کنی ما را خواهی شناخت.» پس خداوند این آیه را نازل کرد: «و اما تخافن من قوم خیانة فانذ الیهم علی سواء.» و نیز گویند به سبب منازعه در بازارشان، مسلمانی یهودی را کشته بود. آنان بر مسلمانان بشوریدند و پیمان بشکستند و این آیه نازل شد. پس رسول خدا(ص) ابولبابه را به جای خود در مدینه نهاد و با هفتصد مرد جنگجو که سیصد تن آنان زره بر تن داشتند، به سوی آنان روانه شد. مساکشان در اطراف مدینه بود. زرع و نخلی نداشتند. مردمی بازرگان بودند، از مال خود سود می بردند. قوم عبدالله بن سلام بودند. پیامبر پانزده شب آنان را در محاصره گرفت و با هیچ یک از آنان سخن نگفت، تا به فرمان او گردن نهدند. آنگاه همه را دست بر بست تا بکشد. عبدالله بن ابی بن سلول شفاعت کرد تا پیامبر از ریختن خونشان بازایستاد. اما فرمان داد که از آنجا بروند و هرچه سلاح و مال داشتند، از ایشان بستند. و عبادة بن الصامت را فرمان داد که آنان را تا خیبر بدرقه کند. رسول خدا خمس غنایم را گرفت و این نخستین خمسی بود که می گرفت. پس به مدینه بازگشت و در قربانی اضحی شرکت جست و در صحرا با مردم نماز خواند و دو گوسفند به دست خود قربانی کرد و گویند که این نخستین قربانی او بود.

سریة زید بن حارثه به قده

بعد از واقعه بدر، قریش از بیم تعرض مسلمین، از راه عراق به شام می رفتند. کاروانی با کالای بازرگانان، از مکه به جانب عراق می رفت که از آنجا به شام رود. ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه با آن کاروان بودند. اینان مردمی از بکرین وائل به نام فرات بن حیان را اجیر کرده بودند. او در زمستان ایشان را از راه عراق به شام می برد. چون خبر کاروان به پیامبر(ص) رسید و از آن همه مال و ظروف سیمین که با کاروان بود، آگاه شد، زید بن حارثه را در سریه ای به سوی کاروان روان نمود زید به کاروان رسید و بر آن غلبه یافت و فرات بن حیان المعطلی را اسیر گرفته، بیاورد و او اسلام آورد و از کشتن برهید. خمس این غنایم بیست هزار درهم بود.

کشته شدن ابن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق، از یهود خیر بود کنیه او ابورافع بود. او رسول خدا(ص) و اصحاب او را آزار می کرد و علیه آنان دسته هایی را گرد می آورد. با کعب بن الاشرف قرابت داشت. اوس و خزرج

با دلیری تمام در طاعت رسول خدا(ص) کار می‌کردند و از او دفاع می‌نمودند و دشمنانش را سرکوب می‌ساختند. هریک از دو قبیله که خدمتی می‌کرد قبیله دیگر نیز می‌کوشید چنان خدمتی کند. و در این کار بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. چون اوس، کعب بن الاشرف را کشت، خزرج نیز از رسول خدا(ص)، اجازت خواست تا ابوالحقیق را بکشد که او نیز در کفر و عداوت همتای ابن‌الاشرف بود. پیامبر(ص) اجازت داد. از خزرج از بنی سلمه هشت تن قدم در میدان نهادند. از آن زمره بودند؛ عبدالله بن عتیک^۱ و مسعود^۲ بن سنان و ابوقتاده حارث بن ربیع و خزاعی بن‌الاسود^۳ و چند تن دیگر از حلیفان آنان، پیامبر عبدالله بن عتیک را بر آنان امیر کرد و فرمان داد که از کشتن کودکان و زنان خودداری ورزند. اینان در نیمه ماه جمادی‌الآخره سال سوم هجری، بیرون آمدند و وارد خیبر شدند. و به‌خانه ابوالحقیق که در طبقه دوم بود، درآمدند. چون زنش بازگشت و او به‌بستر خواب رفت، درها را بستند و او را صدا زدند، تا از صدای او جایش را بشناسند آنگاه با شمشیرهای آخته بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند و از قصر بیرون آمدند و در خارج آن درنگ کردند تا خیر مرگ او را از مردی که فراز بارو آواز می‌داد، بشنیدند و یقین به مرگ او کردند. خیر به پیامبر آوردند. یکی از آنان از پله درافتاده ساق پایش شکسته بود، رسول خدا(ص) بر آن دست کشید و شفا یافت.

غزوة احد

پس از واقعه بدر، قریش رای زدند و از صاحبان کاروان‌ها خواستند تا ایشان را به مال مدد کنند تا به جنگ رسول خدا(ص) بروند. آنان نیز یاری دادند و قریش با همه احابیش*^۲ و حلفای خود به نبرد بیرون آمدند. در شوال سال سوم زنان را نیز با خود آوردند تا مانع فرار مردان گردند. سپاه قریش تا به ذوالحلیفه نزدیک احد رو به روی مدینه برکنار وادی که در آن جا بود، در بطن‌السبخه پیش آمد. در چهاردهم شوال - آنان سه هزار تن بودند از آن جمله هفتصد زره‌دار و دویست سوار بودند. سردار سپاه ابوسفیان بود. نیز پانزده زن به همراه داشتند که دف می‌زدند و برای کشتگان بدر، زاری می‌کردند. پیامبر(ص) اصحاب خود را گفت که در مدینه متحصن شوند و بیرون نروند و اگر سپاه دشمن وارد شهر شد در درون کوه‌ها با آنان نبرد کنند و این رای عبدالله بن ابی بن سلول بود. اما قومی از بزرگان مسلمانان که خداوند به شهادت آنان را گرامی داشته بود، اصرار ورزیدند که از شهر بیرون روند و آنجا با دشمن رو به رو گردند. رسول خدا(ص) زره خویش درپوشید و بیرون شد. کسانی که اصرار ورزیده بودند تا پیامبر(ص) برای نبرد از شهر خارج شود، پیش آمدند و گفتند: ای رسول خدا(ص) اگر می‌خواهی همین جای در شهر بمان. پیامبر گفت: هیچ برای پیامبر شایسته نیست که چون

۱. عقیل.

۲. مسعر.

۳. ربیع‌الخزاعی.

* مراد از احابیش مردم غیر عرب‌اند که به سپاه پیوسته بودند. م.

زرهش را پوشید، جنگ ناکرده آن را بیرون آورد. پس با هزارتن از یاران از شهر خارج گشت و ابن اممکتوم را در مدینه نهاد تا بر مسلمانانی که در مدینه باقی مانده بودند، در نماز امامت کنند. در بین مدینه واحد عبدالله بن ابی با سیصد تن به سبب آنکه با رأی او مخالفت شده بود، بازگشت و رسول خدا تا سنگلاخ‌های بنی حارثه پیش رفت. و از میان چند باغ گذشت. ابوخیشمه از بنی حارثه او را راه می‌نمود. تا به شعب احد رسید، به کوه پشت داد. در آنجا با هفتصد تن، که پنجاه سوار و پنجاه تیرانداز داشت، آماده جنگ شد. عبدالله بن جبیر - از بنی عمرو بن عوف - از اوس، برادر خوات را فرمانده تیراندازان ساخت و آنان را در پشت سپاه قرار داد تا نگذارند کسی از پشت سر بر مسلمانان حمله آورد. لواء را به دست مصعب بن عمیر از بنی عبدالدار داد در آن روز سمره بن جندب الفزاری و رافع بن خدیج از بنی حارثه را اجازت داد که در میان تیراندازان باشند اینان تازه جوانانی پانزده ساله بودند، اما اسامه بن زید و عبدالله بن عمر بن الخطاب و از بنی مالک بن النجار، زید بن ثابت و عمرو بن حزم^۱ و از بنی حارثه، براء بن عازب و اسید بن ظهیر و نیز عرابه بن اوس و زید بن ارقم و ابوسعید الخدری را کنار گذاشت، زیرا سن اینان در آن روز چهارده سال بود.

بر جناح راست سواران قریش، خالد بن ولید قرار داشت و بر جناح چپ آن عکرمه بن ابی جهل. در آن روز پیامبر (ص) شمشیر خود را به ابودجانه سماک بن خرشه - از بنی ساعده داد و او مردی دلیر بود. و چون شمشیر گرفت بر خود بیالید. و در این روز ابوعامر عبد^۲ عمرو بن صفینی بن مالک بن النعمان از بنی ضمیمه پدر حنظله غسیل الملائکه به جنگ مسلمانان آمده بود. او در جاهلیت، رهبانیت اختیار کرده بود. چون اسلام آمد، شقاوت بر او غلبه یافت و با چند تن از مردان اوس به مکه گریخت و اینک همراه کفار به احد آمده بود. قریش می‌پنداشت به نیروی او اوس را از راه ببرد، زیرا ابوعامر راهب رئیس اوس بود ولی از این کار بهره‌ای نگرفت، زیرا تا ابوعامر راهب قوم خود را ندا داد و او را شناختند پاسخ دادند که ای فاسق، خداوند خیری از سوی ما به تو مرساناد. در این روز مسلمانان نبرد سخت کردند و حمزه و طلحه و شیبه و ابودجانه و انس بن نصر^۳ کارهای شگرف نمودند. و جماعتی از انصار بی آنکه پشت به دشمن کنند بر خصم حمله آوردند.

قریش نخست شکست خورد در این هنگام تیراندازان جایگاه خویش خالی کردند و مشرکان به ناگاه حمله آوردند و چون تیراندازان در جای خود نبودند، مسلمانان را شکست دادند. و گروهی که خداوند آنان را گرامی داشته بود، شهادت یافتند دشمن به رسول خدا (ص) رسید. مصعب بن عمیر صاحب لواء در دفاع از او، آنقدر رزمید تا به شهادت رسید. روی پیامبر (ص) مجروح شد و دندان‌های رباعیه راستش از پائین با سنگ بشکست و کلاه خود بر سرش شکستند و گویند کسانی که چنین کردند، عتبه بن ابی وقاص و عمرو بن قمیة اللیثی بودند. حنظله غسیل الملائکه کار بر ابوسفیان تنگ

۳ نصر بن انس.

۲ عبدالله.

۱ حرام.

کرد. ولی شداد بن الاسود الیثی حنظله را بکشت و ابوسفیان را برهانید و حنظله جنب بود. پیامبر گفت: ملائکه او را غسل دادند. در این روز سنگ بر پیامبر (ص) باریدن گرفت و او در حفره‌ای که آنجا کنده بودند، در افتاد. علی دستش را گرفت و طلحه مدد کرد تا برخاست. و مالک بن سنان الخدیری، پدر ابوسعید الخدیری خون زخم‌هایش را بمکید. دو حلقه از حلقه‌های مغفر در رخساره او فرو شده بود، ابوعبیده بن الجراح با دندان آن‌ها را بیرون کشید و دو دندان خود را از دست بداد. در این حال مشرکان به پیامبر (ص) رسیدند جماعتی از مسلمانان به دفاع از او پرداختند و کفار همه را کشتند. آخرینشان همارة بن زیاد^۱ بن سکن بود. آنگاه طلحه به جنگ پرداخت تا مشرکان را دور ساخت. ابودجانه خود را سپر پیامبر (ص) قرار داده بود و با آنکه تیر بر تن او می‌نشست همچنان پای می‌فشرد. برچشم قتاده بن النعمان، تیری آمد و چشم او از کاسه بیرون شد پیامبر (ص) آن را به جای خود باز نهاد و دست بر آن کشید نیکو شد چنانکه از چشم دیگرش بهتر بود. انس بن نضر^۲ به جماعتی از صحابه رسید، دهشت زده که می‌گفتند: رسول خدا کشته شد. او گفت شما زندگی را پس از او برای چه می‌خواهید برخیزید تا همچنانکه او کشته شده، کشته شوید. سپس خود بر دشمن حمله آورد و کشته شد. در تن او هفتاد زخم یافتند. در این روز عبدالرحمان بن عوف بیست زخم برداشت بعضی در پای او بود و بدان سبب همواره می‌لنگید. و در این روز حمزه عموی پیامبر کشته شد او را وحشی غلام جبیر بن مطعم بن عدی بکشت. به او وعده داده بود که اگر این مهم به انجام رساند، آزادش کند. وحشی، حمزه را دید که با سیاح بن عبدالعزی می‌جنگد، بی‌خبر و ناگهان حربه خود به سوی او انداخت و به قتلش آورد. در این روز شیطان فریاد زد که محمد کشته شد. زیرا عمرو بن قعبه، مصعب بن عمیر را کشته بود و پنداشته بود که او رسول خدا (ص) است. ام عماره نسیه دختر کعب از بنی مازن بر آن مرد که مصعب را کشت، ضربت‌هایی زد ولی او دوزره بر تن داشت. باری مسلمانان از آنچه به رسول خدا (ص) رسیده بود، ملول شدند و از فریاد شیطان سست گشتند. ولی کعب بن مالک شاعر، از بنی سلمه، رسول خدا (ص) را بشناخت و با صدای بلند فریاد بر آورده مردم را بشارت می‌داد و رسول خدا (ص) به او می‌گفت: خاموش باش. پس مسلمانان بر سر او گرد آمدند و با او به سوی شعب کوه روان شدند، ابوبکر و عمر و علی و زبیر و حارث بن الصمه انصاری گرد او جمع بودند در آن حال ابی بن خلف بدو رسید و قصد قتل او کرد پیامبر حربه از حارث بن الصمه بستد و برگردن او زد. ابی بگریخت. مشرکان از او پرسیدند ترا چه می‌شود؟ باکی نیست. گفت به خدا سوگند اگر بر من آب دهان هم انداخته باشد، مرا بکشد. زیرا پیامبر او را وعده کشتن داده بود و آن دشمن خدا به هنگام بازگشتشان به مکه در سرف بمرد. علی بن ابی طالب (ع) آب آورد. پیامبر صورت خود را بشت و بر صخره‌ای از صخره‌های کوه نشست. هنگام نماز در رسیده بود، با آنان نماز خواند. خداوند مسلمانان

۱. یزید.

۲. نضر بن انس.

گریخته از میدان نبرد را پیامرید و آیهٔ «ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان...» در حقشان نازل شد. از این گروه بودند عثمان بن عفان و عقبه بن عثمان^۱ الانصاری. و در این روز چنانکه گفتیم حمزه و عبدالله بن جحش و مصعب بن عمیر با شصت و پنج تن دیگر که بیشتر از انصار بودند، به شهادت رسیدند. رسول خدا (ص) فرمود: تا همه را خون آلود با همان جامه‌ای که برتن داشتند به خاک سپارند، نه آنان را غسل دادند و نه بر آنان نماز خواندند. از مشرکان بیست و دوتن به قتل رسیدند. از آن جمله بودند: ولید بن العاص بن هشام و ابوامیه بن ابی حذیفه بن المغیره و هشام بن ابی حذیفه بن المغیره و ابو عزة عمرو بن عبدالله بن جمح. و این ابو عزة، در روز بدر اسیر شده بود، پیامبر براو منت نهاده و بی فدیهای آزادش کرده بود، بدان شرط که علیه او با کسی همدست نشود. اما او پیمان بشکست و در روز احد نیز اسیر گردید، پیامبر (ص) فرمود تا گردنش را بزنند. نیز ابی بن خلف که رسول خدا (ص) خود با دست خود او را بکشت. ابوسفیان بر کوه بالا رفت. تا فراز سر رسول خدا (ص) و اصحابش رسید و با صدای بلند فریاد زد: جنگ به جنگ پیوسته است، احد در عوض بدر. هبل بالاتر است. و همچنانکه فریاد می‌کرد: وعده ما سال آینده، برفت.

رسول خدا (ص) گفت: او را بگوئید وعده ما و شما چنین باشد. پس مشرکان به مکه بازگشتند و پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد. هند و زنان همدست او سینهٔ حمزه را شکافته و جگر او را بیرون آورده بودند. و گویند چون حمزه را چنان دید گفت: اگر خداوند مرا بر قریش ظفر دهد سی تن از آنان را مثله خواهم کرد. رسول خدا (ص) و یارانش به مدینه بازگشتند و او به علی (ع) گفت: دیگر مشرکان بر ما اینچنین ظفر نیابند تا به یاری خدای، مکه را بگشائیم.

شزوهٔ حمراء الاسد

روز شانزدهم شوال، روز بعد از روز احد، نادای رسول خدا (ص)، ندا داد و مردم را به خروج از شهر برای تعقیب دشمن فراخواند و می‌گفت تنها کسانی بیایند که دیروز همراه او بوده‌اند و تنها از آن میان جابربن عبدالله را اجازت ماندن داد. پیامبر (ص) بیرون شد و دیگران نیز با آنکه خسته و زخم خورده بودند، بیرون آمدند و پیامبر سخت از پی دشمن می‌تاخت، تا به حمراء الاسد در هشت میلی مدینه رسید. سه روز در آنجا مقام کرد. معبد بن ابی معبد الخزاعی که به مکه می‌رفت، آنان را بدید. در روجاء، به ابوسفیان رسید که قصد بازگشتن به مدینه را داشت. او را گفت که رسول خدا (ص) به طلب ایشان از مدینه بیرون آمده است. این سخن آنان را سست کرد و به مکه بازگشتند.

۱. عثمان بن ابی عقبه.

واقعه رجیع

در سفر سال سوم هجری چندتن از قبیله عضل و قاره که از بنی‌الهیون بن خزیمه، از بنی‌اسد بودند، نزد پیامبر آمدند و گفتند که اسلام آورده‌اند و چندتن را می‌خواهند که به‌میان آنان بیاید تا از او علم دین بیاموزند. پیامبر شش تن از اصحاب را یعنی: مرثد بن ابی مرثد الغنوی^۱ و خالد بن البکیر اللیثی و عاصم بن ثابت بن ابی‌الافلح، از بنی عمرو بن عوف و خیب^۲ بن عدی، از بنی جحجیان کله‌ه و زید بن الدثنه، از بنی بیاضه بن عامر و عبدالله بن طارق، حلیف بنی ظفر را بفرستاد و مرثد را برآنان امیر ساخت. اینان با آن قوم رفتند تا به‌مکانی به‌نام رجیع رسیدند و آن‌آبی است از آن هذیل، نزدیک به‌عسفان. آنجا غدر آشکار کردند و هذیل را به‌یاری خواندند. به‌ناگاه مسلمانان، خود را در محاصره دشمن دیدند و آماده نبرد شدند، مشرکان آنان را امان دادند و گفتند می‌خواهیم شما را به‌مکیان بدهیم و از آنان چیزی بستانیم. مرثد و خالد و عاصم امتناع کردند و دست به‌جنگ گشودند تا کشته شدند. سرعاصم را از تن جدا کردند تا آن را به‌سلافه دختر سعد بن شهید بفرشند او نذر کرده بود در کاسه سر او شراب بخورد زیرا پسرش در روز احد به‌دست او کشته شده بود، اما به‌ناگاه زنبوران برگرد آن جمع شدند، کافران آن را تا شب رها کردند، شب هنگام سیلی پیامد و جسد عاصم را با خود برد. اما دیگران را اسیر کرده، بردند، چون به‌مرالظهران رسیدند، طارق دستهای بسته خود را آزاد کرد و شمشیر بکشید؛ مشرکان سنگبارانش کردند تا بمرد. اما خیب و زید را به‌مکه آوردند و به‌قریش فروختند تا آنان را در عوض کشتگان خود، کشتند.

غزوة بئر معونه

در همین ماه صفر ملاعب‌الاسنه ابوبراء، عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه نزد پیامبر (ص) آمد. پیامبر او را به‌اسلام خواند، او اسلام نیاورد، بیگانگی نیز نشان نداد، و گفت: یا محمد چند تن از یاران خود را بر مردم نجد بفرست تا آنان را به‌دین تو فرا خوانند، امید می‌دارم که تو را اجابت کنند. پیامبر گفت: برجانشان بیمناکم، گفت: من ضمانت می‌کنم. پیامبر (ص) منذر بن عمرو، از بنی ساعده را با چهل و به‌قولی هفتاد تن از مسلمانان، بفرستاد. از آن جمله بودند: حارث بن الصمه و حرام بن ملحان دایی انس و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء. اینان در بئر معونه میان سرزمین بنی عامر و حره بنی سلیم فرود آمدند و حرام بن ملحان را با نامه پیامبر، نزد عامر بن الطفیل فرستادند. او در آن نامه ننگریست و در جا به‌قتل حرام بن ملحان فرمان داد. آنگاه از بنی عامر برای از میان بردن آنان یاری خواست ولی از آنجا که اینان در جوار ملاعب‌الاسنه ابوبراء بودند، بنی‌عامر از یاری خودداری کردند. از بنی سلیم یاری خواست قبایل عصبه و رعل و ذکوان به‌یاری

۱. الغنوی.

۲. خیب.

آمدند و همه مسلمانان را کشتند. منذر بن احيه از بنی جلاح و عمرو بن امیه الضمیری به چرانیدن اشتران مشغول بودند، دیدند که پرندگان بر سر سپاه پرواز می‌کنند بی‌درنگ بازگشتند، همه را کشته یافتند. اما منذر بن احيه جنگید تا کشته شد ولی عامر بن الطفیل، سر عمرو بن امیه را تراشید و آزادش کرد، زیرا او از مضر بود. و این واقعه در ده روز از صفر باقی مانده اتفاق افتاد و با واقعه رجیع در یک ماه بود. چون عمرو بن امیه بازمی‌گشت در راه دوتن از بنی کلاب یا بنی عامر یا بنی سلیم را دید که با او در سایه‌ای آرمیده بودند و آنان را با پیامبر (ص) پیمان بود و عمرو از آن خبر نداشت، چون آن دو به خواب رفتند برخاست و هر دو را بکشت. چون نزد پیامبر (ص) باز آمد و خبر آورد، پیامبر گفت دو تن را کشتی که باید دینه آنان را بپردازم.

غزوة بنی النضیر

رسول خدا (ص) به سوی بنی‌النضیر عزیمت نمود تا درادای دینه آن دو مقتول از آنان یاری جوید. بنی‌النضیر اجابت کردند. پیامبر با ابوبکر و عمر و علی و چندتن از اصحاب، پای یکی از دیوارهایشان نشستند. بنی‌النضیر خواستار مردی شدند که بریام خانه فرارود و سنگی بر سر او اندازد. از آن میان عمرو بن جحاش بن کعب قدم در راه نهاد. خداوند بر پیامبرش حادثه را وحی کرد و او برخاست و هیچ یک از اصحابش را آگاه ساخت و از آنجا برفت. چون درنگش به درازا کشید اصحاب از پی او به مدینه آمدند. پیامبر (ص) آنان را از وحی و از کید یهود آگاه ساخت و فرمان داد تا آماده نبرد با یهود شوند. این ام‌مکتوم را در مدینه نهاد و در ماه ربیع‌الاول سال چهارم هجری، آهنگ آن دیار کرد. یهود به‌دژها پناه بردند. مسلمانان شش روز آنان را در محاصره افکندند. پیامبر (ص) فرمود: تا نخلهایشان را برکنند و در آن‌ها آتش زدند. عبدالله بن ابی و منافقان به یهود پیام دادند که ما با شما هستیم تا پای مرگ بجنگید و دیار خود را رها نکنید. اما نتوانست به یهود یاری رساند و بی‌آنکه خود خواسته باشد آنان را وا گذاشت ولی از پیامبر درخواست کرد که از ریختن خونشان درگذرد و اجازه دهد که از آنجا بروند به شرطی که سلاح با خود نداشته باشند و بیش از یک شتر از اموال خود برندارند. برخی از بزرگان قوم چون حیی بن اخطب و سلام بن ابی‌الحقیر به خیر رفتند و برخی به شام رخت بستند. رسول خدا (ص)، اموالشان را میان مهاجران تقسیم کرد و از میان انصار فقط به ابودجانه و سهل بن حنیف که فقیر بودند، چیزی بداد. از بنی‌النضیر، یامین بن عمیر بن کعب پسر عم عمرو بن جحاش و ابوسعید بن وهب^۱ اسلام آوردند و بدین سبب اموال خود را حفظ کردند. سورة الحشر درباره این غزوه نازل شده است.

۱. سعد بن وهب.

غزوة ذات الرقاع

رسول خدا(ص)، پس از واقعه بنی‌النضیر تا ماه جمادی از سال چهارم در مدینه درنگ کرد. سپس آهنگ غزای نجد نمود. قصد نبرد با بنی محارب و بنی ثعلبه - از غطفان - را داشت. ابوذر الغفاری و به قولی عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت. و خود به راه افتاد تا درنجد فرود آمد. در آنجا جمعی از قبیله غطفان را دید. دو گروه نزدیک هم بودند ولی میانشان جنگی درنگرفت هر گروه از دیگری بیمناک بود تا آنجا که پیامبر(ص) نماز خود را به صورت نماز خوف ادا کرد. این جنگ را از آن روی ذات الرقاع گفته‌اند که پاهای مسلمانان ریش شده بود و آن‌ها را با کهنه پاره‌ها بسته بودند. واقعی می‌گوید: آن کوه را که در کنارش فرود آمده بودند، ذات الرقاع می‌گفتند زیرا سنگهای سفید و سیاه و سرخ داشت.

غزوة بدر صغری

ابوسفیان در روز احد - چنانکه گفتیم - ندا داده بود که سال آینده وعده ما در بدر، پیامبر(ص) نیز پذیرا شده بود. در ماه شعبان از همین سال - سال چهار هجری - به وعده گاه بیرون شد و عبدالله بن ابی بن سلول را بر مدینه گماشت و عازم بدر گردید و هشت روز در آنجا درنگ کرد. ابوسفیان نیز با مردم مکه بیرون آمد و در مرالظهران^۱ و عسفان نزول کرد سپس چنان دید که بازگردد و عذر آورد که امسال خشکالی است.

غزوة دومة الجندل

رسول خدا(ص)، در ماه ربیع‌الاول سال پنجم به جانب دومة الجندل روان شد و سباع بن عرفطة الغفاری را بر مدینه گماشت. به او خبر رسیده بود که مردمی در آنجا گرد آمده‌اند. پیامبر آهنگ نبرد با آنان کرد ولی ایشان پیش از رسیدن پیامبر به دومة الجندل از آنجا بازگشتند و جنگی درنگرفت. در آن روز پیامبر با عینة بن حصن قراری نهاد که حق داشته باشد در اراضی مدینه بچراند، زیرا بلاد خودشان دچار خشکالی شده بود، ولی در مدینه باران آمده بود و زمین‌ها بارور شده بود.

غزوة خندق

در شوال سال پنجم - صحیح در سال چهارم - غزوة خندق واقع شد. ابن عمر گوید: که رسول خدا(ص)، مرا در روز احد از جنگ منع کرد ولی در جنگ خندق که پانزده ساله شده بودم، به من اجازت داد که در نبرد شرکت کنم. بنابراین باید فاصله میان دو جنگ یک سال بوده باشد و این درست

است. غزوه خندق بدون تردید پیش از غزوه دومة الجندل بوده است. سبب آن بود که گروهی از یهود چون سلام بن ابی‌الحقیق و کنانه بن ابی‌الحقیق و سلام بن مشکم و حیی بن اخطب از بنی‌النضیر و هودة بن قیس و ابوعمار الوائلی، که پس از رانده شدن از مدینه به‌خیر رفته بودند روانهٔ مکه شدند، و احزاب و دسته‌هایی را علیه حزب رسول خدا برانگیختند و نیز مردم را ترغیب کردند تا به‌مال یاری‌شان دهند. اهل مکه اجابت کردند سپس نزد قبایل غطفان رفتند و آنان به‌سرداری عینة بن حصن، عازم نبرد شدند و قریش نیز به‌سرداری ابوسفیان با ده هزار سپاهی از احابیش و پیروان خود از کنانه و جز آنان بیرون آمدند. چون رسول خدا شنید، فرمان داد تا برگرد مدینه خندق کنند. پیامبر خود مسلمانان را در کندن خندق یاری می‌کرد. می‌گویند سلمان فارسی بدان اشارت کرده بود. پس احزاب در بیرون مدینه در کنار احد فرود آمدند. پیامبر با سه هزار تن از مسلمانان و به‌قولی تنها با نهمصد تن بیرون شد و خود - بدون شک - در این غزوه پیاده بود. ابن‌ام‌مکتوم را به‌جای خود بر مدینه گماشت. سپاه اسلام در سلع مکان گرفت و خندق میان آنان و دشمن فاصله بود پیامبر فرمود تا زنان و کودکان در دژها جای گیرند. بنی‌قریظه با رسول خدا (ص)، پیمان داشتند. ولی حیی نزد آنان آمد و به‌نقض پیمان ترغیشان کرد. آنان نیز پیمان خود شکستند و با احزاب همدستان شدند و این‌خبر به‌پیامبر رسید. او سعد بن معاذ و سعد بن عباد و خوات^۱ بن جبیر و عبدالله بن رواحه را فرستاد تا خبری گیرند، دیدند که غدر آشکار کرده‌اند. سعد بن معاذ آنان را دشنام داد - زیرا بنی‌قریظه حلیفان او بودند - و همه بازگشتند. پیامبر (ص) به‌ایشان گفته بود که اگر به‌راستی پیمان شکسته بودند، خبر آن را به‌کنایه به‌او گویند، تا در میان مردم فاش نشود. چون بازآمدند، گفتند: ای رسول خدا (ص)، عضل و قاره. و این اشاره به‌غدر این دو قبیله بود با اصحاب رجیع. پیامبر دانست که پیمان شکسته‌اند. کار نبرد بالاگرفت و دشمن از هر سو مسلمانان را در میان گرفت. بنی‌حارثه و بنی‌سلمه سستی نشان دادند و هذر آوردند که خانه‌هایشان در بیرون مدینه بی‌هیچ حفاظی است، ولی خداوند آنان را ثبات بخشید. محاصرهٔ مسلمانان قریب به‌یک ماه به‌درازا کشید و هیچ جنگی درنگرفت.

رسول خدا (ص) به‌عینة بن حصن و حارث بن عوف پیشنهاد کرد که بازگردند و ثلث محصول مدینه از آنان باشد. و در این باب با سعد بن معاذ و سعد بن عباد مشورت کرد. آنان ابا کردند و گفتند: ای رسول خدا (ص) اگر این چیزی است که خدا ترا بدان فرمان داده است، از قبول آن چاره نیست. یا چیزی است که خود می‌پسندی که باز می‌پذیریم. اما آیا می‌خواهی به‌ما خدمتی کنی؟ پیامبر گفت: می‌خواهم به‌شما خدمتی کنم زیرا می‌بینم همهٔ عرب علیه شما متحد و همدست شده‌اند. سعد بن معاذ گفت: آن روز که ما مشرک و بت‌پرست بودیم آنان در مال ما طمعی نداشتند جز به‌خرید و فروخت. اکنون که مسلمان شده‌ایم و به‌وجود تو عزت یافته‌ایم، چگونه اموال خود به‌ایشان دهیم؟

به خدا سوگند جز شمشیر از ما نمره‌ای نخواهند دید. رسول خدا خشنود شد و نبرد آغاز شد. سوارانی از قریش بر لب خندق آمدند. عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن عبدود از بنی عامر^۱ بن لوی و ضرار بن الخطاب از بنی محارب در آن میان بودند. چون خندق را دیدند، گفتند: این کیدی است که عرب از آن آگاه نبوده است. سپس تاخت آوردند و از جایی که خندق تنگتر بود میان خندق و سلع این سو پریدند و مبارز طلبیدند. چون علی بن ابی طالب (ع) عمرو بن عبدود را کشت باقی از همان راه که آمده بودند، بازگشتند. در یکی از این روزها، سعد بن معاذ تیری خورد و رگ اکحل او قطع شد. گویند حبان بن قیس بن العرقه و به قولی ابواسامة الجشمی، حلیف بنی مخزوم آن تیر بینداخته بود. و گویند که چون معاذ تیر خورد، می‌گفت: بارخدا یا اگر از جنگ قریش چیزی باقی‌گذاری مرا برای آن باقی‌گذار زیرا دوست دارم با قومی که پیامبر ترا آزرده‌اند، و از دیار خود بیرون رانده‌اند، جهاد کنم. و اگر میان ما و آنان جنگی نهاده‌ای مرا مهلت ده تا آن را ببینم و مرا نمیران تا داد دل خود، از بنی قریظه بستانم. چون حال سخت شد نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبة بن قنفذ بن هلال بن خلاوة بن اشجع بن ریث بن غطفان پیامد و گفت: ای رسول خدا من مسلمان شده‌ام و قوم من نمی‌دانند. به هرچه خواهی مرا فرمان ده. گفت: تو در میان ما یک تن هستی اگر می‌توانی خود را از ما به کناری بکنی که جنگ نیرنگ است. نعیم نزد بنی قریظه آمد در میانشان در جاهلیت دوستی بود و گفت قریش و غطفان اگر پیروز نشوند خود خواهند رفت و شما را ترک خواهند نمود و شما را یارای آن نیست که از دیار خود به جای دیگر زوید، و در برابر محمد و یاران او هم پایداری نتوانید. پس از قریش و غطفان بخواهید تا چند تن از فرزندان خود را نزد شما به گروگان نهند تا شما را فرونگذارند. پس نزد ابوسفیان و قریش آمد و ایشان را گفت: یهود از کرده خود پشیمان شده‌اند و نزد محمد کس فرستاده‌اند تا پیمان تازه کنند، بدین شرط که فرزندان شما را به گروگان خواهند و به آنان دهند. و نزد غطفان آمد و همان سخنان که با قریش گفته بود با آنان در میان نهاد. ابوسفیان و غطفان در شب شبانه نزد بنی قریظه کس فرستادند که درنگ در خانه نشاید، آماده نبرد باشید. یهود عذر آوردند که شبانه است، افزون بر این ما نمی‌جنگیم تا ما را گروگانی دهید. قریش و غطفان به سخن نعیم یقین کردند و پیام دادند که هیچ کس را به گروگان نفرستیم و بازمی‌گردیم. بنی قریظه هم بر سخن نعیم یقین آوردند و از جنگ سر باز زدند. پس خداوند بر قریش و غطفان بادی سخت فرستاد، چنانکه دیگ‌ها و ظرف‌هایشان را سرنگون ساخت و بناها و خیمه‌هایشان را از جای برکند. پیامبر حدیفة بن الیمان را به جاسوسی فرستاد، او خبر آورد که قریش و غطفان کوچ کرده‌اند. رسول‌الله به مدینه بازگشت.

غزوة بنی قریظه

چون رسول خدا به مدینه بازگشت، پس از نماز ظهر، جبرئیل نازل شد و او را گفت که به جنگ بنی قریظه برو. پیامبر مسلمانان را فرمان داد که نماز عصر را باید در دیار بنی قریظه به جای آورند و به آهنگ آن قوم بیرون شد. رایت را به دست علی بن ابی طالب (ع) داد. و ابن ام مکتوم را به جای خود در مدینه نهاد. بیست و پنج شب بنی قریظه را در محاصره افکند. رئیس بنی قریظه کعب بن اسد، به قوم خود پیشنهاد کرد که یکی از این سه کار را انجام دهند: یا اسلام بیاورند و یا در شب شنبه که مسلمانان را گمان حمله از جانب یهود نیست، بر آنان شیخون زنند یا آنکه همه زن و فرزند خود را بکشند و خود را به ورطه مهلکه اندازند. یهود هیچ یک از این سه را نپذیرفتند. و نزد پیامبر کس فرستادند که ابولبابه بن عبدالمنذر بن عمرو بن عوف را نزد آنان بفرستد. زیرا بنی قریظه، حلیفان اوس بودند. پیامبر ابولبابه را بفرستاد، همه از زن و مرد و کودک نزد او گرد آمدند و گفتند: آیا تو صلاح می دانی که ما به فرمان محمد از دزهای خود فرود آییم. گفت: بلی. ولی دستش را به گلویش مالید. یعنی همه را سر می برد. پس بازگشت و از کاری که کرده بود، پشیمان شد و دانست که مرتکب گناهی شده، این بود که نزد پیامبر نیامد از راه به مسجد رفت و خود را به ستون مسجد بست. منتظر آنکه خداوند توبه اش را بپذیرد. و با خدا عهد کرد که هرگز به سرزمین بنی قریظه جایی که در آن به پروردگار و پیامبرش خیانت کرده، قدم نگذارد. این خبر به پیامبر (ص) رسید، گفت: اگر خود نزد من آمده بود برایش آموزش می خواستم، اما اکنون که چنین کرده است، من او را آزاد نمی کنم تا خداوند توبه او را بپذیرد. درباب پذیرفته شدن توبه اش آیه ای نازل شد و پس از آنکه شش شب به ستونی بسته شده بود و جز برای نماز گشوده نمی شد پیامبر (ص) با دست خود آزادش کرد.

بنی قریظه به حکم پیامبر فرود آمدند و در همان شب چهارتن که نه از بنی قریظه و نه تن از بنی النضیر بودند، گریختند همچنین عمرو بن سعدی^۱ القرظی، همان شب از میان بنی قریظه بیرون آمد و در نقص عهد شرکت نجست و کس ندانست به کجا رفت. چون بنی قریظه به حکم رسول خدا فرود آمدند، از اوس خواستند که با آنان همان معامله ای شود که خزرج با بنی النضیر کرده است. پیامبر (ص) اوس را گفت: آیا می خواهید یکی از مردان شما درباب آنان حکم کند؟ گفتند: بلی. گفت: این سعد بن معاذ است. و سعد در روز جنگ خندق، زخم برداشته بود پیامبر برای او در مسجد خیمه ای زده بود و او را بدانجا برده بود تا از نزدیک عیادتش کند. پس سعد بن معاذ بر خری سوار شد و نزد پیامبر آمد. رسول خدا (ص)، آنان را گفت: جلو پای سیدتان برخیزید. سپس گفتند: ای سعد، رسول خدا ترا درباب موالیات حکم قرار داده. سعد گفت آیا شما با خدا پیمان بسته اید که هرچه حکم کردم به جای آرید؟ گفتند: آری. گفت: من حکم می کنم که مردانشان کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گردند

و اموالشان تقسیم شود. رسول خدا(ص) گفت: تو چنان حکم کردی که خداوند بر فراز هفت آسمان حکم کرده بود. پس فرمان داد تا همه یهود بنی قریظه را به جانب بازار مدینه بردند و برای آنان گودالهایی کندند و در آن گودالها گردنشان را بزدند. شمارشان میان ششصد و هفتصد مرد بود. و در آن میان تنها یک زن را به قتل آوردند و او بنانه زن حکم القرظی بود که از سر دیوار سنگ آسیایی بر سر خلاد^۱ بن سوید بن الصامت افکنده و او را کشته بود. و پیامبر(ص) فرمود تا همه پسرانی را که به آستانه مردی رسیده بودند، کشتند. و به ثابت بن قیس بن الشماس، فرزندان زبیر بن یاطا القرظی را بخشید. عبدالرحمان بن زبیر را با ثابت بن قیس در جاهلیت دوستی بود. چون ثابت بن قیس از پیامبر(ص) خواست که زبیر و خاندان و مالش را به او ببخشد و پیامبر بخشید زبیر جز قتل خود و قومش هیچ نپذیرفت و به قتل آمد. قبحه الله. پیامبر(ص)، رفاعة بن سموال القرظی را به ام المنذر دختر قیس از بنی النجار بخشید و او اسلام آورد و در شمار صحابه درآمد.

آنگاه اموال بنی قریظه را تقسیم کرد و به هر سوار سه سهم و به هر پیاده یک سهم داد. سپاه مسلمانان در آن روز سی و شش سوار داشت. از اسیران بنی قریظه، ریحانه دختر عمرو بن حناقه از بنی عمرو بن قریظه - سهم پیامبر(ص) شد و تا پایان حیات پیامبر در ملک او بود.

فتح بنی قریظه در آخر ذی القعدة سال چهارم هجری بود. چون کار بنی قریظه پایان یافت، سعد بن معاذ نیز دعوت حق را لبیک گفت. رگش سر باز کرد و خون جاری شد تا بمرد. او نیز از آن هشت تن از انصار بود که در غزوه خندق به شهادت رسیدند و از مشرکان در این روز شماری به هلاکت رسیدند: از قریش، چهارتن چون عمرو بن عبود و پسرش حسل و نوفل بن عبدالله بن مریره. کفار قریش از روز خندق دیگر با مسلمانان جنگ نکردند.

رسول خدا(ص) در جمادی الاول سال پنجم، شش ماه که از فتح بنی قریظه گذشته بود، آهنگ نبرد بنی لحيان را کرد. تا انتقام خون عاصم بن ثابت و خیب بن عدی و کشتگان واقعه رجیع را بستاند و این پس از بازگشتش از دومة الجندل بود. نخست به جانب شام راند آنگاه بر دست چپ گردید و به سوی صخیرات الیمام روان شد آنگاه به راه مکه بازگشت و به سرهت خود درافزود تا به منازل بنی لحيان، میان امج و عسفان فرود آمد، دید که دشمن گریخته به کوهها پناه برده است. و بنابراین امکان آن نیافت که بی خبر بر سر آنان تازد و با دوستان سوار راهی مدینه شد.

غزوه غابه و ذی قرد

پس از بازگشت پیامبر(ص) و مسلمانان به مدینه، چند شب، هیئة بن حصن الفزازی با جمعی از بنی عبدالله - از غطفان - آمدند و گله شتران پیامبر را که در غابه (بیشه) بود، براندند و بردند. و مردی

از بنی غفار را که نگهبان آنان بود، کشتند و زنش را با خود بیردند. سلمه بن عمرو بن الاکوع الاسلمی که می آمد آنان را بدید، بر کوه وداع برآمد و با صدای بلند ندا درداد و مردم را آگاه ساخت و خود از پی آنان روان شد، و هرچه برده بودند باز پس گرفت. چون صدا در مدینه پیچید، رسول خدا از پی شان برنشست و روان شد. مقداد بن الاسود و عباد بن بشر و سعد بن زید - از بنی عبدالاشهل - و عکاشه بن محصن و محرز بن نضلة الاسدی و ابوقتاده از بنی سلمه با جماعتی از مهاجران و انصار خود را به او رسانیدند. پیامبر (ص) سعد بن زید را برآنان امیر ساخت. اینان از پی شان تاختند تا به آنان رسیدند و میان شان نبرد درگرفت که در این نبرد محرز بن نضله به دست عبدالرحمان بن عیینه کشته شد و او نخستین کسی بود که به دشمن رسیده بود. پس مشرکان منهزم شدند. و این خبر به رسول خدا (ص) که در ذی قرد بود، رسید. پیامبر، یک شب و دو روز در آنجا مقام کرد و ناگاه ای از اشتران خود را که باز پس گرفته شده بود، بکشت. سپس به مدینه بازگشت.

غزوة بنی المصطلق

رسول خدا (ص)، تا شعبان این سال - سال ششم هجری - درنگ کرد. سپس آهنگ غزای بنی المصطلق نمود. اینان از خزاعه بودند. شنیده بود که آنان به سرداری حارث بن ابی ضرار پدر جویریة ام المؤمنین، برای نبرد با او گرد آمده اند. از شهر بیرون شد و ابوذر الغفاری را و به قولی نمیلة بن عبدالله اللیثی را به جای خود نشانند و در مریسج^۱ یکی از آب های ایشان میان قدید و ساحل، با آنان رو به رو شد. نبرد درگرفت. خداوند دشمن را منهزم ساخت و از آنان جمعی کشته شدند و جمعی به اسارت افتادند. از جمله اسیران، جویریة دختر حارث بن ضرار رئیس بنی المصطلق سهم ثابت بن قیس شد. ثابت او را مکاتب ساخت و رسول خدا آنچه را ثابت قرار نهاده بود، پرداخت و جویریة را آزاد ساخت و به عقد خود درآورد. در این نبرد، هشام بن صبابه اللیثی - از بنی لیث بن بکر - کشته شد. یکی از گروه عبادة بن الصامت که پنداشته بود، از دشمن است او را به خطا بکشت.

در این غزوه، میان جهجاه بن مسعود الغفاری اجیر عمر بن الخطاب و سنان بن وافد^۲ الجهنی حلیف بنی عوف از خزرج، نزاعی درگرفت و در آن هر یک سخنانی گفتند و به قوم خود مباحثات نمودند. عبدالله بن ابی بن سلول از سخن جهجاه برآشف و گفت: چون به مدینه رسیدم عزیزان، ذلیلان را از آنجا بیرون کنند. زید بن ارقم سخن او بشنید و خبر به پیامبر برد. سورة المنافقون نازل شد. عبدالله پسر عبدالله بن ابی از پدر بیزاری جست و گفت ای رسول خدا (ص)، تو عزیز و او ذلیل است اگر فرمایی او را از مدینه بیرون می کنم. و چون نزدیک مدینه رسید، راه بر پدر خود بگرفت که به شهر داخل مشو تا رسول خدا (ص) اجازت دهد. پیامبر او را اجازت داد و عبدالله به مدینه درآمد. پسر

۱. مریسج.

۲. وافد.

عبداللّه بن ابی پیامبر را گفت: ای رسول خدا(ص) شنیده‌ام که قصد قتل پدرم را داری می‌ترسم به‌من فرمان کشتن او را ندهی و دیگری را فرمایی. آنگاه من قاتل پدرم را بکشم و مؤمنی را به‌سبب کافری کشته باشم. مرا فرمان ده تا سر او را نزد تو بیاورم. رسول خدا(ص) گفت که: خدا ترا جزای خیر دهد. پدر تو را آسبیبی نخواهد رسید.

و در همین غزوه بود که موضوع تهمت به‌عایشه پیش آمد و در آن باب سخنانی گفته شد که ما را به‌ذکر آن‌ها نیازی نیست و در کتاب‌های سیر آمده است. در قرآن حکیم نیز برای اثبات برائت آن دو آیتی نازل شد. در صحیح آمده است که: سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز در این واقعه مداخله داشته‌اند و این وهمی است که باید بدان توجه داد، که سعد بن معاذ، بعد از فتح بنی قریظه بدون تردید در سال چهارم مرده است، و غزوه بنی‌المصطلق در شعبان سال ششم بیست ماه پس از مرگ سعد بن معاذ اتفاق افتاده است. و آن گفتگو میان دو مرد پیش از پنجاه شب پس از غزوه بنی‌المصطلق بوده است.

ابن اسحاق، از زهری، از عبیداللّه بن عبداللّه و دیگران روایت کرده که آن گفتگو میان سعد بن عباده و اسید بن حضیر^۱ بوده و خدا دانایتر است.

چون مسلمانان آگاه شدند که پیامبر(ص) با جویریّه ازدواج کرده هرکس هرکه را از بنی‌المصطلق به‌بردگی داشت، به‌سبب دامادی پیامبر آزاد کرد. پس بدان سبب صدکس از اهل بیت جویریّه آزاد شدند.

دو سال که از اسلام آوردن بنی‌المصطلق گذشته بود، پیامبر(ص) ولید بن عقبه بن ابی معیط را برای گرفتن صدقات به‌میان بنی‌المصطلق فرستاد. بنی‌المصطلق به‌استقبالش بیرون آمدند. ولید برجان خود بیمناک شد. و بازگشت، و گفت که آهنگ کشتن او را داشته‌اند. پیامبر برای نبرد، با آنان به‌مشاورت پرداخت. در این حال گروهی از نزد بنی‌المصطلق بیامدند و آنچه را که ولید گفته بود، انکار کردند و گفتند که ولید پیش از دیدار با آنان بازگشته است و آنان برای پیشباز او بیرون آمده بوده‌اند. پیامبر این سخن از ایشان پذیرفت و این آیه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بناقتینوا.

عمره حدیبیه

پیامبر در ششم ذوالقعدة آن سال، دوماه بعد از واقعه بنی‌المصطلق به‌قصد عمره از مدینه خارج گردید. از اعراب حوالی مدینه یاری طلبید، ولی آنان درنگ بسیار کردند، این بود که با کسانی که همراه او بودند از مهاجرین و انصار و برخی اعراب دیگر با جماعتی میان هزار و سیصد تا هزار

پانصد نفر عازم عمره شد. از مدینه احرام بست و قربانیان را به راه انداخت تا مردم بدانند که به جنگ نمی‌رود. این خبر به قریش رسید، برای آنکه او را از رسیدن به کعبه^۱ باز دارند و با او قتال کنند، با یکدیگر همدست شدند و خالد بن ولید را با جمعی به کراع الغمیم فرستادند.

خبر ورود آنان در عسفان به پیامبر رسید. پس راه تپه‌های مرار در پیش گرفت تا در پایین مکه در حدیبیه فرود آمد و از پشت سر سپاه خالد به راه خود ادامه داد. چون به حدیبیه رسید ناقه^۲ او زانو بر زمین زد. مردم گفتند که این ناقه زانو زد: پیامبر گفت: زانو زدن خوی او نبود، ولی همان چیزی که فیل را از رفتن به مکه بازداشت او را نیز بازمی‌دارد. سپس گفت: سوگند به آن کس که جانم در دست اوست امروز قریش هر چه بخواهند، چنانکه خویشاوندی حکم می‌کند، اجابت می‌کنم. چون فرود آمد مردم از نبودن آب شکایت کردند رسول خدا(ص) تیری از ترکش خود برکشید و گفت تا آن را در چاهی از چاه‌های وادی فرو کردند و آب جوشیدن گرفت، آن قدر که همگان را کفایت کرد. و گویند: آنکه تیر در چاه کرد، براهین عازب بود. پس میان پیامبر و کفار قریش، سفیران روان شدند. و این کار به عهده عثمان بن عفان بود. در این حال شایع شد که مشرکان او را کشته‌اند. پیامبر(ص) مسلمانان را در زیر درختی فرا خواند و با آنان به فدا کردن جان بیعت نمود، که نگرینند و این بیعت را، بیعت رضوان گویند. آنگاه دست چپ را بر دست راست خود زد و گفت: این هم به جای عثمان. سهیل بن عمرو، آخرین کسی بود که از جانب قریش آمد. و از سوی قریش از رسول خدا(ص) خواست که این سال بازگردد و سال دیگر بیاید و خود و یارانش بدون سلاح جز شمشیری آن هم در غلاف، وارد مکه شوند و سه روز در آنجا درنگ کنند نه بیشتر و این صلح ده سال دوام داشته باشد و مردم از دو جانب ایمن از یکدیگر باشند و بدان شرط که هر کس از کفار، نزد مسلمانان مهاجرت کند، چه زن و چه مرد، او را باز پس دهند و هر کس از مسلمانان که مرتد شد و نزد آنان رفت بازش ندهند. این شرط بر مسلمانان گران آمد، چنانکه برخی زبان به اعتراض گشودند ولی پیامبر(ص) می‌دانست که این صلح سبب ایمن شدن مردم و آشکار شدن اسلام خواهد شد و خداوند خیر مسلمانان را در آن خواسته است و او از هر کس به آنچه پروردگارش او را تعلیم می‌داد، آگاهتر بود.

علی(ع) صلحنامه را می‌نوشت. بر فراز آن نوشت این چیزی است که محمد پیامبر خدا...، سهیل بن عمرو، نپذیرفت و گفت: اگر می‌دانستیم که تو پیامبر خدا هستی با تو نبرد نمی‌کردیم. به علی فرمود تا آن را بزداید. علی چنین نکرد. پس پیامبر(ص) صحیفه بستد و خود آن را زدود و نوشت محمد بن عبدالله.

از این نوشتن، تردیدی در ذهن تو پدید نیاید که در روایات صحیح آمده است، پاره‌ای ایراد می‌کنند که این نوشتن به معجزه^۳ او لطمه‌ای می‌زند ولی این پنداری باطل است. زیرا اگر بدون معرفت

به اوضاع حروف و قوانین و اشکال خط باشد امی بودن او به جای خود باقی است. و نوشتن این عبارت، خود یکی از معجزات اوست.

پس ابو جندل، پسر سهیل بن عمرو آمد. او همچنان در بند و زنجیر بود، و او اسلام آورده بود. سهیل گفت: این نخستین چیزی است که ما می‌طلبیم. پیامبر او را به پدرش بازگردانید و این بر مسلمانان گران آمد ولی پیامبر گفت: به زودی او را فرجی پدید می‌آید.

در همان حال که صلحنامه را می‌نوشتند، جماعتی میان سی یا چهل تن از سوی قریش آمدند بدان قصد که بر مسلمانان تعرضی کنند ولی مسلمانان آنان را در میان گرفتند و نزد پیامبر آوردند و پیامبر (ص) همه را آزاد کرد. از این رو آنان را آزادشدگان (عتیقون) گفتند. چون صلحنامه نوشته شد، رسول خدا فرمود تا قربانی کنند و سربتراشند. مسلمانان در اجرای فرمان درنگ کردند. پیامبر از کرده آنان خشمگین شد تا آنجا که به زن خود ام سلمه شکایت برد. ام سلمه گفت: ای رسول خدا خود بیرون آی و قربانی کن و سربتراش کن و اینان از تو پیروی خواهند کرد، پیامبر بیرون آمد و قربانی کرد و سربتراشید. در این روز خراش بن امیه الخزاعی سر او را تراشید. آنگاه به مدینه بازگشت. و پیش از این هیچ فتحی بزرگتر از این فتح نبود. زهری گوید: پیش از این، هر جا مردم به هم برخورد می‌کردند، قتل بود، چون صلح برقرار شد و جنگ به پایان آمد مردم از یکدیگر در امان زیستند و چون به یکدیگر می‌رسیدند به بحث و گفتگو و جدل می‌پرداختند و هیچ مسلمانی با کافری سخن از اسلام نمی‌گفت، جز آنکه به اسلام درمی‌آمد. در این دو سال شمار مردمی که به اسلام گرویدند همانند یا بیشتر از آنان بود که پیش از این اسلام آورده بودند. چون پیامبر (ص) به مدینه بازگشت ابوبصیر عتبه بن اسید بن جاریه^۱ گریخت و نزد او آمد. او اسلام آورده بود، قومش او را در مکه به زندان افکنده بودند. ابوبصیر از بنی ثقیف و از حلفای بنی زهره بود. از هر بن عبدعوف عموی عبدالرحمان بن عوف و اخنس بن شریق^۲ سید بنی زهره مردی از بنی عامر بن لؤی و بنده‌ای از آن خود را فرستادند و او را طلب داشتند. پیامبر (ص) ابوبصیر را به آنان تسلیم کرد.

و آنان او را با خود بردند. چون به ذوالحلیفه رسیدند، ابوبصیر شمشیر یکی از آن دو را از او بریود و عامری را بکشت و دیگری بگریخت. ابوبصیر نزد پیامبر باز آمد و گفت: ای رسول خدا، تو به عهد خود وفا کردی و خداوند، مرا آزادی بخشید. پیامبر (ص) گفت: وای به مادر ابوبصیر که چه جنگ‌انگیزی است اگر مردانی با او همراه باشند و در گریه شد. ابوبصیر، از لحن سخن پیامبر دانست که او را به مکه بازپس خواهد داد. این بود که از مدینه بیرون آمد و به ساحل دریا بر سر راه کاروان‌های قریش که به شام می‌رفتند، کمین گرفت. جمعی از کسانی که اراده اسلام داشتند و از قریش گریخته بودند، به او پیوستند. اینان سر راه بر کاروان‌ها می‌گرفتند و قریش را آزار می‌دادند تا آنجا که به پیامبر

۱. حارثه.

۲. شریف.

نوشتند که آنان را نزد خود فراخواند.

همچنین ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط مهاجرت کرد و برادرانش عماره و ولید به طلب او آمدند، اما خداوند باز پس دادن زنان را منع نمود. و آن شرط مکتوب فسخ شد. و خداوند نگه داشتن زنان کافر را بر مردان مسلمان حرام کرد و نکاح همه فسخ گردید.

فرستادن رسولان نزد پادشاهان

ابن اسحاق گوید: پیامبر (ص) در سال‌های میان حدیبیه و وفات خود مردانی از اصحاب را نزد پادشاهان عرب و عجم فرستاد تا آنان را به‌خداوند عزوجل خوانند:

سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود - از بنی عامرین لؤی - را نزد هوذة بن علی فرمانروای یمامه فرستاد و علاءالمضرمی را نزد منذر بن ساوی - از عبد قیس - فرمانروای بحرین فرستاد و عمرو بن العاص را نزد جیفر بن جلندی و عابد بن جلندی فرمانروایان عمان فرستاد و حاطب بن ابی بلتعہ را نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه فرستاد. او نامه رسول خدا (ص) را به مقوقس داد و مقوقس چهار کتیبه به رسول خدا هدیه داد که یکی از آنان ماریه مادر ابراهیم پسر اوست. و نیز دحیه بن خلیفه الکلبی را نزد قیصر هرقل پادشاه روم فرستاد. دحیه نخست به بصری رفت، امیر بصری از آنجا او را نزد قیصر روان داشت. هرقل در اخبار ملاحمشان خوانده بود که پادشاه مختون آشکار خواهد شد چون نامه را خواند در آن آمده بود:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد رسول خدا به هرقل پادشاه روم. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد. اما بعد: اسلام بیاور تا به سلامت رسی و خداوند تو را دوبار پادشاه دهد. و اگر سر باز زنی گناه برزگران بر گردن تو باد یعنی گناهی که از حمل آن مانده شوی، هرقل چون نامه بر خواند، فرمان داد تا در کشور او هر که را از قوم او بپند، نزد او برند. جماعتی را از غزه آوردند و ابوسفیان در میان آنان بود. چنانکه در صحیح آمده است، از ابوسفیان در باب پیامبر (ص) پرسش‌هایی کرد و ابوسفیان پاسخ داد. هرقل از آن پاسخ‌ها دریافت که او پیامبری برحق است و اسلام را بر مردم روم عرضه داشت ولی آنان ابا کردند و بیزار می‌نمودند. پس با آنان از در ملامت در آمد و سخن کوتاه کرد.

ابن اسحاق گوید: به آنان پیشنهاد قبول جزیه نمود، نپذیرفتند و پیشنهاد کرد که به‌زمین سوریه با مسلمانان مصالحه کند باز هم مردم نپذیرفتند. و گویند مراد او از سوریه فلسطین و اردن و دمشق و حمص بوده که این سوی و در بیه هستند و آنچه و رای آن باشد، شام خوانده می‌شود.

ابن اسحاق گوید: پیامبر (ص) شجاع بن وهب الاسدی، از بنی اسد بن خزیمه را نزد حارث بن

ابی شمر الضمیری^۱ فرمانروای دمشق فرستاد در نامه او آمده بود:

سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد و بدان ایمان آورد. تو را دعوت می‌کنم که به‌خدا یکتا که شریکی ندارد ایمان بیاوری تا پادشاهیت بر جای بماند. چون نامه را خواند گفت: چه کسی می‌خواهد پادشاهی مرا از من بستاند. اینک به‌جانب او روان خواهم شد. پیامبر (ص) گفت: پادشاهی‌اش از دست بشد.

آنگاه رسول خدا عمرو بن امیة الضمیری را درباب جعفر بن ابی طالب و یارانش نزد نجاشی روان داشت و با او نامه‌ای فرستاد:

«به‌نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد رسول خدا به‌نجاشی اصم‌پادشاه حبشه سلام بر تو باد. من خداوند یکتا، آن پادشاه، آن قدوس، آن سلام، آن مؤمن و آن میهن را سپاس می‌گویم. و شهادت می‌دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست که آن را به‌مریم طیبه بتول، آن زن پاکدامن افکنده است و او به‌عیسی حامله شده پس عیسی را از روح و نفخه خود آفریده چنانکه آدم را به‌دست و نفخه خود آفریده است. تو را به‌خدا ی واحد که شریکی ندارد، دعوت می‌کنم و تو را به‌فرمانبرداری از او، فرا می‌خوانم. از من پیروی نمای و به آنچه بر من نازل شده است، ایمان بیاور که من رسول خدا هستم. پسرعم خود جعفر را با گروهی از مسلمانان نزد تو فرستادم. پس چون نزد آمدند تو ایمان بیاور و سرسختی فروگذار. من تو را و سپاهت را به‌خدا می‌خوانم. هرآینه سخن خود و اندرز خود به‌تو رسانیدم. پس اندرز من بپذیرید و سلام بر آنان که از هدایت پیرو می‌کنند.

و نجاشی به‌پیامبر چنین پاسخ داد: سلام بر تو باد ای رسول خدا و رحمت و برکات خداوندی. سپاس می‌گویم خدای یکتا را که هیچ‌خدائی جز او نیست، آن خداوندی که ما را به‌اسلام راه نمود. اما بعد؛ ای رسول خدا نامه تو به‌من رسید. سوگند به‌پروردگار آسمان و زمین که عیسی هیچ از آنچه درباب او گفتم، بیش نیست. آنچه را که بدان مبعوث شده‌ای، شناختیم و پسرعم و یاران تو را مقرب خویش ساختیم. پس شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی، تو راستگوئی و ما بدان گواهی می‌دهیم. من با تو و پسرعمت بیعت کردم. و برای خدا آن پروردگار جهانیان، اسلام آوردم. فرزند خود ارخا^۲ پسر اصم‌را نزد تو فرستادم. من تنها مالک خویشتم و اگر خواهی که نزد تو بیایم، چنین کنم. ای پیامبر خدا، من گواهی می‌دهم که آنچه تو می‌گوئی، حق است. سلام بر تو باد، ای رسول خدا. گویند که او پسر خود را با شصت تن از حبشیان به‌سوی مدینه روان داشت. اما کشتی‌شان غرق شد. و نیز گویند که پیامبر نزد نجاشی کس فرستاد. و از او خواست که ام حبیبه (دختر ابوسفیان) را که به‌مهاجرت به‌حبشه رفته بود به‌عقد او درآورد. نجاشی نیز کنیز خود را به‌خواستگاری نزد او فرستاد و با

۱. مندرین الحارث... ۲. ارها.

او زیورها و خلخال‌ها همراه کرد، ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود ساخت تا او را به عقد پیامبر درآورد. نجاشی از بابت مهر او چهارصد دینار به خالد بن سعید بن العاص داد. چون آن دینارها را کتیز نزد ام حبیبه آورد او پنجاه مثقال از آن را به او داد ولی به فرمان نجاشی آن را بازپس داد. این کتیز عهده‌دار عطر و جامه‌های نجاشی بود. زنان نجاشی نیز هرچه داشتند، از عود و عنبر نزد او فرستادند. نجاشی ام حبیبه را با دیگر مهاجران در دو کشتی نشاند و روانه مدینه نمود. اینان پیامبر را در خیر دیدار کردند. چون خبر ازدواج ام حبیبه، به ابوسفیان رسید، گفت: این مردی است که نمی‌توان خواستش را برنیآورد. پیامبر (ص) در این سال نامه‌ای هم به کسری پادشاه ایران فرستاد و آن را عبدالله بن حذافه السهمی آورد:

«به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد پیامبر خدا، به کسری پادشاه ایران. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول او ایمان بیاورد. اما بعد؛ من پیامبر خدا به همه مردم هستم تا هر که را زنده است، بترساند. اسلام بیاور تا در امان مانی و اگر سرپیچی کنی، گناه مجوس بر گردن تو است.»

کسری نامه پیامبر را بردرید، و رسول خدا گفت: خداوند پادشاهی‌اش را بردرید.

ابن اسحق می‌گوید: نامه چنین بود: «ایمان آوردم به خدا و پیامبران او و شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، یکتاست و او را شریکی نیست و نیز شهادت می‌دهم که محمد بنده او و پیامبر اوست. ترا به سوی خدا دعوت می‌کنم، که من پیامبر خدا هستم بر همه مردم که زندگان را بترسانم و سخن حق بر کافران آشکار شود. اگر سرپیچی کنی پس بر تو است گناه کشاورزان». چون کسری نامه را بخواند آن را بردرید. آنگاه به باذان عامل خود در یمن نوشت که نزد این مردی که در حجاز است دو تن چابک سوار را بفرست تا او را نزد تو بیاورند. کسری بابویه^۱ که کاتب و حسابدار دیوان فارس بود با خرخرسه از ایرانیان را به مدینه فرستاد و به پیامبر نامه‌ای نوشت و آن را با آن دو بفرستاد که نزد کسری رود. و بابویه را گفت که درباب او تحقیق کند و او را خبر دهد. چون آن دو به طایف آمدند و از پیامبر سؤال کردند، گفتند که در مدینه است. کسانی از قریش که در طایف بودند از این خبر شادمان شدند و گفتند کسری در کار او به جد درایستاده و او به جای شما چاره آن مرد را خواهد کرد. آن دو مرد به مدینه نزد پیامبر آمدند بابویه با او سخن گفت. و گفت شاهنشاه به ملک باذان نوشته که کس نزد تو فرستد و تو را نزد او برد. و اینک مرا نزد تو فرستاده تا با من بیایی، اگر چنین کنی، درباب تو نامه‌ای به شاهنشاه خواهد نوشت که تو را سود دهد و اگر سر باز زنی، تو خود او را می‌شناسی، قوم تو را هلاک می‌کند و سرزمینت را به ویرانی می‌کشد. آن دو مرد که نزد پیامبر (ص) رفته بودند، ریش خود را تراشیده و شارب رها کرده بودند.

۱. بانویه.

رسول خدا(ص) آنان را از این کار نهی فرمود. گفتند: پروردگار ما به ما چنین فرموده است. و مرادشان کسری بود. پیامبر(ص) آن دو را گفت: ولی پروردگار من بهرها کردن ریش و کوتاه ساختن شاربها فرمان داده است. سپس گفت تا فردا نزد او آیند. بر او وحی آمد که خداوند، بر کسری، پسرش شیرویه را مسلط خواهد ساخت و او پدر را در فلان شب خواهد کشت و این شب، شب دهم جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت بود. دیگر روز پیامبر(ص) آن دو را طلب داشت و از واقعه آگاهشان ساخت. گفتند: آیا می‌دانی چه می‌گوئی؟ آیا این خبر را به‌باذان بدسیم؟ گفت: بروید و این خبر را از جانب من به‌باذان برسانید و به‌او بگوئید که به‌زودی دین و قدرت من به‌سرزمین کسری خواهد رسید. اگر اسلام آوری، آنچه امروز در تصرف تو است تو را ارزانی دارم و تو را بر قوم خود - از ابناء - پادشاهی خواهم داد. آنگاه به‌خرخسره کمربندی داد که در آن طلا و نقره به‌کار رفته بود، آن را یکی از پادشاهان به‌او هدیه کرده بود. پس آن دو، نزد باذان بازگشتند و از آنچه رفته بود، او را خبر دادند. باذان گفت: این سخن، سخن پادشاهان نیست. این مرد چنانکه خود می‌گوید، پیامبر است و ما منتظر آنچه گفته است می‌مانیم. زمانی دراز نگذشت که نامه شیرویه به‌باذان رسید:

اما بعد؛ من کسری را کشتم. او را کشتم تا انتقام ایرانیان را از او بستانم، زیرا او خون اشرافان را حلال ساخته بود و آنان را در سرزمین‌های خود محبوس داشته بود. چون نامه من به‌تو رسید آنان را که در فرمان تو هستند، به‌طاعت من فراخوان و آن مرد را که کسری درباب او به‌تو نوشته بود، به‌حال خود واگذار تا فرمان من درباب او به‌تو رسد.

چون باذان نامه برخواند، اسلام آورد و ابناء یعنی ایرانیانی که در یمن با او بودند، نیز اسلام آوردند. حمیریان خرخسره را ذوالمعجزه^۱ لقب دادند و معجزه در زبان یمنی به‌معنی کمر بند است. بابویه به‌باذان گفته بود تاکنون با مردی که مهیب‌تر از او بوده باشد، سخن نگفته‌ام باذان گفت: آیا نگهبانانی بر گرد او بودند؟ گفت: نه.

واقعی گوید: پیامبر به‌موقس پادشاه قبط‌نامه نوشت و او را به‌اسلام خواند، ولی او اسلام نیاورد.

غزوة خیبر

آنگاه رسول خدا، در اواخر محرم سال ششم با هزار و چهارصد تن پیاده و دوست سوار به‌غزای خیبر بیرون شد. نميلة بن عبدالله اللیثی^۲ را به‌جای خود در مدینه گذاشت، و رایت را به‌دست علی بن ابی‌طالب(ع) داد. و از طریق صهباء پیش راند تا در رجیع فرود آمد و میان خیبر و غطفان، فاصله افکند. قبیله غطفان آهنگ آن داشت که به‌یاری یهود خیبر بشتابد. چون بدین قصد بیرون

۱. ذوالمفخره. ۲. به‌روایت طبری ۳/ص ۹ و ابن اثیر ۲/ص ۲۱۶: سیاح بن عرفطة الغفاری.

آمدند، خداوند در دل‌هایشان رعب افکند، زیرا صداهای خفیفی از پشت سر خود بشنیدند و به موافق خود بازگشتند. پیامبر (ص) به گشودن دژها یکی پس از دیگری پرداخت. نخست دژ ناعم را گشود در اینجا بر سر محمود بن مسلمه^۱ از فراز قلعه سنگ آسیایی انداختند و بکشتندش. سپس نوبت به دژ قموص رسید این دژ از آن حصن بن ابی‌الحقیق بود. از اینجا اسیرانی به دست افتاد. از آن جمله بود، صفیه دختر حیی بن اخطب. او زن کنانه بن الربیع بن ابی‌الحقیق بود. پیامبر او را به هدیه کلبی بخشید، سپس او را از دحیه خرید، به هفت تن دیگر، و به ام سلمه‌اش سپرد تا عده‌اش به سرآمد و اسلام آورد، سپس آزادش کرد و به زنی گرفت. آنگاه دژ صعب بن معاذ را گشود در آنجا خوردنی‌های بسیار به دست افتاد. آخرین دژها، دژ وطیح و سلالم بود. آن دو را پیش از ده شب، در محاصره گرفت. برای گشودن برخی از دژهای خیبر، رایت را به دست علی (ع) داد و علی را چشم‌درد می‌کرد. پیامبر بر چشمان او آب‌دهان افکند و شفا یافتند. بعضی از این دژها را به جنگ گشودند و بعضی را به صلح، به شرط کوچ کردن ساکنانش از دژها. یهود قرار بر آن نهادند که در آنجا به مال و جان خود کار کنند و هر چه از زرع و خرما حاصل شد، نیم آن را به مسلمانان دهند و تا اواخر خلافت عمر کار بدین منوال بود. پس به او گفتند که پیامبر در مرض موت خود گفته است که در سرزمین عرب دو دین هرگز نباشد. عمر فرمان داد که یهود از خیبر و دیگر جای‌های سرزمین عرب بروند. مسلمانان آب و ملک آنان را بگرفتند و در آن تصرف کردند. کسی که تقسیم این سرزمین‌ها را در میان اصحاب به عهده داشت، جابر بن صخر از بنی سلمه و زید بن سلمه از بنی‌النجر بودند. در جنگ‌های خندق، از مسلمانان جماعتی قریب به بیست تن از مهاجر و انصار به شهادت رسیدند. از آن جمله بود عامر بن الاکوع و دیگران. در این غزوه گوشت خران اهلی حرام شد و دیگ‌هایی که گوشت خر در آن‌ها می‌جوشید، سرنگون گردید. در این واقعه بود که زینب دختر حارث، زن سلام بن مشکم بزغاله‌ای بریان به پیامبر (ص) هدیه کرد و دست آن را زهر آگین نموده بود و پیامبر بیش از هر جای دیگر بزغاله، دست آن را دوست می‌داشت. لقمه‌ای از آن در دهان نهاد و اندکی جوید و بیفکند و گفت: این استخوان به من می‌گوید که زهر آگین شده است. بشر بن البراء بن‌المعور نیز با او از آن بزغاله لقمه‌ای بر دهان نهاد و فرو برد و بمرد. پیامبر زن یهودی را فراخواند او به کار خود اعتراف کرد. ولی بدان سبب که اسلام آورده بود، پیامبر او را نکشت برخی گویند: او را به اولیاء بشر سپرد تا به قتلش آوردند.

آمدن مهاجران از حبشه

از آنان که از مکه به حبشه مهاجرت کرده بودند، جماعتی پیش از هجرت آنگاه که شنیدند قریش اسلام آورده به مکه بازگشتند و سپس به مدینه مهاجرت کردند. عده‌ای دیگر از ایشان دو سال

پیش از جنگ خبیر به مدینه آمدند و باقی نیز پس از فتح خبیر.

پیامبر (ص) عمرو بن امیه الضمیری را نزد نجاشی فرستاد تا بازگشت آنان را میسر سازد. پس جعفر بن ابی طالب و زنتش اسماء بنت عمیس و پسرانشان عبدالله و محمد و عون از مهاجرت بازگشتند. نیز خالد بن سعید بن العاص بن امیه و زنتش امینه، دختر خلف و دو پسرش سعید و خالد^۱ و نیز ام خالد و عمرو بن سعید بن العاص و معیقب بن ابی فاطمه، حلیف سعید بن العاص و ابو موسی الاشعری، حلیف آل عتبه بن ربیع و اسود بن نوفل بن خویلد برادرزاده خدیجه و جهم بن قیس بن عبد شریحیل بن عبدالدار و دو فرزندش عمرو و خزیمه و حارث بن خالد بن صخر از بنی تمیم، و عثمان بن ربیع بن اهبان از بنی جمح^۲ و محمیه بن الجزء^۳ الزبیدی، حلیف بنی سهم و معمر بن عبدالله بن نضله، از بنی عدی و ابو حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عامر بن لؤی و ابو عمرو مالک بن ربیع بن قیس بن عبد شمس، از مهاجرت بازگشتند و اینان آخرین کسانی بودند که در سرزمین حبشه مانده بودند. چون در روز فتح خبیر جعفر نزد پیامبر آمد، رسول خدا (ص) میان دو چشمانش را بوسه داد و گفت ندانم به کدام یک شادمان باشم: فتح خبیر یا بازگشت جعفر.

فتح فدک و وادی القری

چون به اهل فدک خبر خبیر رسید، نزد رسول خدا (ص) کس فرستادند و از او امان طلبیدند بدان شرط که اموال خود رها کنند. پیامبر (ص) این پیشنهاد را اجابت کرد و فدک خالصه رسول خدا (ص) شد، از آن زمره اراضی که در تصرف آن خیل و رکابی به کار نرفته بود. پس پیامبر آن را تقسیم نمود و بدانگونه که خداوند فرمائش داده بود، بگذاشتش. آنگاه از خبیر عازم وادی القری شد آنجا را به نیروی سپاه (عنه) بگشود و زمینهایش را تقسیم کرد. مدغم غلامش، در این جنگ کشته شد. بعضی گفتند که او شهید شده و به بهشت می رود. پیامبر گفت: نه، او شمله ای (نوعی چادر یا گلیم که بر خود پیچند) در روز خبیر از غنایم پیش از تقسیم برداشته بود و اکنون آن شمله بر تن او شعله ور است. پیامبر در ماه صفر به مدینه بازگشت.

عمرة القضاء

پیامبر (ص) بعد از خبیر تا پایان شوال سال هفتم درنگ کرد سپس در ماه ذوالقعدة برای انجام عمره ای که در جریان صلح حدیبیه با قریش قرار نهاده بود، بیرون شد. بزرگان قریش که دیدار با او را ناخوش می داشتند، از مکه بیرون شدند. پیامبر عمره به جای آورد و چون از احرام بیرون آمد میمونه دختر حارث هلالی بن علی پسر خاله ابن عباس و خالد بن ولید را به زنی گرفت. می خواست در مکه با

۱. پسرشان سعید بن العاص. ۲. جمح.

۳. محمیه بن جون.

او همبستر شود ولی سه روزی که با قریش قرار نهاده بود به پایان آمده بود. قریش پیام فرستادند که باید هرچه زودتر از شهر بیرون رود او نیز بیرون آمد و در مکانی موسوم به سرف، عروسی کرد.

غزوة جیش الامراء و غزوة مؤته

رسول خدا(ص) پس از بازگشتن از عمره القضاء تا ماه جمادی الاول از سال هشتم در مدینه بماند. سپس امیران را به شام روان داشت. پیش از این عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن ابی طلحه که از بزرگان قریش بودند، اسلام آورده بودند. عمرو بن العاص نزد نجاشی رفته بود تا مهاجرانی را که در حبشه بودند، بازستاند و نزد قریش ببرد. در آنجا عمرو بن امیه الضمری را دیده بود که از سوی پیامبر به حبشه رفته بود. چون در این باب با نجاشی سخن گفته بود، نجاشی خشمگین شده بود. پس عمرو در آنجا اسلام آورد ولی اسلام خود پوشیده می داشت. چون به مکه باز آمد و خالد بن الولید را دید، او را از اسلام خویش آگاه ساخت و با یکدیگر به بحث و گفتگو پرداختند و به مدینه آمدند و اسلام آوردند. پیامبر خالد را با سپاه بفرستاد. و غلام خود زید بن حارثه را امیر سپاه کرد. سپاه او قریب به سه هزار تن بودند.

پیامبر(ص) اینان را گفت که اگر زید را حادثه ای رسید، جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او را حادثه ای رسید، عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او را نیز حادثه ای رسید مسلمانان هرکس را که خواهند برگزینند و بر خود امیر سازند. آنگاه آنان را مشایعت کرد و با آنان وداع نمود. سپاه راه خود در پیش گرفت تا به معان رسید در سرزمین شام. آنجا خبر یافتند که هرقل پادشاه روم با صد هزار سپاهی رومی و صد هزار از نصاری عرب که در بادیه های آن دیار زندگی می کنند از قبایل لخم و جذام و قبایل قضاعه از بهرا و بلی و قیس به سرداری مالک بن رافله^۱ از بنی اراشه، در موآب از سرزمین بلقاء فرود آمده است. مسلمانان دوشب در موآب درنگ کردند و با هم به مشاورت پرداختند و نامه به پیامبر نوشتند و در انتظار فرمان و مدد او، در ایستادند. پس عبدالله بن رواحه گفت: شما به طلب شهادت بیرون آمده اید و ما به نیروی کثرت لشکر و ساز و برگ با دشمن نمی جنگیم که به نیروی دینی که خداوند به ما ارزانی داشته است می جنگیم. به راه افتید که هریک از این دو که پیش آید خیر ماست: پیروزی و شهادت، با سخن او موافقت افتاد و به جانب بلقاء روان شدند. در آنجا نزدیک مؤته به سپاه هرقل رسیدند. میمنه و میسره ترتیب دادند و نبرد آغاز شد. زید بن حارثه همچنانکه رایت را به دست داشت با نیزه ای که به سینه اش نشست، کشته شد. رایت را جعفر بن ابی طالب به دست گرفت. اسبش را پی کردند و او می جنگید تا دست راستش را جدا ساختند. رایت به دست چپ گرفت آن را نیز جدا ساختند و کشته شد. او به هنگام شهادت سی و سه سال داشت. رایت را عبدالله بن رواحه برداشت و

اندکی درنگ و تردید کرد ولی به ناگاه بردشمن تاخت و جنگید تا کشته شد. پس رایت را ثابت بن الارقم^۱ از بنی العجلان گرفت و آن را به خالد بن ولید داد خالد مسلمانان را بازپس آورد. پیامبر (ص) پیش از ورود خبر و در روز کشته شدنشان از شهادتشان خبر داد. با این امیران جماعتی از مسلمانان بیش از ده تن را خداوند به اکرام شهادت بنواخت. سپاه نزد رسول خدا (ص) بازگشت. مرگ جعفر او را غمگین ساخت. رسول خدا (ص) بیرون شهر به پیشبازشان رفت و عبدالله بن جعفر را که کودک بود در آغوش خود بر مرکب خود نشاند و بر جعفر گریست و برای او آمرزش خواست و گفت خداوند به جای دستهایش، او را دو بال دهد که با آن‌ها در بهشت پرواز کند از آن پس او را ذوالجناحین نامیدند.

فتح مکه

چون رسول خدا (ص) در حدیبیه با قریش عقد صلح بست، قبیله خزاعه اعم از کافر و مؤمن هم عهد او شدند و قبیله بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه هم عهد قریش. میان خزاعه و بنی بکر، در جاهلیت خونخواهی بود و این خونخواهی تا ظهور اسلام همچنان برجای بود.

سبب نقض پیمان صلح حدیبیه آن بود که مردی به نام مالک بن عباد الحضرمی که حلیف اسود بن رزن الدوئلی از بنی بکر بود، در زمان جاهلیت به دست مردی از خزاعه کشته شده بود. بنی بکر نیز مردی از خزاعه را کشته بودند و این قتل به خونخواهی حلیفشان مالک بن عباد الحضرمی بود. خزاعه نیز سلمی و کلثوم و ذویب را که فرزندان اسود بن رزن بودند و از اشراف بنی کنانه، به قتل آوردند. چون اسلام آمد و مردم بدان پرداختند، این خون‌ها را از یاد بردند. چون در روز حدیبیه صلح برقرار شد و مردم از شر یکدیگر در امان ماندند، بنی الدوئل فرصت را مغتنم شمردند تا انتقام خون فرزندان اسود بن رزن را بستانند. نوفل بن معاویه الدوئلی با جمعی از بنی بکر که از او فرمان می‌بردند، بیرون آمدند. خزاعه به خانه بدیل بن ورقاء الخزاعی پناه جستند، بنی بکر بازگشتند و پیمان شکسته شد. بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم با جماعتی از قوم خود نزد رسول خدا (ص) آمدند و از آنچه بنی الدوئل بن عبد مناة و قریش بر سر آنان آورده بودند، شکایت کردند و یاری خواستند. پیامبر به آنان پاسخ گفت. و گفت که ابوسفیان برای استحکام پیمان و دراز کردن مدت آن می‌آید ولی بی آنکه نیازش برآید، بازمی‌گردد، و این سبب فتح مکه بود. قریش از آنچه کرده بودند، پشیمان شدند و ابوسفیان برای استحکام پیمان و دراز کردن مدت آن به مدینه آمد. بدیل بن ورقاء را در عسفان بدید. بدیل آنچه را که رفته بود، از او پنهان داشت. ابوسفیان به مدینه آمد و به خانه دخترش ام‌حبیبه زوجه پیامبر رفت.

ام‌حبیبه فراش پیامبر را از زیرپای او جمع کرد و گفت: مشرک نباید بر آن نشیند. ابوسفیان گفت: دخترکم بعد از من چه آسیبی به تو رسیده. سپس به مسجد آمد و با پیامبر سخن گفت. پیامبر به او پاسخ نگفت. پس نزد ابوبکر رفت و در آن باب با او سخن گفت، او نیز، سر باز زد. پس نزد عمر آمد، عمر گفت: به خدا سوگند اگر جز مورچه‌ای نیابم به پایمردی آن با شما نبرد خواهم کرد. پس نزد علی بن ابی‌طالب (ع) آمد. فاطمه (ع) و حسن (ع) که کودک بود نزد او بودند. ابوسفیان با او نیز در باب آنچه که به خاطر آن آمده بود گفتگو کرد. علی گفت: ما نمی‌توانیم با رسول خدا (ص) در امری که بدان تصمیم گرفته است چیزی بگوئیم. ابوسفیان رو به فاطمه (ع) کرد و گفت: ای دختر محمد، آیا این پسر را نمی‌فرمایی که میان مردم آید و مرا در پناه گیرد؟ فاطمه (ع) گفت: هیچ‌کس را که خصم رسول خدا (ص) باشد، پناه نخواهد داد. پس علی (ع) او را گفت: ای ابوسفیان تو سید بنی‌کنانه هستی، برخیز به میان مردم رو و مردم را از هر دو جانب در زنهار خود گیر و به سرزمین خود بازگرد. ابوسفیان گفت: تو می‌پنداری که این مرا بسنده باشد؟ گفت: نپندارم، ولی جز آن راهی نمی‌دانم.

ابوسفیان برخاست و در مسجد ندا داد، که من دو طرف را (یعنی قریش و اصحاب محمد ص) را زنهار دارم. آنگاه بر نشست و به مکه روانه گشت. و از آنچه گذشته بود، قریش را آگاه ساخت. گفتند: کاری بایسته نکزده‌ای، علی بن ابی‌طالب (ع) تو را به بازی گرفته است.

رسول خدا (ص) اعلام کرد که به جانب مکه حرکت خواهد کرد و مردم را فرمان داد که ساز و برگ آماده کنند و از خداوند به دعا خواست تا این خبر از قریش پنهان دارد. اما حاطب بن ابی‌بلته خبر حرکت پیامبر را همراه زنی به مکه فرستاد. خداوند این واقعه را به پیامبر وحی کرد. او علی و زبیر و مقداد را از پی آن زن بفرستاد او را در روضه^۱ خاخ^۱ بیافتند. بارش را جستجو کردند هیچ نیافتند. گفتند: سخن رسول خدا راست‌تر است. پس علی او را گفت: یا نامه را بیرون بیاور یا همه بارت را می‌افکنیم. زن نامه را از میان موهایش بیرون آورد. چون پیامبر نامه را بر خواند گفت: ای حاطب این چه کار بود که کردی؟ گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که من تردیدی در اسلام ندارم، ولی من به قریش پیوسته‌ام. می‌خواستم کاری کنم که به پاداش آن به زن و فرزند من که نزد آنان هستند، آسیبی نرسانند. عمر گفت: ای رسول خدا، بگذار تا من گردن این منافق را بزنم. پیامبر گفت، ای عمر تو چه می‌دانی؟ او از اهل بدر است خداوند بر اهل بدر نظر رحمت افکنده است و گفته است هر چه خواهید بکنید که من شما را می‌آمزم.

پیامبر روز دهم رمضان سال هشتم، با ده هزار تن بیرون آمد. از سلیم هزار مرد و به قولی هفتصد مرد بودند. و از مزینه هزار مرد و از غفار چهارصد مرد و از اسلم چهارصد مرد و طوایفی از قریش و اسد و تمیم و جز ایشان و از سایر قبایل جماعتی و گروههایی از مهاجرین و انصار. ابورهم

۱. سیره النبویه: خلیفه. در حاشیه آمده است: وفی کتاب ابن اسحق: بدی الخلیفه. مجلد ۲ ص ۳۹۹.

الفغاری را به جای خود در مدینه نهاد. عباس در ذوالحلیفه و به قولی در جحفه به او رسید، به مدینه مهاجرت می کرد. چون پیامبر را دید، اشتر و بنه خود را به مدینه فرستاد و خود با پیامبر راه غزا در پیش گرفت. ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن ابی امیه نیز به مهاجرت، راهی مدینه بودند. در نبق العقاب به او رسیدند و اجازت خواستند که بر او داخل شوند، اذن نداد. ام سلمه درباب آن دو با پیامبر سخن گفت: و پیامبر اجازت فرمود. آن دو اسلام آوردند. پیامبر رفت تا به مرالظهران فرود آمد. خداوند خیر آمدن او را از قریش پنهان داشته بود. عباس از آن بیم داشت که قریش پیش از آنکه امان خواهند به ناگهان دستخوش حمله مسلمانان واقع شوند و هلاک گردند. این بود که بر استر رسول خدا (ص) سوار شد و برای اعلام خبر روان گردید. ابوسفیان و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام نیز به تجسس بیرون آمده بودند.

در آن هنگام که عباس به الاراک آمده بود و می گردید تا شاید رهگذاری ببیند و با پیامی اهل مکه را هشدار دهد، صدای ابوسفیان و بدیل را شنید که با هم گفتگو می کردند. آن دو آتش سپاه اسلام را از دور دیده بودند. بدیل می گفت: این آتش قبیله خزاعه است. ابوسفیان می گفت: نه خزاعه کوچکتر از آن هستند که آنان را چنین آتش و سپاهی باشد. عباس گفت: نه، این آتش رسول الله است که با مردمش آمده است. بخدا سوگند اگر بر تو ظفر یابد، تو را بکشد و قریش نابود شود. به ترک من بنشین. ابوسفیان سوار شد و عباس او را به لشکرگاه پیامبر آورد. تا بر عمر گذشت. عمر چون ابوسفیان را دید، گفت: سپاس خدای را که مرا بر کشتن تو توانا ساخت، بی آنکه میان ما عهد و پیمانی باشد. پس شتابان روان شد تا خود را به پیامبر برساند. عباس که بر استر سوار بود بر او سبقت جست و نزد پیامبر رسید، عمر از پی او آمد و گفت: ای رسول خدای این دشمن خدا ابوسفیان است مرا با او هیچ عهدی و پیمانی نیست، بگذار گردنش را بزنم. عباس گفت: من او را امان داده ام. عمر در خواهش خود پای می فشرد. عباس گفت: اگر این از بنی عدی بود، چنین نمی گفتم، از بنی عبدمناف است که چنین می گوئی. عمر گفت: به خدا سوگند من اسلام آوردن تو را، از اسلام آوردن خطاب پدرم دوستتر داشتم زیرا می دانستم که اسلام آوردن تو، در نزد رسول خدا چه پایه دارد. پیامبر عباس را فرمود تا ابوسفیان را شب نزد خود برد و فردا بامداد او را بیاورد. چون دیگر روز، ابوسفیان را آورد پیامبر (ص) گفت: آیا وقت آن نرسیده است که بدانی جز الله خدایی نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و بزرگواری هستی و پیوند خویشاوندان را چه خوب نگه می داری. به خدا سوگند دانستم که اگر جز الله خدای دیگری بود ما را از خدای دیگر بی نیاز می ساخت. پیامبر گفت: وای بر تو، آیا وقت آن نرسیده که بدانی من پیامبر خدایم. ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. چقدر بردبار و بزرگواری هستی و پیوند خویشاوندان را چه خوب نگه می داری، در این امر هنوز هم اندکی تردید دارم. عباس گفت: وای بر تو، پیش از آنکه گردنت را بزند، اسلام بیاور. و ابوسفیان اسلام آورد.

عباس گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی است که بر خود بالیدن را دوست دارد. چیزی برای او قرار ده. پیامبر (ص) گفت: آری. هرکس به‌خانه ابوسفیان داخل شود در امان است و هرکس به‌خانه خود برود و در بر روی خود ببندد، در امان است و هرکس به مسجد الحرام داخل شود، در امان است. آنگاه عباس را فرمود تا ابوسفیان را بر دماغه کوه نگاه دارد تا سپاه خدا را بنگرد. عباس چنین کرد. قبایل از پی هم می‌گذشتند و او می‌نگریست تا موبک رسول خدا در میان مهاجران و انصار بگذشت. همه زره‌های سفید بر تن داشتند. ابوسفیان پرسید: اینان کیستند، عباس گفت: این رسول الله است که در میان مهاجران و انصار می‌گذرد. گفت: برادرزاده‌ات پادشاه بزرگی شده است. عباس گفت: نه، که او پیامبر است. ابوسفیان گفت: آری چنین است. پس عباس او را گفت: اینک نزد قوم خود به‌مکه رو و از آمدن این سپاه عظیم آنان را آگاه کن و بگویی که پیامبر گفته است، هر که به مسجد رود یا به‌خانه ابوسفیان یا در خانه بر روی خود ببندد، در امان است.

پیامبر صف‌ها بیار است و رایت را به دست سعد بن عباده داد. سعد می‌رفت و می‌گفت: الیوم یوم الملحمه. الیوم تستحل الحرمه*^۱

این خبر به پیامبر رسید، علی را فرمود که رایت را از سعد بگیرد. و گویند که زبیر را فرمود. در جناح راست خالد بن الولید بود. در این جناح بودند: اسلم و غفار و مزینه و جهینه. و در جناح چپ زبیر بود و در مقدمه ابو عبیده بن الجراح.

پیامبر (ص) سپاه را از ذی طوی فرمان ورود به‌مکه داد. زبیر از بالا و خالد از پائین به شهر داخل شدند. و گفت اگر کسی به معارضه برخاست با او نبرد کنند. عکرمة بن ابوجهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو جماعتی گرد کردند و به قتال پرداختند. اصحاب خالد، جنگ را در ایستادند. از مسلمانان کرز بن جابر - از بنی محارب - و خنیس بن خالد - از خزاعه و سلمة بن جهینه به شهادت رسیدند. و مشرکان به هزیمت رفتند و از ایشان سیزده کس کشته شدند. پیامبر باقی را امان داد. این فتح ده روز باقی مانده از رمضان واقع شد. پیامبر خون جماعتی از مشرکان را هدر ساخت. از این گروه بودند: عبدالله^۲ بن خطل - از تمیم بن غالب این مرد مسلمان شده بود، پیامبر او را برای تبلیغ به مکه فرستاده بود. مردی از مشرکان^۳ با او بود عبدالله^۴ او را کشته بود و خود مرتد شده و به مکه رفته بود. در این روز خود را به پرده کعبه آویخته بود سعید بن حریت المخزومی و ابوبرزّة الاسلمی، او را کشتند. و از این گروه بودند. عبدالله بن سعد^۵ بن ابی سرح. او، کاتب پیامبر بود، سپس مرتد شد و به مکیان پیوست و درباره رسول خدا (ص) سخنان باطل می‌گفت. در روز فتح پنهان شد. عثمان برادر رضاعی

*. امروز، روز جنگ است و کارزار و امروز آن روز است که به حرمت حرم میلات نکتیم و قریش را به قتل آوریم. سیرت رسول الله. ص ۸۷۹. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ۲. عبدالغزی. ۳. در ماخذ دیگر از مسلمان. ۴. ادرم. ۵. سعید.

او بود. عثمان او را نزد پیامبر آورد و برای او امان خواست پیامبر ساعتی سکوت کرد. سپس امانش داد، چون بیرون شد به یاران خود گفت: چرا گردنش را نزدیک؟ یکی از انصار گفت: چرا به من اشاره نکردی؟ گفت: هیچ پیامبری را نشاید که به چشم اشارت کند. این عبدالله چون اسلام آورد، جز خیر و صلاح آشکار نساخت و عمرو عثمان، او را کارگزار خود ساختند. و از این گروه بود: حویرث بن نفید^۱ - از بنی عبد بن قسی - که پیامبر را در مکه آزار می داد. علی بن ابی طالب در روز فتح مکه او را بکشت. و از ایشان بود: مقیس بن صباه. او در غزوة خندق مهاجرت کرده بود سپس بر مردی از انصار که برادرش را پیش از این به خطا کشته بود حمله آورده او را بکشت و مرتد شد و به مکه گریخت. در روز فتح مکه نميلة بن عبدالله اللیثی که پسر عمش بود او را بکشت. و از آن جمله بودند: آن دو زن نوازنده عبدالله بن خطل که در هجو پیامبر شعرهایی می ساختند و می خواندند. یکی کشته شد و برای یکی امان خواستند و امانش داد. و نیز کنیزی از آن بنی عبدالمطلب به نام ساره که برای او نیز امان خواسته شد و رسول خدا(ص) امانش داد. و دو مرد از بنی مخزوم به نام هانی دختر ابوطالب پناه بردند یکی حارث بن هشام نام داشت و دیگری زهیر بن ابی امیه، برادر ام سلمه. او نیز هر دو را امان داد. و پیامبر نیز امان دادن او را به امضاء رسانید و آن دو مرد، اسلام آوردند.

سپس رسول خدا به مسجد الحرام وارد شد و کعبه را طواف کرد و کلید را از عثمان بن طلحه بگرفت هر چند مادرش ام عثمان مانع می شد. و داخل کعبه گردید. اسامة بن زید و بلال و عثمان بن طلحه با او بودند. او حجاب بیت را همچنانکه بود، به عهده او گذاشت. و تا امروز این سمت بر عهده فرزندان شیهه است. فرمود تا صورت های داخل و خارج کعبه را شکستند و بتانی را که در اطراف آن بود، شکستند. پیامبر بر آن بتان می گذشت. هر بت را با سرب در جایی استوار کرده بودند. او با عصایی که در دست داشت به آن بتان اشارت می کرد و می گفت: جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا. هیچ بت بر پای نماند همه به روی درافتادند. پس بلال را فرمود که بر بام کعبه رود و اذان گوید. روز دوم پیروزی بر در خانه کعبه بایستاد و خطبه معروف خود را خواند مآثر جاهلیت را جز سدانیت بیت و سقایة الحاج لغو کرد. و مردم را آگاهانید که مکه همچنان بلد حرام است برای هیچ کس پیش از او و بعد از او حلال نخواهد شد. تنها ساعتی از روز برای او حلال شد و باز چون دیروز بلد حرام گردید. سپس گفت: هیچ خدایی جز الله نیست. یکتاست و او را شریکی نه، وعده اش راست بود، بنده اش را یاری کرد، گروه ها را به تنهایی به هزیمت داد. آگاه باشید که هر خصلت محمود یا خون یا مالی که در عهد جاهلیت مورد ادعا بوده است، اکنون در زیر پاهای من هستند. مگر سدانیت کعبه و سقایة الحاج. آگاه باشید کسی که به خطا و شبه عمد کشته شده باشد به تازیانه یا عصا، دینه او دینه مغلظه است یعنی صدشتر است که چهل شتر از آن ها آبتن باشند ای جماعت قریش، خداوند نخوت

جاهلیت و بزرگی فروختن به پدران را از شما بزدوده است. که مردم همه فرزندان آمدند و آدم از خاک آفریده شده است. سپس این آیه را تلاوت کرد: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقاکم ان الله خیر علیم. آنگاه گفت: ای جماعت قریش و ای مردم مکه، می‌پندارید که با شما چه خواهم کرد؟ گفتند: نیکی، که تو برادری بزرگواری. گفت: بروید که همگان آزاد هستید و به شرط اسلام آوردن، همه را آزاد کرد. سپس چنانکه گفته‌اند جهت بیعت گرفتن به کوه صفا رفت. مردم با او بیعت کردند که فرمانبردار خدا و پیامبرش باشند تا آنجا که در استطاعت دارند. چون از بیعت مردان فراغت یافت. با زنان بیعت کرد. به عمر بن الخطاب فرمود که: از آنها بیعت بگیرد و خود برایشان استغفار کرد. زیرا او به هیچ زنی جز آنکه خدا برای او حلال کرده بود^۱، دست نمی‌سود.

صفوان بن امیه به یمن گریخت. عمیر بن وهب، از پیامبر برای او، امان گرفت و از پی او رفت و او را بازگردانید. او از پیامبر چهارماه مهلت خواست که ایمان بیاورد. ابن‌الزبیری^۲ شاعر نیز به نجران گریخت سپس بازگشت و اسلام آورد. هیره بن ابی وهب المخزومی، شوی ام هانی به یمن گریخت و در همانجا کافر بمرد.

رسول خدا(ص)، آنگاه سربیه‌هایی به اطراف مکه روان داشت و هیچ‌یک را امر به قتال نفرمود. از آن جمله بود سربیه خالد بن الولید، که به سوی بنی جذیمه بن عامر بن عبدمنه بن کنانه رفت و جمعی از ایشان را بکشت، پیامبر(ص) او را مؤآخذه کرد و علی را با مالی نزد آنان فرستاد تا دینه کشتگان را بداد و هرچه را که خالد از آنان گرفته بود، بازپس داد. سپس خالد را برای خراب کردن خانه عزا فرستاد و آن قصری بود درنخله که قریش و کنانه و دیگران تعظیمش می‌کردند. سادنان آن بنی‌شیبان بن سلیم، حلیفان بنی هاشم بودند. خالد آنان را تارومار کرد. در این احوال انصار پنداشتند که رسول خدا(ص) پس از گشودن مکه در آنجا که خانه اوست، خواهد ماند، از این روی اندوهگین شدند. پیامبر که این خبر بشنید برای انصار سخن گفت و فرمود: تا زنده‌ام با شما خواهم بود و چون بمیرم با شما خواهم بود. انصار از این سخن خاموش شدند و قویدل گشتند.

غزوة حنین

رسول خدا(ص) پانزده شب در مکه درنگ کرد و نمازش را - چون مسافران - قصر می‌خواند. او را خبر رسید که هوازن و ثقیف گرد آمده‌اند و قصد مکه دارند و اینک در حنین فرود آمده‌اند. اینان چون خبر بیرون آمدن پیامبر را از مدینه شنیده بودند، پنداشته بودند که مسلمانان قصد آنان

۱. در متن آمده است: لایس اسراة حلالاً ولا حراماً. از روی طبری اصلاح شد ج ۲ / ص ۶۲.
۲. الزبیری.

دارند. پس هوازن برگرد مالک بن عوف النصری - از بنی نصر^۱ - بنی نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن - گرد آمدند و نیز بنی چشم بن معاویه و بنی سعد بن بکر و جماعتی از بنی هلال بن عامر بن صعصعه بن معاویه و حلیفان ثقیف بنی مالک بن ثقیف بن بکر با او همدست شدند. ولی قبایل کعب و کلاب حاضر به همدستی نشدند. در یدین الصمه بن بکر بن علقمة بن خزاعة بن ازیه بن چشم، رئیس و سید بنی چشم با آنان بود. او پیری بس دانا و سالخورده بود که همه از رای و معرفت او پیروی می کردند. رئیس ثقیف، قارب بن الاسود بن مسعود بود و رئیس بنی مالک ذوالخمار سیع بن الحارث بن مالک و برادرش احمر. ولی همه کارها به دست مالک بن عوف بود. چون شنیدند که رسول خدا (ص) مکه را گشوده است اینان به قصد مکه بیرون آمدند. مالک فرمان داد تا مردم اموال و زنان و فرزندان خود را نیز بیاورند تا در میدان نبرد بیشتر پایداری کنند. این سپاه در اوطاس فرود آمد. در یدین الصمه به مالک گفت: آواز شتر و خر و گوسفند و صدای گریه کودک می شنوم. گفت: اموال و فرزندان مردم را نیز با آنان به راه انداخته ایم تا جنگجویان در دفاع از آنها بیشتر پایداری ورزند. درید گفت: به خدا سوگند، تو بزچرانی بیش نیستی. آن سپاه را که روی در گریز نهاده، چه چیز باز پس می آورد؟ اگر نبرد به سود تو تمام شود تنها مردان مسلح تو را به کار آیند و اگر به زیان تو باشد تو که زنان و اموال مردم به دست دشمن سپرده ای، رسوا گردی. سپس از قبایل کعب و کلاب پرسید. و از نبودشان تأسف خورد، و مالک از سخن او ناخشنودی نمود. و گفت: اینان را به دزهای استوار بلادشان بازگردان و با این جماعت از دین پدران بازگشتگان، بر پشت اسبها نبرد کن. اگر پیروز شدی، زنان و فرزندان از پی تو بیایند و به تو ملحق گردند و اگر شکست خوردی زن و فرزندان و اموال را از تفرض دشمن نگه داشته ای. مالک از سخن او روی بر تافت و هوازن نیز اندیشه مالک را به کار بستند.

پیامبر (ص)، عبدالله بن ابی حدره الاسلامی را فرستاد تا از دشمن خبری بیاورد. او پیامد و خبر سپاه هوازن بداد که به جانب مکه روان بودند. پیامبر (ص) از صفوان بن امیه صد زره به عاریت گرفت و به روایتی چهار صد زره. و با دوازده هزار سپاهی بیرون شد، ده هزار مرد از مدینه آمده بودند و دو هزار از مسلمانان مکه. عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه را در مکه نهاد. از جمله کسانی که همراه او بودند، عباس بن مرداس و ضحاک بن سفیان الکلابی و جماعتی از عبس و ذبیان و مزینه و بنی اسد بودند.

در راه به درخت سدر سبزی رسید که در جاهلیت اعراب بزرگش می داشتند و بر گردش طواف می کردند. آن را ذات انواط می نامیدند. برخی از اعراب او را گفتند: برای ما نیز ذات انواطی قرار ده، چنانکه آنان را ذات انواط بود. پیامبر گفت: سخن قوم موسی را می گوئید که او را گفتند، چنانکه آنان را خدایی بود، برای ما نیز خدایانی قرار ده. شما در پی آیین های اسلاف خود هستید.

آنگاه آنان را از این اندیشه‌ها نهی فرمود. سپس برفت تا به‌وادی حنین رسید حنین از وادی‌های تهامه بود. روز اول شوال بود از سال هشتم. بدان وادی سرازیر شد. سیده‌دم به‌میان وادی رسید. هوازن از دو سوی وادی کمین گرفته بودند، ناگاه چون تن واحد بر مسلمانان حمله آوردند. مسلمانان رو درگریز نهادند. چنانکه هیچ‌کس به‌دیگری نمی‌پرداخت. پیامبر آنان را ندا می‌داد و کس باز نمی‌گشت. ابوبکر و عمر و علی و عباس، ابوسفیان بن‌الحارث و پسرش جعفر. و فضل و قثم پسران عباس و جمعی دیگر در کنار پیامبر پایداری ورزیدند. پیامبر بر استر سفید خود، دلدل، سوار بود و عباس عنان آن را گرفته بود. عباس را آوازی بلند بود. رسول خدا(ص) فرمود، تا انصار و اصحاب السمره را ندا دهد، و گویند مهاجران، چون آواز او شنیدند، می‌خواستند بازگردند ولی ازدحام فراریان راه بر آنان بسته بود. چنانکه مرکب‌ها را بازگشتن میسر نبود. آنان شمشیرها برکشیدند و سپرها بر سر آوردند و از میان انبوه مرکب‌ها و پیادگان راهی گشودند و قریب به‌صدتن به‌گرد پیامبر جمع آمدند. هوازن نیز حمله کردند و جنگ سخت شد. چون هوازن، نزدیک رسول خدا(ص) رسیدند، خداوند در دل‌هاشان بیم افکند، چنانکه هیچ‌کس نتوانستند کرد. پس همگان روی درگریز نهادند بازگشتند. سپاهیان اسلام به‌آنان رسیدند و همه را اسیر کردند و بند بر دست و پای نهادند و اموال و زنانشان را در تصرف آوردند. آنگاه شمشیر در ثقیف نهادند و در آن روز، هفتاد تن از آنان به‌قتل آمدند از آن جمله بود، ذوالخمار و برادرش که از سرداران ایشان بودند. اما قارب‌الاسود سرور حلیفان ثقیف با قوم خود از همان آغاز نبرد، بگریخت و رایت خود را رها کرد و کسی از آنان کشته نشد، برخی به‌نخله رسیدند. مالک بن عوف‌النصری با جماعتی از قوم خود گریخت و با مردان ثقیف به‌طائف داخل شد. جماعتی از هوازن به‌جانب اوطاس رفتند. گروهی از مسلمانان که از نخله بازمی‌گشتند آنان را دریافتند و از پی‌شان روان شدند. درید بن‌الصمه را در آنجا یافتند و بکشتند. گویند او را ربیع بن رفیع^۱ بن اهبان بن ثعلبة بن یربوع بن شمال^۲ بن عوف بن امرؤالقیس کشت - پیامبر ابوعامر الاشعری، عموی ابوموسی را نزد کسانی از هوازن که در اوطاس اجتماع کرده بودند، فرستاد. ابوعامر با آنان نبرد کرد و به‌تیری که سلمة بن درید بن‌الصمه بر او زد، کشته شد. ابوموسی رایت را بگرفت و بر قاتل عموی خود تاخت آورد و او را بکشت. مشرکان بگریختند. آنگاه مسلمانان تیغ در بنی‌رثاب^۳ از بنی‌نصرین معاویه - نهادند. جمعیت هوازن بگریخت. در روز حنین از مسلمانان چهارتن شهادت یافتند: ایمن بن ام ایمن برادر مادری اسامه و یزید بن زمعه بن الاسود و سراقه بن‌الحارث از بنی‌العجلان و ابوعامر الاشعری.

محاصرة طائف

پیامبر(ص) فرمود، تا اسیران و اموال را در جمرانه نگه داشتند و مسعود بن عمرو القاری^۴ را

۱. رافع.

۲. سماک.

۳. رباب.

۴. الغفاری.

بر آنان گماشت و بر فور به جانب طائف روان شد و پانزده شب تعیف را در طائف به محاصره گرفت و از پشت باروها با آنان جنگ در پیوست. مردمی که در اطراف بودند، اسلام آوردند و فرستادگانی نزد او روانه داشتند. پیامبر در راه که می‌رفت به‌دژ مالک بن عوف‌النصری رسید فرمان به‌ویران ساختن آن داد. پس به‌دژ یکی از افراد قبیلهٔ تعیف رسید. صاحب آن دژ، به‌دژ خود پناه برد. پیامبر فرمود تا آن دژ را ویران کنند، ویرانش ساختند. دوتن از بزرگان طائف عروة بن مسعود و غیلان بن سلمه چون احساس کردند که رسول خدا قصد آنان دارد، برای آموختن صنعت منجنیق و قلعه کوب، به‌جوش رفته بودند. این دونه به‌محاصره افتادند و نه در حنین حاضر شده بودند. مسلمانان پانزده روز یا قریب به‌بیست شب شهر را محاصره کردند و در این محاصره بعضی از مسلمانان به‌تیر کشته شدند. پیامبر فرمود تا با منجنیق آنان را فرو کوبند. بعضی از مسلمانان در زیر پوشش دبابه، خود را به‌دیوار قلعه رسانیدند. دشمن بر سر آنان آهن گداخته می‌ریخت و چون بیرون می‌آمدند به‌سویشان تیر می‌انداخت. تا قومی در این میان کشته شدند. پیامبر فرمود تا کستانهای آنان ببرند. پسر اسود بن مسعود اموال خود تقدیم کرد، او دور از طایف بود، پیامبر نیز از او دست برداشت. آنگاه از طائف حرکت کرد و آنان را به‌حال خود گذاشت و بر قبیلهٔ ابوبکره فرود آمد. اینان اسلام آوردند. در محاصرهٔ طائف گروهی از مسلمانان چون سعید بن سعید بن العاص و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره، برادر ام سلمه و عبدالله بن عامر بن ربیع‌العززی، حلیف بنی عدی و چندتن دیگر، در حدود دوازده نفر که چهارتن از انصار بودند، به‌شهادت رسیدند.

آنگاه پیامبر (ص) به‌جمرانه بازگشت. در آنجا گروهی از هوازن که مسلمان شده بودند، با او دیدار کردند و زنان و فرزندان و اموال خود را طلب داشتند. پیامبر (ص) آنان را مخیر کرد که با زنان و فرزندان خود را اختیار کنند یا اموال خود را، آنان زنان و فرزندان خود اختیار کردند. پس به‌دستور پیامبر، با دیگر مسلمانان هم گفتگو کردند. پیامبر گفت: هرچه به‌من و فرزندان عبدالمطلب تعلق گرفته است، به‌شما بخشیدم. مهاجرین و انصار هم گفتند آنچه از آن‌ماست از آن پیامبر است. اما اقرع بن حابس و عینة بن حصن، از بازپس دادن غنایمی که به‌دستان افتاده بود، امتناع کردند. قومشان نیز چنین کردند. عباس بن مرداس هم، از بازپس دادن غنایم سر باز زد. اما بنی‌سلیم که قوم او بودند، با وی مخالفت ورزیدند و گفتند: آنچه از آن‌ماست، از آن رسول خدا (ص) است. پیامبر (ص) به‌هرکسی که از بازپس دادن سهم خود از زن و فرزندان هوازن، خشنود نبود چیزی بداد تا آنجا که همه زن و فرزند هوازن را به‌ایشان بازگردانید. شمار اسیران هوازن از زن و مرد، شش هزار تن بود در آن میان بود شیما دختر حارث بن عبدالعزی، از بنی ساعدهٔ بن بکر، از هوازن - که خواهر رضاعی پیامبر بود. پیامبر شیما را گرامی داشت و به‌او نیکی کرد و او و قومش را برگزید و همه را بازگردانید. آنگاه اموال را میان مردم تقسیم کرد. آنگاه از سهم خود یعنی خمس غنایم به‌قریب چهل تن مالی بخشید تا از آنان

استمالت کرده باشد. از این گروه بودند: ابوسفیان و پسرش معاویه و حکیم بن حزام و صفوان بن امیه و مالک بن عوف و عینة بن حصن بن حذیفه بن بدر و اقرع بن حابس که هر یک را صدشتر داد. عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد. او ایاتی خواند و براین تقسیم اعتراض کرد. پیامبر فرمود: زبانش را کوتاه کنی، پس شمار اشتران او را نیز به صدر رسانیدند. چون برای به دست آوردن دل این گروه (مؤلفه قلوبهم) مالی چنین به آنان عطا کرد؛ انصار که از چنان عطایی محروم شده بودند، ملول شدند و جوانانشان سخنانی بر زبان آوردند. می پنداشتند که اکنون که مکه گشوده شده، پیامبر نزد قوم خود خواهد ماند و آنان را ترک خواهد کرد. پیامبر همه را گرد کرد و وعظه نمود و گفت: «من به جماعتی که تازه به اسلام گرویده بودند مالی دادم تا بدان مال دل هایشان را به اسلام، مهربان کرده باشم، آیا شما خشنود نیستید که مردم با گوسفند و شتر به شهر خود بازگردند و شما با رسول خدا. اگر هجرت نبود، من مردی از انصار می بودم. اگر انصار به یک سو شوند و همه مردم به یک سو، من بدان سو می روم که انصار رفته اند. پس انصار از این سخنان خشنود گشتند و پراکنده شدند».

سپس به قصد عمره از جعرانه به مکه روان شد و از آنجا به مدینه رفت در سال هشتم، شش روز از ماه ذوالقعدة باقی مانده، پس از دو ماه و نیم به مدینه داخل شد. عتاب بن اسید را که جوانی بیست و چند ساله و بس زاهد و پرهیزگار بود، در مکه فرمانروایی داد و او در همان سال، با مسلمانان حج به جای آورد و این نخستین امیری بود که حج اسلام اقامه کرد. و مشرکان نیز به شیوه خود، حج کردند. معاذ بن جبل را نیز در مکه نهاد تا مردم را علم دین و قرآن بیاموزد. عمرو بن العاص را به سوی جیفر^۱ و عیاذ بن الجندی^۲ از دی، برای تبلیغ به عمان فرستاد. مردم عمان سر به فرمان آوردند. همچنین مالک بن عوف را بر کسانی از قوم او که ایمان آورده بودند و قبایل ثقیف که در اطراف طایف بودند، کارگزار خود ساخت. و او را فرمان داد که طایف را از آن تنگنا که در آن افکنده بود، بیرون آرد، او نیز چنین کرد و مردم آنجا - چنانکه خواهیم گفت - اسلام آوردند. نیز اسلام آن گروه استمالت دیده که در روز فتح مکه اسلام آورده بودند، نیکو شد، هر چند با یکدیگر تفاوت هایی داشتند. پیامبر، کعب بن زهیر را نیز مهدورالدم ساخته بود، چنانکه گویی زمین بر او تنگ شده بود. کعب نزد پیامبر آمد و قصیده معروف خود را در مدح او: «بانت سعاد فقلبی الیوم متبوله» را بخواند. پیامبر به پاداش این مدح، بردی به او عطا کرد. معاویه آن برد از او خرید. این برد، به میراث به جانشینان او رسید و خلفا آن را بر خود می پوشیدند.

غزوة تبوک

در سال نهم، بنی اسد به مدینه آمدند و اسلام آوردند. ضرار بن الازور در میان آنان بود.

۱. عمرو بن الجندی.

۲. حنین.

گفتند: ای رسول خدا پیش از آنکه کسی را نزد ما بفرستی، ما خود آمده‌ایم. پس این آیه نازل شد که: *یمنون علیک ان اسلموا... الخ.* در ماه ربیع‌الاول دو وفد آمدند و بر رویف بن ثابت‌البلیوی فرود آمدند. پیامبر (ص)، پس از بازگشتش از طائف، در ماه ذوالحجه تا ماه رجب سال نهم در مدینه درنگ کرد. سپس مردم را امر فرمود که بسیج نبرد با روم کنند. او را رسم بر این بود که در بیشتر غزوات خود آشکار نمی‌ساخت که به کدام مقصد می‌رود، مگر در این غزوه زیرا رفتن بس دشوار بود و هوا سخت گرم و راه دراز. نیز وقت چیدن میوه‌ها بود و غلات اندک بود و دشمن بسیار. مسلمانان را سفر دشوار می‌آمد. منافقان نیز آنان را از جنگ بازمی‌داشتند. چند تن از آنان، در خانه یکی از یهود، گرد آمده بودند، پیامبر (ص)، طلحه بن عبیدالله را بفرستاد تا آن خانه را به آتش کشید. جد بن قیس، از بنی سلمه اجازت خواست که با او همراه نشود و در شهر بماند. به او اجازه داد ولی از او اعراض نمود. گروهی از مسلمانان دیگران را به مال و مرکب یاری کردند، از آن جمله و از بزرگترینشان، عثمان بن عفان بود. گویند او هزار دینار و چهار صد شتر و صد اسب تقدیم داشت و جمعی را ساز و برگ نبرد داد.

بعضی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند و از او خواستند تا آنان را ساز و برگ دهد. پیامبر چیزی نیافت که به آنان دهد. آنان گریان بازگشتند. بعضی از ایشان راه، یامین بن عمیر ساز و برگ داد. اینان دو تن بودند: ابولیلی بن کعب - از بنی مازن بن النجار - و عبدالله بن مغفل المزنی. جمعی از اعراب نیز عذر آوردند و از رفتن سر برتافتند. پیامبر عذر ایشان پذیرفت. سپس آهنک بیرون شدن نمود و محمد بن سلمه و به قولی سباع بن عرفطه و به قولی علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود گذاشت. عبدالله بن ابی بن سلول با جمعی و ساز و برگی، همراه او روان شد ولی در بین راه با گروهی از منافقان بازگشت. پیامبر (ص) در راه تبوک بر حجر گذشت. آنجا دیار نمود بود. فرمود از آب آنجا نیاشانند و آنچه بدان آب خمیر کرده‌اند به چارپایان دهند اما اجازت فرمود که چارپایان را از آن چاه‌ها آب دهند. و شب هنگام هیچ کس تنها پای بیرون نهد. دو مرد، از بنی ساعده شب تنها بیرون آمدند. یکی جن زده شد. پیامبر بر او دست کشید و شفا یافت و دیگری را باد از زمین برداشت و به کوه طی افکند که او را بعدها نزد پیامبر آوردند. در راه که می‌رفتند شتر رسول خدا (ص)، گم شد. یکی از منافقان گفت: محمد دعوی می‌کند که از آسمان خبر دارد و نمی‌داند شترش کجاست این خبر به او رسید. گفت: به خدا جز آنچه خدا به من می‌آموزد هیچ نمی‌دانم. و آن شتر در فلان مکان است. درباب آن شتر به او وحی نازل شده بود. رفتند و آن را همانجای یافتند. کسی که این سخن گفته بود زید بن اللصیت بود از بنی قینقاع. گویند که او از این سخن توبه کرد. و همین وحی گروهی از منافقین را رسوا ساخت. اینان مردم را از رومیان بیمناک می‌نمودند از آن جمله مخشی بن حمیر^۱ بود، که از کرده خود توبه نمود. پیامبر دعا کرد که در جایی ناشناخته به شهادت رسد و او در یمامه به شهادت رسید. و کسی از او نشان

۱. فحشی بن جهیر.

نیافت. چون پیامبر، به تبوک رسید یحییٰ بن رؤبه، امیرایله و مردم جریاء و اذرح نزد او آمدند. پیامبر به شرط پرداخت جزیه، با آنان مصالحه نمود و در این باب سندی نوشته آمد.

پیامبر(ص)، خالد بن ولید را نزد اکیدر بن عبدالملک الکندی امیر دومة الجندل فرستاد و او پادشاهشان بود و نصرانی بود. و به خالد گفت که او را به هنگام صید گاو وحشی خواهد یافت. و چنان اتفاق افتاد که گاوی وحشی خود را به قصر او رسانید، و بر آن شاخ زد. اکیدر شبی به قصد شکار آن گاو، از قصر بیرون شد قضا را خالد در همان حال برسد و او را گرفته نزد پیامبر آورد. پیامبر او را ببخشد و به پرداخت جزیه مصالحه نمود و بازش گردانید. رسول خدا(ص)، بیست شب در تبوک ماند سپس بازگشت. در راه به آبی اندک رسیدند، فرمود که کس بدان نشتابد، دوتن بر دیگران سبقت گرفتند و هرچه آب بود نوشیدند. پیامبر از کارشان ناخشنودی نمود. سپس دست زیرسنگی نهاد که از آنجا آبی اندک بیرون می آمد و آب به دستش می ریخت. آنگاه دست بر سنگ کشید و دعا کرد. آب جوشیدن گرفت تا همه سپاه سیراب شدند. چون به مدینه نزدیک شد در جایی که یک ساعت راه با مدینه فاصله داشت، مالک بن الدخشم - از بنی سلیم - و معن بن عدی - از بنی عجلان را فرستاد تا آتش در مسجد ضرار زدند و آن را ویران ساختند. این مسجد را جماعتی از منافقین ساخته بودند. آنگاه که به تبوک می رفت، نزد او آمدند و از او خواستند که در آنجا نماز بخواند. گفت من اکنون بر راه سفرم. چون بازگشتیم نزد شما می آییم و در مسجدتان نماز می خوانیم. ولی چون بازگشت فرمان داد تا آن را ویران کنند.

در این غزوه، کعب بن مالک - از بنی سلمه - و مرار بن ربیع - از بنی عمرو بن عوف و هلال امیه بن واقف که از صالحان بودند در خانه مانده بودند. پیامبر مردم را از سخن گفتن با آنان بازداشت. تا پس از پنجاه روز درباب توبه آنان آیه نازل شد. آنان که بدون عذر، از رفتن به تبوک تخلف ورزیده بودند، سی و چند مرد بودند.

در رمضان سال نهم، از تبوک بازگشت. در این سال وفد تقیف بیامد و آنان اسلام آوردند. بسیاری از سوره براهه در شأن منافقین و آنچه درباب تبوک گفته بودند نازل شد. تبوک آخرین غزوه رسول خدا(ص) بود.

اسلام عروه بن مسعود و نیز وفد تقیف و ویران ساختن لات

چون پیامبر(ص)، از طائف حرکت کرد و به سوی مدینه به راه افتاد. عروه بن مسعود ثقفی سرور مردم طائف به او رسید و اسلام آورد و بازگشت تا قوم خود را به اسلام فرا خواند. عروه بر بام خانه خود ایستاده، بانگ نماز می داد که تیری بر او آمد و بدان تیر بمرد. اما قوم خود را از طلب خون

خود بازداشت و گفت: این شهادتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و وصیت کرد که او را در میان شهدای مسلمین دفن کنند. پسرش ابوملیح و قارب بن الاسود نیز پیامند و اسلام آوردند. و مالک بن عوف بر ثقیف سخت گرفت و جمعی از آنان بکشت و راه آمد و شد آنان را بست. ثقیف از بازگشت پیامبر (ص) از تبوک آگاه شدند، مردان قبیله مجلسی کردند تا کسانی را نزد پیامبر بفرستند. زیرا می‌دانستند در برابر اعراب مسلمان شده، پایداری نیارند. چون خواستند عبد یا لیل بن عمرو بن عمیر را روانه کنند، او گفت: بدان شرط می‌رود که چند مرد دیگر نیز با او همراه شوند. زیرا بیم آن داشت که بر او همان رود که بر عروه بن مسعود رفته بود. پس دو مرد از حلیفان قوم او و سه تن از بنی مالک را با او بفرستادند. عبد یا لیل با آنان به سوی مدینه روان شد. در ماه رمضان سال نهم بود که اینان به قصد بیعت و اسلام آوردن نزد پیامبر آمدند. برایشان در مسجد خیمه‌ای زدند. خالد بن سعید بن العاص برای سامان بخشیدن به کار آنان در آمد و شد بود. او بود که به‌خط خود پیمان‌نامه را نوشت. ولی آنان از غذایی که برایشان می‌فرستادند، نمی‌خوردند تا آنکه خالد بن سعید از آن بخورد. اینان از پیامبر (ص) خواستند که سه سال لات را برایشان واگذارد تا زنان و فرزندان‌شان به اسلام الفت گیرند. پیامبر (ص) نپذیرفت. سپس از او خواستند تا آنان را از نماز معاف دارد. پیامبر (ص) گفت: در دینی که نماز نباشد، خیری نیست. سپس از او خواستند که خود بتانشان را به دست خود نشکنند. گفت: این کار را ما به جای شما انجام خواهیم داد. پس اسلام آوردند و میان‌شان مکتوبی نوشته شد. پیامبر (ص) عثمان بن ابی‌العاص را که سنش از همه کمتر بود، ولی بر فقه و تعلم قرآن حرمی وافر داشت - بر آنان امیر کرد. فرستادگان ثقیف به دیار خود بازگشتند. ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه برای شکستن و ویران ساختن لات همراه‌شان شدند. اما هنگام خراب کردن لات ابوسفیان درنگ کرد تا مغیره نخست داخل شد. چون مغیره به ویران ساختن لات پرداخت، قوم او بنی محتب گردش را گرفته بودند مبادا از دیگران به او آسیبی رسد. سپس ابوسفیان بیامد و همه اموال و زیورهای آن را برگرفت و از آن وام‌های عروه و اسود، پسران مسعود را - چنانکه پیامبر فرموده بود، پرداخت و باقی را تقسیم کرد.

وفدها

چون پیامبر از تبوک فراغت یافت و ثقیف اسلام آورد وفدهای عرب از هر جانب به سوی او روان شدند، چنانکه آن سال را سال وفدها نامیدند.

ابن اسحق گوید: عرب همواره منتظر آن بود که بنگرد که کار میان قریش و پیامبر (ص) به کجا می‌کشد. زیرا قریش پیشوای مردم و راهنمای ایشان و ساکنان بیت و حرم و از فرزندان اسماعیل بودند، از دیگر سوا این قریش بود که علم مخالفت با پیامبر (ص) را برافراشت و به جنگ او در ایستاد. چون مکه گشوده شد و قریش به اسلام گردن نهادند، عرب‌ها دریافتند که دیگر آنها را یارای جدال و دشمنی با پیامبر نیست. از این رو از هر سو به جانب او روی آوردند و به اسلام گرویدند.

نخستین گروهی که پس از تبوک نزد پیامبر آمد، وفد بنی تمیم بود. از رؤسای بنی تمیم، عطارد بن حاجب بن زرارة بن قیس بن عدس، از بنی دارم بن مالک و حتات^۱ بن یزید و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر - از بنی سعد - و قیس بن عاصم و عمرو بن الاهتم - هردو از بنی منقر - و نعیم بن زید و عینة بن حصن الفزازی با آنان بودند. چون به مسجد داخل شدند، پیامبر (ص) را از پشت حجرات او ندا دادند و این امر سبب نزول آن آیات شد در نکوهش آنان که پیامبر را از ورای حجرات، ندا می‌دادند. چون پیامبر بیرون آمد، گفتند: یا خطیب و شاعر خود آمده‌ایم که بر تو مفاخرت کنیم. آنگاه عطارد یا اقرع بن حابس در فخر قوم خود سخن گفت و زبرقان شعر خود را در مفاخرت بخواند. پیامبر ثابت بن قیس بن الشماس - از بنی الحارث بن الخزرج - را بخواند تا جواب آن سخنوری را بدهد و حسان بن ثابت را فرمود تا جواب فخریه زبرقان بازگوید. آنان به سخن ثابت بن

قیس و شعر حسان اذعان کردند و گفتند که این مرد از جانب خداوند یاری شده، خطیبشان از خطیب ما چیره‌دست‌تر بود و شاعرشان از شاعر ما تواناتر و صدایشان، رساتر از صدای ما. سپس اسلام آوردند. پیامبر به ایشان جوایز کرامند داد. و شیوه رسول خدا (ص)، چنین بود که چون وفدی از سوئی می‌آمد آنان را مهمان می‌کرد و چون می‌رفتند ساز و برگ سفرشان را مهیا می‌ساخت.

در آخر رمضان که از تبوک بازگشته بود، نامه پادشاهان حمیر با رسولشان همراه با حارث بن عبدکلال و نعیم بن عبدالکلال و نعمان ملک ذورعین و همدان و معاقر، به او رسید. نیز زرعه ذی یزن رسول خود مالک بن مره‌الرهاوی را بفرستاد و از اسلام ایشان و جدایی‌شان از شرک و مشرکان خبر داد و پیامبر نیز به او نامه نوشت. و معاذ بن جبل را همراه با رسول او مالک بن مره برای جمع صدقات روانه فرمود و گفت با معاذ و یاران او نیکی ورزند.

در ذوالقعدة این سال عبدالله بن ابی بن سلول بمرد و خبر مرگ نجاشی را نیز پیامبر بداد. او در ماه رجب پیش از رفتن پیامبر (ص) به تبوک، از جهان رخت بر بسته بود.

وفد بهراه که سیزده مرد بودند، وارد مدینه شده و بر مقداد بن عمرو فرود آمدند. مقداد آنان را نزد پیامبر آورد و اسلام آوردند.

وفد بنی‌البکاء سه تن بودند و وفد بنی فزاره ده یا پانزده نفر و از آنان بود: خارجه بن حصن و برادرزاده‌اش حرب بن قیس. اینان اسلام آوردند. و وفد عدی بن حاتم پیامد و او اسلام آورد. پیش از جنگ تبوک، پیامبر، علی بن ابی‌طالب (ع) را در سریه‌ای بر سر قبیله طی فرستاده بود. در این حمله و هجوم حاتم هلاک شد و دخترش به اسارت افتاد و در بتخانه او دو ششمیر به دست علی افتاد که از هدایای حارث بن ابی شمر بود. عدی پیش از این گریخته و به بلاد قضاعه در شام در میان نصاری آن سامان اقامت گزیده بود. چون دختر حاتم را به مدینه آوردند، او را در اصطبلی بر در مسجد که اسیران را آنجا زندانی می‌کردند، جای دادند. روزی پیامبر بدانجا رفت. دختر حاتم با او سخن گفت که بر او منت نهاده آزادش کند. پیامبر گفت شتاب مکن تا مردی معتمد را بیابی و او ترا به دیارت و به میان قومت برساند. چون یافتی مرا آگاه کن. دختر حاتم گوید: در همانجا بماندم تا آنگاه که کاروانی از بنی‌قضاعه آمد و من می‌خواستم به شام، نزد برادرم بروم. به پیامبر (ص) خبر دادم. او مرا جامه و مرکب و راهتوشه داد و من با آن کاروان بیرون آمدم و به شام رفتم. چون در شام برادرش عدی او را دید، پرسید که درباب محمد چه می‌گویند. او به برادر گفت که نزد او رود. عدی نزد پیامبر آمد. پیامبر او را اکرام کرد و به خانه خود برد و بر نهالی خود نشانند. اما در راه که به خانه می‌رفتند، زنی از پیامبر خواست که درنگ کند، پیامبر درنگ کرد تا آن زن سخن خود بگفت. عدی دانست که او پادشاه نیست، پیامبر است. سپس پیامبر به او گفت که: تو از غنایم یک چهارم را خود برمی‌گیری و این در دین تو، بر تو حرام است. عدی بیشتر در شگفت شد. سپس گفت: شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین

بازمی‌دارد فراوانی دشمنان آن و اندک بودند شمار مسلمانان است؟ به‌خدا سوگند، به‌زودی خواهی شنید که زنی بر شتری نشسته، از قادسیه به‌قصد زیارت خانه کعبه بیرون می‌آید و از کس بی‌می‌هدل راه نمی‌دهد. یا شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین باز می‌دارد، این است که می‌پنداری همواره پادشاهی در میان دیگران است؟ به‌زودی خواهی شنید که قصرهای سفید بابل فتح خواهد شد. پس هدی اسلام آورد و نزد قوم خود بازگشت.

آنگاه خداوند بر پیامبر خود چهل آیه از سوره براءت را نازل کرد، تا آن عهد که با مشرکان داشتند ناچیز شود و از آن پس هیچ مشرکی حق نداشته باشد که به‌مسجدالحرام نزدیک شود و کسی هرمان حج نکند و هرکس را با رسول خدا عهدی باشد، آن عهد را تا آن مدت که معین شده، به‌پایان خواهد برد و مدت مهلتشان چهارماه است از یوم‌النحر. رسول خدا(ص) ابوبکر را با این آیات بفرستاد و او را فرمان داد که در موسم، آن سال را حج بگذارد. چون ابوبکر به‌ذوالحلیفه رسید، پیامبر علی(ع) را از پی او فرستاد و آن آیات از او، بستند. ابوبکر غمگین بازگشت که مبادا دریاب او آیه‌ای نازل شده باشد. پیامبر گفت دریاب تو چیزی نازل نشده ولی فرمان مرا جز من یا مردی که از من باشد، ابلاغ نکند. پس ابوبکر امیرالحاج بود و علی رساننده پیام براءت. ابوبکر با مردم حج کرد علی روز عید اضحیٰ نزد عقبه بایستاد و آن آیات را برای مردم بخواند.

طبری گوید: به‌دلیل آیه: خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و ترکیهم بها - ادای صدقات در این سال واجب گردید.

در این سال وفد ثعلبه بن منقذ نیز بیامد و وفد سعد هذیم از قضاعه. طبری گوید: در این سال بنی سعد بن بکر، ضمام^۱ بن ثعلبه را نزد پیامبر فرستاد او به‌آنچه اسلام آورده بود از توحید و نماز و زکات و روزه و حج یک یک اقرار کرد آنگاه کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد و گفت: همه این فریض را به‌جای می‌آورم و از هر چه نهی کرده‌ای، اجتناب می‌ورزم و نه بر آن‌ها می‌افزایم و نه از آن‌ها می‌کاهم. چون بازگشت. پیامبر(ص) گفت: اگر راست بگوید به‌بهشت خواهد رفت پس آن مرد نزد قوم خود آمد و همه در روز بارآمدنش اسلام آوردند. اما جمهور مورخان بر آنند که آمدن ضمام^۲ و این قصه، در سال پنجم بوده است.

چون سال دهم آغاز شد در ماه ربیع یا جمادی، خالد بن ولید را با سریه‌ای چهارصد نفری به‌نجران و حوالی آن فرستاد تا بنی‌الحارث بن کعب را به‌اسلام فراخواند و اگر نپذیرفتند با آنان نبرد کند. ولی مردم آن نواحی اسلام آوردند و دعوت خالد را پذیرفتند. خالد به‌هرسوی رسولان فرستاد و مردم اسلام آوردند. او آنچه رفته بود به‌رسول خدا(ص) نوشت. پیامبر نیز به‌او نامه نوشت و از او خواست که با وفدهای آنان به‌مدینه بیاید. خالد با وفد بنی حارث بن کعب که از آن زمره بود:

۱. ضمام.

۲. ضمام.

ذوالفصه^۱ قیس بن الحصین ویزید بن عبدالمدان و یزید بن المحجل و عبدالله بن قراد^۲ الزیادی و شداد بن عبدالله القنانی^۳ و عمرو بن عبدالله الضبایی، پیامبر همه را اکرام کرد و از آنان پرسید چگونه و در که در جاهلیت چون با شما جنگ درمی‌یوستند، شما همواره پیروز می‌شدید؟ گفتند: از آن روی که دست در دست یکدیگر داشتیم و میان ما جدایی نبود و بر کسی ستم آغاز نمی‌کردیم. پیامبر گفت راست گفتید و همه اسلام آوردند. پیامبر قیس بن الحصین را برآنان امیر ساخت. و در آغاز ذوالقعدة سال دهم، بازگشتند. سپس عمرو بن حزم^۴ - از بنی‌النجر - را از پی آنان بفرستاد تا به ایشان علم دین بیاموزد و برای او، فرمانی نوشت و در آن او را دستورها داد و با او پیمان‌ها نهاد. نیز به نجران عاملی گماشت. اما آن فرمانی که در کتب سیر آمده و فقها در استدلال‌های فقهی خود، بدان استدلال می‌کنند و حاوی مآخذ بسیاری از احکام فقهیه است، این است:

به نام خداوند بخشاینده مهربان

داین بیانی است از خدا و پیامبر او: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌ها وفا کنید. فرمانی است از محمد پیامبر، رسول خدا(ص) به عمرو بن حزم، آنگاه که او را به یمین فرستاد. او را به تقوی در همه کارهایش فرمان داد. زیرا خداوند با کسانی است که پرهیزگاری می‌ورزند و کسانی که نیکی می‌کنند. و فرمان داد او را، که جانب حق را گیرد همچنانکه خدا به آن فرمان داده است. و مردم را به خیر بشارت دهد و به خیر وادارد و مردم را قرآن بیاموزد و به قرآن آگاهشان سازد. و مردم را از کارهای ناپسند نهی کند. هیچ کس جز آنکه طاهر باشد، دست به قرآن نزنند و مردم را از هر چه به سود آنان است یا به زیان آنانست آگاه کند. و چون مردم به راه حق روند، با آنان نرمی کند و چون به راه ستم گام نهند، بر آنان سخت گیرد. زیرا خداوند از ستم بیزار است و از آن نهی کرده است. و گفته است که لعنت خدا بر ستمکاران باد. و باید که مردم را به بهشت بشارت دهد و عمل آن. و مردم را از آتش بترساند و عمل آن. و به مردم مهربانی کند تا در دین آگاهی یابند. و مردم را شیوه حج و سنت و فرایض آن و آنچه خدا، در این باب فرمان داده است، یاد دهد. و حج اکبر و حج اصغر یعنی عمره را بیاموزد. و مردم را از نماز خواندن در یک جامه کوچک بازدارد، مگر جامه‌ای که دو جانب آن برگردن رسد و روی هم بیفتند. و نهی کند از اینکه جامه‌ای بر دوش افکنند که چون خم شوند عورتشان نمودار گردد.

و نهی کند از اینکه کسی موهای خود را بیافد آنگاه که در پشت گردنش، دراز و انبوه شده باشد. و نهی کند از اینکه، چون میان مردم نزاعی پیش آید، او قبایل و عشایر را فراخواند، باید که خدای یکتای بی‌شریک را بخواند. و هر که خدا را نخواند و قبایل و عشایر را خواند، باید که با شمشیر

۴. حرام.

۳. القنانی.

۲. قریض.

۱. ذوالفصه.

پاسخش گویند تا خدای یکتای بی شریک را بخوانند. و باید که مردم را وادارد تا در وضو آب بر روی دست‌ها تا مرفق و پاها تا قوزک ریزند و سرخود را چنانکه خداوند فرمان داده، مسح کنند. و آنان را به گزاردن هر نمازی در وقت خود و کامل ادا کردن رکوع و سجود فرمان داده است و نیز نماز صبح را، در تاریک روشن صبح و نماز ظهر را، آن هنگام که آفتاب میل کرده و نماز عصر را، بدان هنگام که خورشید زمین را ترک می‌گوید و نماز مغرب را آنگاه که شب فرا می‌رسد، نه آنگاه که ستارگان در آسمان پدید شده‌اند و نماز عشاء را، در آغاز شب به جای آورند. و نیز باید که به جانب نماز جمعه آنگاه که بدان ندا دهند، بشتابند و چون خواهد به نماز جمعه رود خود را بشوید. و فرمان داد که از غنایم آن خمس را که از آن خداوند است بستاند. و آنچه را که بر مسلمانان از محصولی که به آب چشمه یا آب باران سیراب شده باشد، عشر آن و از آنچه به مشک آبیاری شود، نصف عشر و در هر ده شتر، دو گوسفند و در هر بیست شتر، چهار گوسفند و در هر چهل گاو، یک گاو، و در هر سی گاو یک گوساله نر یا ماده و هر چهل گوسفند یک گوسفند. پس این چیزی است که خداوند بر مؤمنان در ادای صدقه واجب گردانیده است و هر که بر آن بیفزاید، خیر اوست. و هر که اسلام آورد، اسلامی خالصانه چه یهودی باشد و چه نصرانی و به دین اسلام گردن نهد، از مؤمنان باشد و هر چه به سود یا زیان مؤمنان باشد به سود یا زیان آنان خواهد بود. و هر که بر نصرایت یا یهودیت خود باقی بماند، نباید او را از دینش بازگردانی، باید که جزیه پردازد. بدین طریق که بر هر کس که به تکلیف رسیده باشد، چه مرد و چه زن چه آزاد و چه بنده، یک دینار کامل یا عوض آن از لباس. هر کس این جزیه را پردازد، او را ذمه اسلام است و ذمه خدا و ذمه پیامبرش. و هر که این جزیه را نپردازد، خدا و رسول او و همه مؤمنان را دشمن است. درود خدا بر محمد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر او،

وفد غیسان در رمضان این سال که سال دهم بود، پیامد. اینان سه نفر بودند. اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند ولی کس به دعوتشان پاسخ نگفت: دوتن از آنان به هلاکت رسیدند و در سال نبرد یرموک، ابو عبیده سومی را دید و او از اسلام خود آگاهش ساخت.

و هم در این سال وفد عامر که ده نفر بودند، پیامدند و اسلام آوردند و شرایع اسلام بیاموختند و پیامبر، آنان را خواندن قرآن یاد داد و بازگشتند.

در ماه شوال، وفد سلمان آمد. هفت نفر بودند و رئیسشان حبیب بود. اینان از جانب قوم خود اسلام آوردند و فرایض و قرآن آموختند و بازگشتند.

و در این سال، وفد ازد از جرش آمد. از جمله آنان بود سرد بن عبدالله لازدی، شمارشان ده تن بود، بر فروة بن عمرو وارد شدند. پیامبر سرد را بر مسلمانان آنان، امیر ساخت و فرمان داد تا با مشرکانی که در آن حوالی هستند، نبرد کند. او جرش را و هر چه از قبایل یمن و خثعم در آنجا بود، محاصره کرد. جرش شهری استوار بود. چون مردم یمن از حمله مسلمانان آگاه شدند بدانجا گرد

آمدند. مسلمانان یک ماه آنان را در محاصره داشتند. سپس روی به نازیس کردند، چنانکه مردم جرش پنداشتند که روی در گریز نهاده‌اند، از پی آنان تا کوه شکر بناختند. به ناگاه مسلمانان بازگشتند و دست به کشتارشان گشودند. مردم جرش دومرد به مدینه نزد پیامبر فرستاده بودند، پیامبر آنان را در آن روز از واقعه کوه شکر خبر داد. و گفت که شتر قربانی خدا را، اکنون در کوه شکر می‌کشند. آن دو مرد نزد قوم خود بازگشتند و هرچه رفته بود، بگفتند و همه اسلام آوردند و سرزمین‌های اطراف قریه آنان را، قریه‌گاه ایشان گردانید.

نیز قوم همدان بر دست علی (ع) اسلام آورد و نزد رسول خدا، وفدی روانه کردند. قضیه چنان بود که پیامبر (ص)، خالد بن ولید را نزد مردم یمن فرستاد و آنان را به اسلام فراخواند. او شش ماه درنگ کرد و کس دعوتش را اجابت نکرد. پس پیامبر علی بن ابی طالب را فرستاد و گفت که خالد را بازپس گردانند. چون علی به یمن رسید مردم برای مقابله با او گرد آمدند، علی نیز صف‌ها راست کرد و آنان را انداز کرد و نامه رسول خدا را برای آنان بخواند. همدان همگی در آن روز اسلام آوردند. علی ماجری به پیامبر نوشت، پیامبر سجده شکر به جای آورد. سپس سه بار گفت: سلام بر همدان. سپس مردم یمن، دسته دسته اسلام آوردند و وفدهای خود روانه ساختند. عمرو بن معدیکرب الزبیدی به قیس بن مکشوح المرادی گفت: ما را نزد این مرد ببر که کار او بر ما پوشیده نخواهد ماند. قیس از این کار سر باز زد. پس عمرو نزد پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد. نیز فروة بن مسیک المرادی برزید فرمان می‌راند، زیرا او پیش از عمرو به مدینه آمده بود و از ملوک کنده جدا شده بود و اسلام آورده بود. او بر سعد بن عباده فرود آمد و قرآن و فرایض دین را از او بیاموخت. پیامبر (ص) او را عامل خود بر همه قبایل زید و مذحج ساخت. و خالد بن سعید بن العاص را برای جمع آوری صدقات فرستاد. خالد بن سعید تا پایان حیات پیامبر در بلاد آنان بود.

و در این سال، وفد عبدالقیس آمد. رئیسشان جارود بن عمرو بود، اینان برکیش نصرانیت بودند. همگان اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند. چون پیامبر (ص) از دنیا رفت، عبدالقیس مرتد شدند و در فرمان منذر بن النعمان بن المنذر که به غرور موسوم بود، درآمدند و جارود در اسلام خود باقی ماند و او رامقامی شایسته بود. و پیش از آنکه عبدالقیس از ارتداد باز آیند، بمرد.

رسول خدا (ص)، علاء الحضرمی را پیش از فتح مکه، نزد منذر بن ساوی العبیدی فرستاده بود و منذر مسلمان شد و اسلامش نیز نیکو بود. بعد از وفات پیامبر او نیز بمرد. در آن ایام که او بر مردم بحرین امیر بود، مرتد نشده بودند.

در این سال وفد حنیفه آمد. مسیلمه بن حبیب معروف به کذاب با آنان بود. نیز در زمرة این وفد بودند: رجال بن عنفوة و طلق بن علی بن قیس و نیز سلمان بن حنظله که رئیس آنان بود. اینان اسلام آوردند و چند روز بماندند و از ابی بن کعب، قرآن آموختند. رجال می‌آموخت و طلق،

برایشان اذان می‌گفت و مسیلمه نزد بارها بود. با پیامبر از او سخن گفتند. پیامبر او را اجازت داد و گفت: مسیلمه چون بارهای شما ننگه می‌دارد، بدتر از شما نیست. مسیلمه گفت: پیامبر می‌دانست که پیامبری بعد از او از آن من است. سپس ادعای نبوت کرد و طلق نیز شهادت داد که پیامبر او را در کار شریک خود، گردانیده است و چنانکه خواهیم گفت، بسیاری از مردم فریب او خوردند.

و در این سال، وفد کنده به سرکردگی اشعث بن قیس آمد. گویند شمارشان ده یا پانزده تن بود و گویند شصت تن و گویند هشتاد تن. اینان سراپا در دیبا و حریر بودند چون اسلام آوردند، پیامبر فرمود آن جامه‌ها بیرون کنند و آنان چنان کردند. آنگاه اشعث گفت: ما از فرزندان آکل المرار هستیم، تو نیز از فرزندان آکل المرار هستی. پیامبر خندید و گفت: در این باب با عباس و ربيعة بن الحارث سخن گوئید. آن دو، بازرگان بودند و در سرزمین عرب می‌گردیدند و تا حشمتی کسب کنند، می‌گفتند: ما از فرزندان آکل المرار هستیم. سپس پیامبر به اشعث بن قیس گفت: ما از فرزندان نصر بن کنانه هستیم. از پی نسب مادرمان نمی‌رویم و به پدر خویش انتساب می‌جوئیم.

همراه با وفد کنده، وفد حضرموت نیز بیامد. اینان بنی ولیمه بودند و ملوک حضرموت، جمدا^۱ و مخوس^۲ و مشرح و ابضمه^۳ بودند. پیامبر در حق مخوس دعا کرد تا لکت از زبان وی برفت.

پس وائل بن حجر آمد تا اسلام بیاورد. پیامبر در حق او دعا کرد و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او بانگ نماز در دادند. و معاویه را فرمان داد که او را به حره برد و مهمان کند و در راه که می‌رفتند، وائل سوار بود و معاویه پیاده. معاویه او را گفت: کفشهایت را به من ده تا ریگ‌های گرم، پایم را سوزاند. گفت: کفشی را که تو در پای کنی، من دیگر در پای نکم. و در روایت دیگر آمده است که: نباید به مردم یمن خیر رسد که مردی از آحاد رعیت کفش پادشاهان در پای کرده. معاویه گفت: مرا بر شتر خود سوار کن. گفت: تو بدان پایه نرسیده‌ای که با ملوک بر یک شتر نشینی. سپس معاویه گفت: این ریگ‌های داغ، پای مرا می‌سوزاند، گفت: همینکه در سایه شتر من راه بروی برای افتخار، ترا بس است. گویند: بدان هنگام که معاویه به خلافت رسید وائل نزد او رفت و معاویه اکرامش کرد. پیامبر (ص) برای او نامه‌ای نوشت و آن نامه این است:

به نام خداوند بخشاینده مهربان

ه این نامه محمد پیامبر است به وائل بن حجر قیل حضرموت. هر آینه، تو که اسلام آورده‌ای هرچه از زمین‌ها و دژها در دست تو است آن را به تو وا گذاشتم و تنها از هر ده تا یکی از تو گرفته خواهد شد. باید که عدول در این معامله بنگرند. با تو چنین قرار نهادم که تو در مقام دین داری به کس ستم نکنی و گرنه پیامبر (ص) و مؤمنان یاوران مظلوماننده. عیاض گویند: در آن نامه آمده بود:

۱. ضمه.

۲. مخوش.

۳. ضیمه.

به قیل‌های بر فرمانروایی مستقر و مردان شکوهمند و زیاروی، و نیز در آن نامه آمده بود: «در هر چهل گوسفند، یک گوسفند به عنوان زکاة، گوسفندی نه لاغر و نه فربه. میانه این دو. و در معادن خمس است و هر که با باکره‌ای زنا کند صد تازیانه‌اش بزند و غیربکر را با سنگ خونین کنید. از اقامه حدود نهراسید. و هر مسکری حرام است. و وائل بن حجر سرور همه اقیال است.»

و در این سال، وفد محارب آمد. ده تن بودند و اسلام آوردند. نیز وفد رهاویون، از قبیله مذحج آمد، پانزده نفر بودند، اسبی تقدیم داشتند، همه اسلام آوردند و قرآن آموختند و بازگشتند. آنگاه جمعی از ایشان آمدند و با رسول خدای (ص) حج به جای آوردند. پیامبر برای هر یک صدوسق از خیر قرار داد. این وظیفه درباره آنان مجری بود تا در زمان معاویه آن را بفروختند.

و در این سال، وفد نجران آمد، اینان نصرانی بودند. هفتاد سوار. با سرورشان عاقب بن عبدالمسیح که از کنده بود و با اسقفشان، ابو حارثه از بکرین وائل و نیز یکی دیگر از بزرگانشان موسوم به سیدالایهم. اینان در حقانیت دین خود، با رسول خدا به مجادله نشستند. پس آیات آغاز سوره آل عمران و آیه مباهله نازل شد. آنان از مباهله سر باز زدند و خواستار صلح شدند و برفتند. عهدنامه‌ای در این باب با آنان بسته شد که در ماه صفر هزار حله بدهند و در ماه رجب هزار حله و سی زره و سی نیزه و سی اسب و سی شتر. و نیز خواستند که با آنان حاکمی فرستد که میانشان حکومت کند. پیامبر ابو عبیده بن الجراح را با ایشان فرستاد. چندی بعد عاقب و سید آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد صدف با ده یا پانزده نفر از حضرموت پیامد. اسلام آوردند. پیامبر اوقات نماز را به ایشان پیاموخت. و این واقعه در حجة الوداع بود. همچنین، وفد عبس پیامد. کلبی گوید: از سوی ایشان تنها یک تن پیامد و چون بازگشت در راه بمرد. طبری گوید: وفد عدی بن حاتم در شعبان این سال آمد. (پایان)

و هم در این سال، وفد خولان آمد. ده تن بودند، اسلام آوردند و بت خود را بشکستند. در زمان صلح حدیبیه، پیش از واقعه خیر رفاعه بن زید الضیبی از قبیله جذام آمده بود و غلامی هدیه کرده و اسلام آورده بود. پیامبر (ص) نامه‌ای نوشت و جذام را به اسلام دعوت کرده بود و آنان هم اسلام آورده بودند. اما طولی نکشید که دحیه بن خلیفة الکلبی از نزد هرقل بازمی‌گشت. او را پیامبر نزد هرقل فرستاده بود. با دحیه کالای بازرگانی بود. به ناگاه هنید بن عوص و قوم او، بنی الضلیح از بطون جذام، بر او تاختند و اموال او را به غارت بردند این خبر به بنی الضیب که مسلمان شده بودند، رسید. اینان به یاری دحیه برخاستند و هرچه هنید و پسرش برده بودند، بازپس گرفتند و به دحیه باز دادند. دحیه نزد پیامبر آمد و خبر بازگفت. پیامبر زید بن حارثه را با سپاهی بفرستاد؛ زید هنید و پسرش را با جماعتی بکشت. گروهی نیز از بنی الضیب را که با آنان همدستی کرده بودند، کشتار نمودند. پس رفاعه بن زید و زید بن عمرو، با جماعتی از آن قوم پیامدند و پیامبر را از آنچه رفته بود،

آنگاه کردند. پیامبر گفت: با کشتگان چه کنم؟ گفتند: ای رسول خدا آنان را که زنده‌اند برای ما آزاد ساز. پیامبر، علی بن ابی طالب را بفرستاد. او را بر شتری نشاند و شمشیر خود نیز به دست او داد. در بیابان فحلتین، به زید بن حارثه رسید و گفت تا اموال آنان بازپس دهد و او نیز بازپس داد.

و نیز در این سال، وفد عامر بن صعصعه آمد. عامر بن الطفیل بن مالک و اربد بن قیس بن مالک، همراه با این وفد بودند. عامر گفت: یا محمد پس از خود، کار را به دست من ده، پیامبر گفت این کار به تو و قوم تو نرسد. گفت: باده را به من واگذار و شهرها از آن تو باشد گفت: نه. ولی افسارهای اسب را به تو می‌سپارم که تو مردی سوار کاری. عامر گفت مدینه را علیه تو پر از سوار و پیاده می‌کنم، سپس بازگشتند. پیامبر گفت: بارخدا یا مرا از شر اینان نگهدار. بارخدا یا عامر را هدایت کن. ابن اسحاق و طبری آورده‌اند که آن دو قصد قتل پیامبر را داشتند، ولی ظفر نیافتند و این قصه را در کتب سیر آورده‌اند. آنگاه به دیار خود بازگشتند. عامر بن الطفیل را طاعون برگردن زد و در راه، در میان احیاء بنی سلول بمرد. او اربد بعد از چندی، به صاعقه گرفتار آمد. آنگاه علقمة بن علاثة بن عوف و عوف بن خالد بن ربیع و پسرش آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد طی پانزده نفر بیامد. سرورشان زید الخیل و قبیصة بن الاسود از بنی نهران بودند. همه اسلام آوردند. رسول خدا زید الخیل را، زید الخیر نامید و زمین‌ها و چاهی به او اقطاع داد. و در کاغذی بنوشت. اما زید در راه بازگشت، بمرد.

در این سال مسیلمه، دعوی پیامبری کرد. او می‌خواست در پیامبری با رسول خدا شریک شود، و برای او نوشت: «از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا. سلام بر تو. من در این کار با تو شریکم. نیمه‌ای از زمین از آن ما و نیمه دیگر آن، از قریش. ولی قریش مردمی هستند که عدالت نمی‌ورزند». پیامبر نیز، در پاسخ او نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا، به مسیلمه دروغگو. سلام بر هر که به راه هدایت رود. اما بعد: زمین از آن خداست آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد به میراث دهد. و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است». طبری گوید: گفته‌اند که این واقعه بعد از بازگشتن پیامبر از حجة الوداع بوده است. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

حجة الوداع

آنگاه پیامبر به حجة الوداع بیرون آمد. پنج شب از ذوالقعدة باقی مانده بود. جمعی اشراف مردم با او بودند و صد شتر برای قربانی. روز یکشنبه چهارم ذوالحجه وارد مکه شد. علی بن ابی طالب (ع) با صدقاتی که از نجران آورده بود، بدو پیوست و با او حج به جای آورد. پیامبر مناسک حج را به مردم آموخت و برای آنان آموزش طلبید. و در عرفه، برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت.

وای مردم بر شما حرام است که خون یکدیگر بریزید و مال یکدیگر برابید تا آنگاه که پروردگارتان را ملاقات کنید. چنانکه این روز و این ماه، روز حرام و ماه حرام است و شما پروردگارتان را دیدار خواهید کرد و او از اعمال شما خواهد پرسید. و من این سخن به شما گفتم. هر کس امانتی در نزد اوست باید آن را به صاحبش بازگرداند و اگر ریاست آن ملغی شده ولی اصل سرمایه از آن شماست. نه ستم کنید و نه مورد ستم قرار گیرید. خداوند مقرر داشته که دیگر ریخوار نیخواهد بود. همه رباهایی که از آن عباس بن عبدالمطلب است، ملغی است. و هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده، خونبها و انتقام آن ملغی است. و نخستین خونی که خونبها و انتقام آن ملغی است، خون پسر ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است. او را زنان بنی لیث شیر می دادند و بنی هذیل او را کشتند و این اولین خونی از خونهای جاهلیت است که بدان آغاز می کنم. ای مردم، شیطان از اینکه در این سرزمینتان مورد پرستش قرار گیرد، تا ابد نومید شده ولی خوشنود از آن است که در موارد دیگر او را فرمان برید یعنی حقیر شمردن اعمالتان. پس از او، بر دین خود بیمناک باشید. ای مردم تغییر دادن ماههای حرام زیاده در کفر است و کسانی که کافر شدند، بدان روی در گمراهی نهادند. یک سال، آن را حلال می شمارند و یک سال حرام. تا با آن شمار که خدا حرام کرده است توافق یابند. پس آنچه را که خداوند حرام نموده، حلال دارند و آنچه را که حلال داشته، حرام دارند. آگاه باشید که زمان به همان هیبتی که در روز آفرینش آسمانها و زمین، داشته است، می چرخد. شمار ماهها در نزد خداوند در روزی که آسمانها و زمین را آفریده در کتاب خدا، دوازده است. چهارماه ماههای حرام است سه ماه بی درپی، ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب مضر^۱ که میان جمادی و شعبان است. اما بعد، ای مردم شما را بر زانتان حقی است و آنان را بر شما حقی است. اما حقی که شما بر آنان دارید این است بر فراش شما کسی را که ناخوش دارید، نیاورند و بر آنان است که مرتکب عمل زشت آشکاری نشوند، اگر چنین کردند، خداوند شما را اجازت فرموده که در بستر از آنان دوری گیرید و آنان را بزیند امانه سخت و شدید اگر از آن کار دست بازداشتند، باید روزی و لباس آنان را چنانکه شاید، بدهید. به زنان نیکی کنید، زیرا ایشان چون اسیرانی به دست شما هستند. مالک چیزی برای خود نیستند. و همانا شما آنان را چون امانت خدا گرفته اید و فرجهای آنان را با کلمه خدا بر خود حلال ساخته اید. به هوش باشید ای مردم، سخن مرا بشنوید. من وظیفه رسالت را ادا کردم و در میان شما چیزی گذاشتم که اگر بدان چنگ زیند، هرگز گمراه نگردید، کتاب خدا و سنت پیامبر او. ای مردم سخن مرا بشنوید و بدانید که هر مسلمانی، برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان همه برادرند. بر هر کس، از مال برادرش آن قدر حلال است که او خود آن را به رضای خاطر به او بخشیده باشد. پس بر خود ستم نکنید. آیا من تبلیغ رسالت کردم؟ آورده اند که مردم گفتند: آری به خدا. پس پیامبر گفت: «بار خدایا شاهد باش.»

این حج را حجة البلاغ و حجة الوداع گویند، زیرا پس از آن دیگر حجی به جای نیاورد و پیش از آن دوبار حج کرده بود و با حجة الوداع، عمره نیز به جای آورد سپس در بقیه ماه ذوالحججه سال دهم به مدینه بازگشت.

کارگزاران پیامبر در نواحی

چون باذان کارگزار کسری در یمن، ایمان آورد و همه مردم یمن اسلام آوردند، پیامبر او را بر یمن و همه مخالفین آن فرمانروایی داد. و تا زنده بود کس در یمن شرک نیاورد. پیامبر از حجة الوداع بازمی گشت که خبر مرگ او را شنید از این رو، حوزه فرمانروایی او را میان چند تن از اصحاب تقسیم کرد. پسرش شهر بن باذان را بر صنعا فرمانروایی داد و ابوموسی الاشعری را بر مأرب و یعلی بن امیه را بر جند و عامر بن شمرالهمدانی را بر همدان و طاهر بن ابی هاله را بر اشعریان و خالد بن سعید بن العاص را بر سرزمین های میان نجران و زعم و زبید و عمرو بن حزم را بر نجران و زیاد بن لیبید البیاضی را بر حضرموت و عکاشه بن ثوربن اصفرالغوثی را بر سکاسک و سکون و عبدالله یا مهاجر بن ابی امیه را بر بنی معاویه بن کنده. مهاجر شکایت کرد و نرفت پس زیاد بن لیبید جانشین او شد، معاذ بن جبل را معلم مردم یمن و حضرموت نمود. و پیش از این عدی بن حاتم را برای گردآوری صدقات به سوی قبیله طی فرستاده بود و اسد و مالک بن نویره را برای جمع آوری صدقات بنی حنظله روان داشت و جمع آوری صدقات بنی سعد را به دو تن از مردان آنان وا گذاشت و علاء الحضرمی را بر بحرین گمارد و علی بن ابی طالب (ع) را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه های آنان را بستاند و نزد او برود. چنانکه گفتیم - و علی در حجة الوداع از این سفر باز آمد.

خبر اسود العنسی

نام اسود العنسی عبلة بن کعب بود و لقبش ذوالخمار. او کاهنی شعبده باز بود و کارهای شگفت انگیز می کرد. شیرین سخن و خوش گفتار بود. گروهی از نیکان همواره در خانه او گرد می آمدند. در همانجا زاده شد و پرورش یافت و دعوی نبوت کرد. مردم قبیله مذحج عامی بودند دعوتش را پذیرفتند و به نجران تاختند و عمرو بن حزم و خالد بن سعید را از آنجا برانداختند و او را فرمانروای خود ساختند. همچنین قیس بن عبد یفوث نیز بر فروة بن مسیک که بر قبیله مراد حکم می راند تاخت آورد و او را از آنجا برانداخت. اسود با هفتصد سوار به سوی شهر پسر باذان به جانب صنعا راند. شهر پسر باذان به مقابله با او برخاست ولی شکست خورد و خود نیز کشته شد. و اسود از صنعا تا حضرموت تا اعمال طائف و از بحرین تا عدن را در تصرف درآورد. او چنان آتشی افروخت که مسلمانان به ناچار راه تقیه پیش گرفتند و بسیاری از مردم یمن هم مرتد گشتند. عمرو بن معدی کرب با

خالد بن سعید بن العاص بود ولی به اسود گرایید. خالد به جانب او روان شد هر دو دست به شمشیر بردند و چند ضربه زد و بدل شد ناگاه خالد، صمصامه شمشیر عمرو بن معدیکرب را به دونیم کرد و تیغ از دست او به در نمود. عمرو از اسب خود فرود آمد و به اسود پیوست. اسود او را بر مذبح فرمانروایی داد. فرماندهی سپاهش را قیس بن عبد یغوث المرادی به عهده داشت و امور ابناء به دست فیروز و دادویه بود. اسود با زن شهر پسر باذان، ازدواج کرد و کارش بالا گرفت. معاذ بن جبل بگریخت و در مأرب به ابوموسی اشعری پیوست و همراه او به حضرموت رفت. معاذ در میان قبایل سکون فرود آمد و ابوموسی در میان سگاسک. عمرو بن حزم و خالد بن سعید نیز به مدینه بازگشتند و طاهر بن ابی هاله در بلاد عک و جبال صنعاء بماند. چون اسود یمن را در تصرف آورد و نیرومند شد، قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه را استخفاف کرد. دختر عم این فیروز، زن شهر پسر باذان بود، او را اسود بعد از کشتن شویش به زنی گرفته بود. نام این زن آزاد بود. چون خبر به پیامبر رسید، نامه ای باوبرین یحیی^۱ به سوی ابناء و ابوموسی و معاذ و طاهر فرستاد و آنان را فرمان داد که در باب کشتن اسود العنسی دست به کار شوند معاذ و ابناء دست به اجرای فرمان زدند و قیس بن عبد یغوث را با خود همدست ساختند سپس فیروز دختر عم خود، زن اسود را به کشتن او ترغیب کرد او نیز وعده داد که او را خواهد کشت. پیامبر به عامر بن شمر الهمدانی نیز نامه نوشت و جریر بن عبدالله را نزد ذوالکلاع و ذی مران^۲ و ذی ظلم از مردم همان ناحیه و نیز مردم نجران از عرب و نصاری روانه کرد. آنان همه برای برانداختن، اسود، همدستان شدند و در یک جای گرد آمدند. اما شیطان اسود او را از توطئه قیس و فیروز و دادویه آگاه ساخت. اسود آنان را سرزنش کرد و قصد کشتنشان نمود. اینان نزد زن او گریختند. زن با آنان قرار نهاد که از پشت به سوی خانه نقب کنند و در آنجا او را بکشند. اینان چنین کردند فیروز با قیس داخل خانه شد و او را سر برید و به هنگام اذان صبح بانگ برداشت و دادویه شعار اسلام آشکار ساخت و وبرین یحیی^۳ اقامه نماز کرد. مردم از مسلمان و کافر چون موج برهم می غلظیدند. بسیاری از یاران او کودکانی از آن ابناء را می ربودند و کودکان خود را برجای می نهادند. سپس برای بازپس دادن آنان گفتگوها در گرفت و رسولان میان صنعاء و نجران درآمد و شد آمدند و یاران پیامبر به جای خود باز آمدند. و چنان قرار دادند که معاذ با آنان نماز بخواند واقعه را به پیامبر نوشتند ولی قبلاً به او وحی رسیده بود. چنانکه صبحگاهان گفت: دیشب عنسی به قتل رسید مردی خجسته به نام فیروز او را کشت. آنگاه رسولان آمدند ولی پیامبر وفات یافته بود.

لشکر اسامه

چون پیامبر (ص)، در آخر ذوالحجه از حجة الوداع بازگشت، در ماه محرم سپاهی به شام فرستاد

۱. عیسی.

۲. ذی اسران.

۳. حنیس.

و بنده آزاد کرده خود اسامه بن زید بن حارثه را بر آن، امیر کرد. و گفتش که سپاه به سرزمین بلقاء و داروم تا اردن از فلسطین و مشارف شام ببرد. مردم بسیج جنگ کردند و جمعی از مهاجرین اولین، با او همراه شدند. در همین اوان پیامبر بیمار شد، همان بیماری که سبب وفات او گردید. منافقان درباب صلاحیت اسامه سخنانی گفتند و خبر ارتداد اسود و مسیلمه نیز بیامد. پیامبر در حالی که عصابه‌ای بر سر بسته بود، بیرون آمد و گفت: دیشب در خواب دیدم که بر بازویم دوبازوبند زرین بود. آنها را ناخوش دانستم، به آنها بدمیدم بازوبندها به هوا پریدند من آن دو را به این دو کذاب یعنی مردی که در یمامه است و مردی که در یمن است تعبیر می‌کنم. به من خبر رسیده که قومی درباب فرماندهی اسامه سخنانی گفته‌اند و بر او طعن زده‌اند، همچنانکه به هنگام امارت پدرش او را نیز مورد طعن قرار دادند. اگر پدرش سزاوار آن امارت بود، اسامه هم سزاوار این امارت هست، حرکت کنید. اسامه در جرف^۱ درنگ کرد که تا سپاه بسیج شود ولی پیش از آنکه سپاه اسامه به راه افتد پیامبر وفات نمود.

اخبار اسود و مسیلمه و طلحه

چون پیامبر (ص) حجة‌الوداع را به جای آورد، آثار بیماری در او پدیدار گردید و خبر آن به همه جا رسید. چنانکه گفتیم، اسود بر یمن دست انداخت و مسیلمه بر یمامه و طلحه بن خویلد بر بنی اسد و همه دعوی پیامبری کردند. پیامبر به نبرد با آنان برخاست. بدین طریق که نزد عمال خود نامه نوشت یا کس فرستاد و خواست هرکس از مردم آن نواحی که در اسلام خود پایدار است به جهاد با آنان به جدد بایستد. اسود یک روز پیش از وفات پیامبر کشته شد. آری درد و بیماری پیامبر را از پرداختن به کار خدا و دفاع از دینش، مشغول به خود نداشت. این بود که به سوی مسلمانان عرب، در هر ناحیه که این دروغگویان بودند، کس فرستاد و آنان را فرمان داد که به جهادشان برخیزند. مسیلمه - چنانکه گفتیم - به او نامه نوشت. و برادرزاده طلحه نیز بیامد و درخواست مصالحه نمود. پیامبر او را نفرین کرد و سرنوشت او بعد از وفات پیامبر، چنان شد که شد.

بیماری پیامبر

نخستین نشانه‌هایی که بر او آشکار شد، نزول سوره اذاجاء نصرالله و الفتح بود. که از پایان عمر او خبر می‌داد. سپس دو روز از ماه صفر مانده، درد آغاز شد. و همچنان ادامه داشت و او در خانه زنانش می‌گشت تا آنکه در خانه میمونه مستقر شد. پس از زنانش خواست که اجازت دهند در خانه عایشه باشد تا عایشه از او پرستاری کند. زنان موافقت کردند. آنگاه بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و از آنان بحلی خواست و برای شهیدان احد آموزش طلبید و بر آنان درود فرستاد. سپس گفت:

و خداوند بنده‌ای از بندگان خود را میان دنیا و آنچه نزد اوست، مخیر گردانیده، و آن بنده آنچه را که در نزد خداست اختیار کرده است. ابوبکر معنی سخن او را دریافت و بگریست و گفت ما جان‌ها و فرزندان خود را فدای تو می‌کنیم. پیامبر گفت: ای ابوبکر آرام باش. پس پیامبر همه اصحاب خود را گرد آورد و آنان را خوش آمد گفت و اشک در چشمانش نشست و بسی دعایشان گفت. و گفت شما را به ترس از خدا وصیت می‌کنم و شما را به خدا می‌سپارم. من هشدار دهنده و بشارت دهنده شمایم. در سرزمین‌های خدا و میان بندگان خدا، بزرگی نفروشید که خداوند به من و شما گفته است: که سرای آخرت را از آن کسانی قرار دادم که در زمین خواهان بلندی جویی و فساد نمی‌شوند و عاقبت نیک از آن پرهیزگاران است. و گفت: آیا جهنم جایگاه متکبران نیست؟

سپس پرسیدند که چه کسی او را غسل دهد. گفت: نزدیکترین کسانی. و پرسیدند در چه چیز او را کفن کنند، گفت: در این جامه‌ام یا در پارچه سفید مصری یا حله یعنی. و پرسیدند که چه کسی بر او نماز بخواند، گفت: مرا بر تختم در خانه‌ام بر کنار قبرم بگذارید سپس لحظه‌ای مرا تنها بگذارید که فرشتگان نماز بخوانند، سپس دسته دسته داخل شوید و نماز بخوانید اول مردان اهل بیتم سپس زنان آنان، آنگاه دیگران. و پرسیدند چه کسی او را در قبر نهد. گفت: اهل بیتم. سپس گفت: مرکب و کاغذی بدهید تا برایتان نامه‌ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید. بعضی از آنان گفتند: پیامبر سخنش مفهوم نیست. و بعضی گفتند: آیا سخنش نامفهوم شده؟ از او پرسید. آنگاه برخاستند و هرچه خواسته بود آوردند، ولی او گفت: مرا واگذارید این حال که هستم مرا بهتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانید. و به سه چیز وصیت کرد، یکی آنکه مشرکان از جزیره العرب اخراج شوند، دیگر آنکه سپاه اسامه را تجهیز کنند و سومی را یا او نگفت یا راوی این خبر از یاد برده بود. آنگاه در باب انصار سفارش کرد و گفت: اینان موضع اسرار من‌اند و یاران و غمگساران من‌اند. با نیکوکارانشان نیکی کنید و گناهکارانشان را عفو کنید. شما ای مهاجران روی در فزونی دارید و انصار افزون نمی‌شوند. سپس گفت: همه درهایی را که به مسجد گشوده می‌شوند سد کنند، مگر در خانه ابوبکر. و گفت: اگر دوستی جز خدای می‌گرفتم ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم، ولی میان من و او صحبت و برادری است به ایمان تا آنگاه که خداوند مرا با او در نزد خود برد.

سپس درد افزون شد و به اغماء افتاد. زنان و فرزندان و اهل بیتش و عباس و علی نزد او گرد آمدند. چون وقت نماز شد، گفت: ابوبکر را بگوئید با مردم نماز بخواند. عایشه گفت: او مردی نازکدل است و نمی‌تواند به جای تو بایستد. عمر را فرمای. ولی عمر امتناع کرد و ابوبکر نماز گزارد. چون بیماری فروکش کرد، خود به مسجد آمد چون ابوبکر آمدن او را حس کرد خود را به عقب کشید ولی پیامبر (ص) او را به جای خود باز آورد، و از آنجا که او به پایان برده بود، آغاز کرد پس ابوبکر به نماز او نماز می‌خواند و مردم به نماز ابوبکر. گویند هفده نماز را این چنین بخواند. و دستش را در

قدح آب می‌زد و او در حالت نزع بود و به صورت می‌کشید و می‌گفت: بارخدایا مرا در سکرآت مرگ یاری کن. چون روز دوشنبه که روز وفات او بود در رسید، به نماز صبح بیرون آمد عصابه‌ای بر سر بسته بود. ابوبکر با مردم نماز می‌خواند. از نماز باز ایستاد، پیامبر به دست خود، او را به جای خود باز آورد و خود نشسته در جانب راست او نماز کرد. پس از نماز رو به مردم کرد و آنان را اندرز داد. چون سخن به پایان آورد، ابوبکر گفت: می‌بینم که به نعمت و فضل خداوند چنان هستی که ما دوست می‌داریم و برخاست و نزد خانواده خود به سنج رفت و رسول خدا به خانه بازگشت و در حجره عایشه بیارمید. در این حال عبدالرحمان بن ابوبکر بیامد. مسواکی سبز در دست داشت. پیامبر بدان نگرست. عایشه دانست که آن را می‌خواهد. گوید: مسواک را بگرفتم و آن را جویدم تا نرم شد، سپس آن را به دستش دادم. به دندان‌های خود زد و بر زمینش گذاشت. آنگاه در دامن من سنگین شد و من در روی او نگرستم، دیدم که چشمانش به جایی دوخته شد و گفت: جوار حق می‌خواهم در بهشت. دانستم که او را مخیر کرده بودند و او آن جهان را اختیار کرد.

وفات پیامبر

عایشه گفت: رسول خدا (ص) بر روی سینه من جان داد و این واقعه در نیمروز دوشنبه دوشب از ماه ربیع‌الاول گذشته بود. و فردا که روز سه شنبه بود به هنگام نیمروز به خاک سپرده شد. خبر وفات او را ندا دادند. ابوبکر نزد خانواده خود در سنج بود و عمر حاضر بود. پس عمر برخاست و به میان مردم رفت و گفت مردانی از منافقین می‌پندارند که رسول خدا (ص) مرده است. او نمرده است او نزد پروردگارش رفته است، همچنانکه موسی رفته بود. و باز خواهد گشت و دست و پای مردانی را که می‌گویند مرده است خواهد برید. چون خبر به ابوبکر رسید بیامد و بر پیامبر داخل شد و پرده از روی او به یکسو زد و بر آن بوسه داد. و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، مرگی را که خداوند بر تو مقرر داشته بود چشیدی و از این پس زندگی ابد از آن تو است. و نزد عمر آمد. او همچنان، برای مردم سخن می‌گفت. گفت: خاموش باش، عمر سر باز زد. ابوبکر برای مردم سخن آغاز کرد، مردم عمر را وا گذاشتند و نزد او گرد آمدند. او حمد و سپاس خداوند به جای آورد و گفت: ای مردم، هر کس محمد را می‌پرستد، محمد مرده است و هر که خدا را می‌پرستد، خدا هرگز نمی‌میرد. سپس این آیه را خواند: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسول... الخ». چنان بود که مردم گویی نمی‌دانستند که این آیه در قرآن است. عمر گفت: چون این آیه را از ابوبکر شنیدم بر زمین افتادم چنانکه گویی پاهای من یارای نگهداشت من نداشتند و دانستم که او مرده است. و گویند ابوبکر این آیه را نیز خواند: «انک میت وانهم میتون... الخ».

در این حال مردی دوان دوان بیامد و خبر داد که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده‌اند تا با

سعد بن عبادہ بیعت کنند. و می‌گویند از ما امیری و از قریش امیری. پس ابوبکر و عمر و جماعتی از مهاجرین بدانجا رفتند. و علی(ع) و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید به تجهیز رسول خدا(ص) پرداختند. علی او را به برگرفت و عباس و پسرانش او را می‌گردانیدند و اسامه و شقران آب می‌ریختند و علی از روی جامه، او را می‌شست و بر تن او دست می‌کشید و دست بر تن او نزدند مگر آنگاه که میانشان خلاف افتاد و لحظه‌ای گویی به خواب رفتند و آن سوی خانه، صدایی شنیدند که پیامبر را در درون جامه غسل دهید و چنین کردند. سپس او را در دو قطعه پارچه صحاری و یک قطعه برد نرم پیچیدند. سپس دو قبر کن فرا خواندند که یکی برای قبر، لحد می‌ساخت و یکی تنها زمین را می‌کند و لحد نمی‌ساخت. عباس نزد هر یک از آنان کس فرستاد و گفت: بار خدایا تو برای پیامبرت اختیار کن. پس آنکه برای قبر لحد می‌ساخت نخست بیامد او ابوظلمه زید بن سهل بود که برای مردم مدینه قبر می‌کند. ابوظلمه قبر پیامبر را با لحد بساخت و چون از غسل دادن و کفن کردن او فارغ شدند، روز سه‌شنبه او را در خانه‌اش بر روی تختش جای دادند. مردم در اینکه او را در مسجدش دفن کنند یا در خانه‌اش اختلاف کردند. ابوبکر گفت: از پیامبر(ص) شنیدم که می‌گفت: هر پیامبری را در همانجا که جان داده، دفن می‌کنند پس بسترش را که بر آن وفات کرده بود، به کناری زدند و همانجا قبری کردند.

پس مردم برای نماز خواندن بر او، فوج فوج می‌آمدند. نخست مردان نماز خواندند، سپس زنان، آنگاه کودکان و پس از آنان بردگان. هیچکس در نماز بر دیگری امامت نمی‌کرد. نیمه شب چهارشنبه بود که به خاکش سپردند. عایشه گفت: دوازده شب از ربیع‌الاول گذشته وفات یافت. به این حساب سال‌های هجرت، ده سال تمام خواهد بود. رسول خدا(ص) به هنگام وفات شصت و سه سال داشت و به قولی شصت و پنج سال و به قولی شصت سال.

خبر سقیفه

چون رسول خدا دیده از جهان فرو بست، مردم حیرت زده شدند، تا آنجا که برخی پنداشتند که او نمرده است. انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا با سعد بن عبادہ بیعت کنند. آنان بدان سبب که پیامبر را مأوی داده و یاری کرده بودند، معتقد بودند که جانشینی پیامبر به آنان خواهد رسید. این خبر به ابوبکر و عمر رسید. همراه با ابو عبیده به جانب سقیفه روان شدند. در راه عاصم بن عدی و عویم بن ساعده به آنان رسیدند و از آنان خواستند که بازگردند و گفتند که در آنجا کار مهمی نیست. ولی آنان بازنگشتند به سقیفه آمدند و با موعظه و اندرز و هم به کثرت طرفداران، بر انصار پیروز شدند. در آن روز، ابوبکر با مردم سخن گفت، و گفت: «ما دوستان پیامبر و عشیره او هستیم و از هرکس دیگر به جانشینی او سزاوارتریم. در این باب با شما نزاعی نداریم زیرا شما را نیز بدان سبب که

پیشقدم بوده‌اید و او را نصرت داده‌اید، حقی است. پس ما امیران باشیم و شما وزیران. حباب بن المنذر بن الجموح گفت: از ما امیری و از شما امیری. ای جماعت انصار، اگر این را نپذیرفتند همه را از شهر بیرون کنید زیرا به شمشیر شما بود که مردم به این دین گردن نهادند. من همان چوب خردی هستم که شترگر گرفته را با آن می‌خارانند.

عمر گفت: رسول خدا سفارش شما را به ما کرده است، اگر شما امیران بودید، سفارش ما را به شما می‌کرد. سپس میان عمر و حباب گفتگوهایی پدید آمد و ابو عبیده آن دو را به آرامش فراخواند و گفت: ای جماعت انصار، از خدا بترسید. شما نخستین کسانی بودید که اسلام را یاری کردید و پشتیبانی نمودید. اکنون از نخستین کسانی نباشید که در آن دگرگونی پدید آورند. آنگاه بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر که از خزرج بود، برخاست و گفت: بدانید که محمد از قریش است و قوم او به جانشینی او اولی و احقاند و ما اگر چه در جهاد مزایایی کسب کرده‌ایم و از دیگران سابقه‌ای دیرینه‌تر در دین داریم، از همه این‌ها جز خشنودی خدا و فرمانبرداری پیامبرش نمی‌خواسته‌ایم. بنابراین اکنون در برابر این رنج‌ها، هیچ پاداش دنیوی نمی‌جوئیم و متی بر مردم نمی‌نهیم. حباب بن المنذر برخاست و او را از این سخن سرزنش کرد. بشیر گفت: به خدا سوگند دوست ندارم با هیچ کس، در حقی که دارد به منازعه برخیزم. ابوبکر، عمر و ابو عبیده را پیشنهاد کرد. آنان نپذیرفتند و خود برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، و بشیر بن سعد در بیعت بر آنان سبقت جست. سپس اوس به گفتگو با یکدیگر پرداختند، اسید بن حضیر در میان آنان بود. تا مباد که خلافت به قبیله خزرج رسد برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. و مردم از هر سو روی آوردند و بیعت می‌کردند، چنانکه نزدیک بود، سعد بن عباد را در زیر پای بسپرند. جمعی از یاران سعد فریاد زدند، که بنگرید مباد سعد را در زیر پای بکشید. عمر گفت: بکشیدش که خدا او را بکشد. ابوبکر گفت: ای عمر تند مرو، اینجا رفیق و مدارا، ما را زودتر به مقصود می‌رساند، عمر باز ایستاد. از سعد بن عباد خواست که بیعت کند. سعد بن عباد امتناع کرد. بشیر بن سعد گفت دست از او بدارید که او یک تن بیش نیست. گویند تا ابوبکر زنده بود، نه سعد در نماز حاضر می‌شد و نه با آنان سخن می‌گفت. طبری گوید: سعد آن روز بیعت کرد. و در اخبار مورخان آمده است که سعد به شام رفت و تا به هنگام مرگ آنجا بود. و به دست جن‌ها کشته شد. چون جن‌ها او را کشتند، این دو بیت مشهور را خواندند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباد

فرمینه بسهمین فلم نخط فؤاده

خلافت ابوبکر

خبر از خلافت اسلامی در این طبقه و وقایع رده و فتوحات و فتنه‌ها و جنگ‌هایی که از آن پس در اسلام روی داد و پس از آن هماهنگی و تجمع.

چون رسول خدا(ص) دیده از جهان فرو بست و وقایع سقیفه چنانکه گفتیم به پایان آمد، مهاجران و انصار، بر بیعت با ابوبکر همراهی شدند و کس جز سعد بن عباد، مخالفت نکرد (اگر مخالفت او صحت داشته باشد) ولی به سبب آنکه طرفدارانش اندک بودند، مخالفت او را اثری نبود. از نخستین کارهای ابوبکر بسیج سپاه اسامه بود. ولی از سوی دیگر اعراب روی به ارتداد نهادند، گاه یک قبیله سرتاسر و گاه افرادی از یک قبیله. پراکندگی و نفاق آشکار شد و مسلمانان چونان گوسفندانی در شبی تاریک و بارانی سرگردان گشتند. زیرا شمارشان اندک و دشمنانشان بسیار بود و پیامبرشان را نیز از دست داده بودند. اسامه با مردم در لشکرگاه بود. عمر می‌خواست از همراهی با سپاه اسامه تخلف ورزد و نزد ابوبکر بماند، مباد که برای او حادثه‌ای رخ دهد. انصار او را گفتند که ابوبکر را بگویند اگر بر آن است که این سپاه حتماً روانه گردد، کسی را که از اسامه سالم‌تر باشد سپهسالار گرداند. عمر، این خبرها به ابوبکر باز داد. ابوبکر برخاست و بنشست و گفت: من فرمان رسول خدا دیگرگون نمی‌کنم تا این سپاه بسیج شود و به راه افتد. آنگاه خود برخاست و به لشکرگاه آمد و سپاه را روان داشت و خود تا مسافتی مشایعتش کرد و نیز عمر را فرمان داد که با اسامه برود. و گفت شما را به دو چیز وصیت می‌کنم این وصیتهای مرا در گوش گیرید. هلدن نوزید و در غنیمت خیانت نکنید و مثله ننمائید و کودکان و پیران و زنان را نکشید و هیچ نخلی را نبرید و نسوزانید و درختان میوه را قطع نکنید و گوسفند و گاو و شتر را نکشید مگر آنکه بخواهید از گوشتش بخورید. در این راه مردمی را

خواهید یافت که دل به صومعه‌های خود بسته‌اند و در آنجا نشسته‌اند آنان را به حال خودشان واگذارید. و نیز مردمی را خواهید یافت که وسط سر خود را تراشیده‌اند و اطراف آن را چون عصابه‌ای که بر سر بندند رها کرده‌اند آنان را به شمشیر بکشید. و چون برایتان طعام آوردند نام خدا را بر زبان آورید آنگاه بخورید. و نام خدا را با صدای بلند بر زبان آورید. ای اسامه آنچه را رسول خدا به تو فرمان داده، به انجام رسان به سرزمین‌های قضاعه رو و از آنجا بازگرد و ذره‌ای از فرمان رسول خدا فرو نگذار. سپس او را در جرف وداع کرد و بازگشت. با او جمعی از قبایل اطراف مدینه را روانه کرده بود.

اسامه بدان سو که پیامبر به او فرموده بود، روان شد. لشکر به بلاد قضاعه کشید و بر آنان حمله آورد و جمعی را اسیر کرد و غنایم گرفت و پس از چهل یا هفتاد روز که از مدینه به دور بود، بازگشت و ابوبکر در غیاب او دست به کاری نزد.

در این حال از ارتداد همهٔ عرب جز قریش و ثقیف خبرهایی رسید و کار مسیلمه کذاب بالا گرفت. عوام طی واسد بر گرد طلیحه، اجتماع کردند. غطفان از دین برگشت و هوازن از دادن صدقات بازایستاد. جمعی نیز از خواص بنی سلیم مرتد شدند، همچنین در هر جا جمعی روی به ارتداد نهادند. رسولان پیامبر از یمن و یمامه و از میان بنی اسد و هر جای دیگر بازگشتند و از پیمان‌شکنی اعراب خبر آوردند. ابوبکر با نوشتن نامه‌ها و فرستادن رسولان به مقابله با آنان برخاست ولی برای برخورد رزمی، منتظر بازگشت اسامه بود. قبایل عبس و ذبیان نیز در راه ارتداد قدم زدند و جمعی در ابرق و جمعی دیگر در ذوالقصه فرود آمدند و گروهی از بنی اسد همراه با جبال - برادر طلیحه - و نیز بنی‌کنانه با ایشان همدست گشتند. اینان، وفدی نزد ابوبکر فرستادند و در حضور همگان از او خواستند که به نماز اکتفا کنند و از زکات معاف باشند. ابوبکر نپذیرفت و گذرگاه‌هایی را که شهر از آنجای‌ها مورد حمله واقع می‌شد به علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن مسعود سپرد و گفت تا مردم شهر در مسجد جمع شوند تا از دشمن در امان باشند. وفد مرتدان بازگشته و قوم خود را خبر داد که مردم شهر اندک‌اند. پس بر آنان که گذرگاه‌های شهر را در دست داشتند، حمله کردند آنان به ابوبکر خبر دادند و ابوبکر با مردمی که در مسجد بودند به دفاع از مدینه بیرون آمدند. مهاجمان گریختند و مسلمانان از پی ایشان تا ذی‌حسی تاختند. مهاجمان در آنجا حيله‌ای برانگیختند و اشتران مسلمانان را رم دادند، چنانکه تا مدینه هیچکس نتوانست اشتر خود را باز دارد و از هیچ‌سو، کسی کشته نشد. مهاجمان یقین کردند که مسلمانان سخت ناتوانند، این بود که از مردم ذوالقصه خواستند که قدم به میدان نهند. ابوبکر بار دیگر با سپاهی از شهر بیرون آمد. میمنه را به نعمان بن مقرن و میسره را به عبدالله بن مقرن و ساقه را به سوید بن مقرن سپرد و به هنگام سیده‌دم، بر سر دشمن رسید و با آنان جنگ در پیوست و هنوز آفتاب ندمیده بود که آنان را بشکست و غنایم بسیار به دست آورد. در این نبرد جبال کشته شد. ابوبکر

تا ذوالقصر پیش رفت و نعمان بن مقرن را با جمعی در آنجا نهاد و بازگشت. بنی ذبیان و عبس بر مسلمانانی که در میان آنان بودند، دست گشودند. و آنان را کشتند، مرتدان دیگر نیز چنین کردند. ابوبکر سوگند خورد، همچنانکه مسلمانان را کشته‌اند، بلکه افزونتر، مشرکین را بکشد. این تصمیم ابوبکر مسلمانان را دلگرم ساخت و سیل صدقات به جانب مدینه روان شد. ابوبکر اسامه را به جای خود در مدینه نهاد و با جمعی به ذی‌حسی^۱ و از آنجا به ذوالقصر روانه گشت. سپس تاریده پیش رفت. قبایل عبس و ذبیان و بنی بکر از کنانه و ثعلبه بن سعد و نزدیکانشان از بنی مره، در آنجا بودند. میان دو سپاه جنگ درگرفت، دشمن منهزم شد و ابوبکر کسانی را بر ابرق بگماشت و سرزمین‌های آن نواحی را بر فرزندان ذبیان حرام ساخت و به مدینه بازگشت.

مرتد شدن مردم یمن

چون پیامبر وفات کرد، عتاب بن اسید امارت مکه و بنی کنانه را داشت و عثمان بن ابی العاص و مالک بن عوف، امارت بر طایف را؛ عثمان بر مردم شهر و مالک بر مردم بادیه و عکرمة بن ابی جهل امارت بخشی از هوازن را. و عمرو بن حزم، عهده‌دار نماز مردم نجران بود و ابوسفیان بن حرب، عامل جمع‌آوری صدقات آنان و از زعم و زبید تا نجران به دست خالد بن سعید بن العاص بود و همه همدان در فرمان عامر بن شهر^۲ الهمدانی. و در صنعاء، فیروز دیلمی بود و دستیار او دادویه و قیس بن مکشوح المرادی. اینان پس از کشته شدن اسود العنسی بدانجا بازگشتند. بر جند، یعلی بن امیه فرمان می‌راند و بر مأرب ابوموسی الاشعری و بر اشعریان و عکک، طاهر بن ابی‌هاله و بر حضرموت زیاد بن لیبید البیاضی^۳ و عکاشه بن ثور بن اصغر الغوثی و برکنده، مهاجر بن ابی‌امیه. و این مهاجر همان بود که در غزوة تبوک رسول خدا (ص)، بر او خشم گرفت و ام سلمه از پیامبر خواست از او خشنود شود و پیامبر، از او خشنود شد او را حکومت‌کننده داد اما مهاجر، بیمار شد و در راه بماند و زیاد ابن لیبید کارهای او را بر دست گرفت. معاذ بن جبل نیز در یمن قرآن درس می‌داد و همواره از این شهر به آن شهر و از نزد این قوم به نزد آن قوم در گردش بود.

اسود العنسی در زمان حیات پیامبر، شورش آغاز کرد. پیامبر گاه با نامه و گاه با فرستادن رسولان به معارضة با او برخاست. تا خداوند او را از میان برداشت و اسلام چنانکه پیش از آن بود، به یمن بازگشت. چون رسول خدا (ص) وفات یافت یمن پیمان‌شکنی کرد و در همه جا مردمش مرتد گشتند. سران این غائله پیروان عنسی بودند که میان نجران و صنعاء، در حرکت بودند. این غائله سبب شد که عمرو بن حزم و از پی او خالد بن سعید، بازگشتند. عمرو بن معدیکرب به کوهستان موضع گرفت در برابر فروة بن مسیک و قیس بن مکشوح بایستاد. قیس برای کشتن انشاء، یعنی فیروز و دادویه و

۱. ذی حسی.

۲. شمر.

۳. البیاض.

جشنش^۱ حيله‌ای اندیشیده بود تا خود برصنعا فرما راند. از این رو نزد شورشیان اسود کس فرستاد و آنان را به نبرد با ابناء ترغیب نمود و به آنان وعده یاری داد. ابناء از این خبر بیمناک شدند و نزد او آمدند. قیس اظهار نیکخواهی و دوستی نمود و برایشان طعامی ترتیب داد تا در آن مهمانی همگان را به ناگاه به قتل آورد. اما از آن میان تنها به دادویه دست یافت و فیروز و جشنش از معرکه بگریختند و قیس از پی آنان روان شد. آنان به قبایل خولان که خویشاوندان مادری فیروز بودند، پناه بردند. قیس در صنعا شورش آغاز کرد و خراج بستند و جمعی از سپاه اسود را گرد خود فراخواند. فیروز به ابوبکر نوشت. ابوبکر حکومت صنعا را بدو داد و طاهر بن ابی هاله را به یاری او فرمان داد. و نیز به عکاشه بن ثور نوشت تا مردم تهامه را بسیج کند و در جای خود بماند و به ذوالکلاع سمیع و ذی‌ظلم حوشب و شهر ذی‌یناف نامه کرد تا به یاری ابناء برخیزند و سر در فرمان فیروز آورند و گفت که اینک سپاهی بدان سوی روان است. قیس بن مکشوح نزد آنان کس فرستاد و آنان را علیه ابناء برانگیخت. آن دو گروه خود را به کناری کشیدند، ولی عوامشان از پی او رفتند. قیس به خاندان‌های ابناء که با فیروز بودند، تاخت آورد و آنان را از یمن - از دریا و خشکی - بیرون راند و همه را عرضه غارت نمود. فیروز نزد بنی‌عقیل بن ربیع و مردم قبیله عکک، کس فرستاد و از آنان یاری طلبید. آنان خانواده‌های فیروز و دیگر ابناء را از دشمن رهانیدند و نزد فیروز آمدند و با قیس بن مکشوح در نزدیکی صنعا نبرد کردند و او را منهزم ساختند و او داشتند تا به موضع خود نزد شورشگران اسود بازگردد. قیس به عمرو بن معدیکرب - که از اوان دعوی نبوت اسود العنسی، مرتد شده بود - پیوست و در مقابل فروه بن مسیک بایستاد. فروه با وفدی نزد پیامبر آمده و مسلمان گشته بود قیس نیز چنین کرده بود. رسول خدا قیس را بر جمع آوری صدقات قبایل مراد، گماشته بود و عمرو نیز از قوم خود سعد العشیره جدا شده و با بنی‌زیید و هم‌پیمانان آن آمده و اسلام آورده بود و در میان ایشان می‌زیست. چون اسود دعوی پیامبری کرد و عوام مذحج به او گرویدند، عمرو هم در شمار پیروان او درآمد، ولی فروه با یاران خود بر اسلام خود باقی ماندند اسود عمرو را امارت داد و او را در مقابل فروه قرار داد.

قبایل کنده نیز مرتد شده و در زمره پیروان اسود العنسی درآمده بودند. و سبب این ارتداد آن بود که میان کنده و زیاد الکندی بر سر انتخاب اشتران جهت پرداخت زکات اختلافی واقع شد. زیاد با آنان نبرد کرد و منهزیشان ساخت. فرزندان معاویه بن کنده همگی جز شرحبیل بن السمط و پسرش همدست شدند و از پرداخت زکات سرباز زدند. اما به زیاد اشارت شد که پیش از آنکه برخی از سکاسک و حضرموت و ابضه و جمد و شرح و مخوص و خواهرشان عمره به ایشان پیوندند، کار ایشان تمام کند. باقی رو به گریز نهادند و زیاد با اسیران و غنایم بازگشت. او به اشعث بن قیس و بنی‌حارث بن معاویه رسید. زنانی که به اسارت افتاده بودند استغاثه کردند، اشعث برفت و همه را از

اسارت برهائند. سپس همه بنی معاویه و هرکه را از سکاسک و حضرموت که بر ارتداد خود باقی مانده بود و به اطاعت او درآمده بود، گرد آورد.

ابوبکر با اهل رده نخست با نوشتن نامه و فرستادن رسولان محاربه می‌کرد و این شیوه رسول خدا بود. تا آنگاه که اسامه بن زید بازگشت. از آن پس نخستین نبردها آغاز گشت و از شهر خارج شد و در ابرق قرار گرفت و آنان را که مرتد نشده بودند، به نبرد با مرتدان فراخواند و از مهاجران و انصار آغاز کرد، سپس هر قومی را علیه مرتدانی که نزدیک یا در کنار او بودند، برانگیخت. به عتاب بن اسید که در مکه بود، نامه نوشت و به عثمان بن ابی العاص که در طائف بود که هرکس مرتد نشده بر کسانی که مرتد شده‌اند، حمله و هجوم آغاز کند. جمعی در تهامه گرد آمده بودند و نیز گروهی از جوانان مدلیج و خزاعه. عتاب بر سر آنان لشکر فرستاد، جمعی را پراکنده ساخت و جمعی را به قتل آورد. و نیز در میان قبایل شنوئه گروهی از ازد و خثعم و بجیله اجتماع کرده بودند که عثمان بن ابی العاص کسانی را بر سر آنان فرستاد تا همه را پراکنده ساخت و جمعی را نیز بکشت. نیز جمعی از عک و اشعریان در تهامه بر راه ساحل دریا جمع شده بودند که طاهر بن ابی هاله و مسروق العکی بر آنان حمله کردند و همه را منهزم و مقتول گردانیدند و خود با مسروق العکی در اجناد درنگ کرد.

در این احوال وفد بنی‌الافعی از مردم نجران پیامد که پیمان‌نامه‌ای را که با رسول خدا بسته بودند، امضاء کند، ابوبکر همه مواد آن را امضاء کرد جز آن قسمت که به وسیله وحی نسخ شده بود. بدین معنی که هیچ دین دیگری در جزیره العرب نباید باشد.

رسولان پیامبر که به هنگام شورش اسود العنسی بدان سوی رفته بودند؛ یعنی جریر بن عبدالله و اقرع و وبر بن یحیی^۱ باز آمدند. ابوبکر، جریر بن عبدالله را فرستاد تا آنان را که در اسلام ثابت مانده بودند بر ضد کسانی که راه ارتداد پیموده بودند بسیج کند و با قبيلة خثعم که از ویران شدن ذوالمخضه در خشم بودند، نبرد کرد و همه را بکشد و خود در نجران بماند. او نیز چنین کرد ولی جز اندک مردانی را نیافت آنان را نیز به قتل آورد و به نجران رسید.

ابوبکر، به عثمان بن ابی العاص نوشت که گروه‌هایی بر دیه‌های اهل طائف روان دارد او نیز به هر دیه‌ی بیست تن بفرستاد و برادر خود را بر آنان امیر ساخت. و به عتاب بن اسید نوشت که بر مکه و اعمال آن، پانصدگروه مأمور دارد و برادرش خالد را بر آنان امیر سازد. اینان همچنان منتظر بماندند. سپس مهاجرین ابی‌امیه را فرمود تا به یمن رود و کارها به صلاح آورد. آنگاه او را به نبرد با کسانی که میان نجران و اقصای یمن مقام گرفته بودند، فرمان داد او نیز فرمان به جای آورد. و نخست به مکه و طائف آمد، خالد بن اسید و عبدالرحمان بن ابی العاص با یاران خود، با او همراه شدند. پس بر جریر بن عبدالله و عکاشه بن ثور گذشت و آن دو را نیز با خود روان ساخت. آنگاه به نجران رفت و فروة بن

۱. مخنیس.

مسیک به او پیوست. عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح نزد او آمدند. او هر دو را در بند افکند و نزد ابوبکر فرستاد و برای دیدار او روان شد. و شمشیر در مرتدان نهاد و هیچ کس را امان نداد و از هر طریق ایشان را بکشت. و قیس نزد ابوبکر آمد و عمرو بن معدیکرب توبه کرد ابوبکر نیز توبه او پذیرفت. و مهاجر رفت تا به صنعاء نزول کرد و امر ارتداد قبایل را پی گرفت و بر هر کس که دست یافت، بکشت و توبه کسانی را که باز می‌گشتند پذیرفت و به ابوبکر نامه نوشت و از ورود خود به صنعاء او را آگاه ساخت. ابوبکر در پاسخ به او فرمان داد که با عکرمة بن ابی‌جهل به‌کنده رود. و این عکرمة با خلق کثیری از قبایل مهره و ازد و ناجیه و عبدالقیس، قومی از کنانه و بنی‌العبر^۱ از ناحیه عمان آمده بود. او به‌این آمده و برای گرد آمدن نخب و حمیر، در آنجا اقامت کرده بود. سپس با مهاجر به‌کنده عزیمت کرد. زیاد به مهاجر نامه‌ای نوشت و او را به رزم برانگیخت. او در بیابانی میان مأرب و حضرموت آن نامه را بخواند. عکرمة را جانشین خود ساخت و با شتاب به سوی زیاد روان شد و هر دو به‌جانب‌کنده روان شدند. اشعث بن قیس، امیر‌کنده بود. اشعث با سپاه خود بگریخت و اینان از یاران اشعث قومی را کشتار کردند. فراریان به‌نجیر که یکی از دژهایشان بود پناه گرفتند. جمعی از قبایل سکاسک و شداد و سکون و حضرموت نیز با آنان بودند. مسلمانان همه راه‌ها را بر آنان بستند جز یک راه که چون عکرمة آمد، آن یک راه را نیز بست و راه هرگونه مددی بر آنان مسدود گشت. روزی جمعی از محاصره‌شدگان دل بر مرگ نهاده بیرون آمدند ولی همه طعمه تیغ دمار گشتند. اشعث نزد عکرمة کس فرستاد و امان خواست و او امانش داد. زیرا اسماء دختر نعمان بن الجون، زن او بود. عکرمة اشعث را نزد مهاجر آورد. مهاجر جان و مال خاندان او و نه‌تن از قومش را امان داد، بدان شرط که دژ را برایشان بگشاید. مسلمانان به‌دژ حمله آوردند، جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را اسیر کردند. در میان اسیران هزار زن بود. چون از کار دژنجیر، فراغت یافت امان نامه را بخواست اشعث نام آن نه‌تن را نوشته و از خود نامی نبرده بود، این بود که بازوانش را بست و او را با اسیران نزد ابوبکر روانه نمود. ابوبکر گفت: ترا می‌کشم. زیرا صلح با کسانی است که نامشان در آن نامه آمده است و جز آن را نمی‌پذیرم. اشعث گفت: ای ابوبکر به‌من بدگمان مباش، مرا ببخش و اسلام مرا بپذیر و زخم را به‌من بازگردان او با ام‌فروه خواهر ابوبکر ازدواج کرده بود، آنگاه که نزد پیامبر آمده بود و زناشویی را تا وقتی که بازمی‌گردد به تأخیر افکند. ابوبکر او را آزاد کرد و اسلامش را پذیرفت و زنش را به او بازگردانید و گفت: باید که از تو به‌من خبرهای نیکو رسد. ابوبکر آن قوم را آزاد کرد و آنان به‌دیار خود بازگشتند و سپس غنائم را تقسیم کرد.

فرستادن سپاه بر سر مردان

چون اسامه از شام نزد ابوبکر بازگشت، او را بر مدینه گماشت و خود به‌ریزده رفت و بنی‌عبس و ذبیان و کنانه را در ابرق تارومار کرد و - چنانکه گفتیم - خود به‌مدینه بازگشت، تا آنگاه که سپاه اسامه نیک یاسود و به‌تن و توش آمد، به‌ذوالقصره رفت و در آنجا یازده علم برای یازده سپاه بر بست و همه را به‌نبرد با اهل رده، روانه نمود. و فرمود تا در هر قبیله، هریک از مسلمانان، بر مردانی که در کنار او بودند، بتازد و جمعی نیز برای حمایت و نگهبانی بلاد بمانند. برای خالد بن ولید لویایی بست و او را به‌نبرد با طلیحه روان نمود و گفتش پس از او، برای جنگ با مالک بن نویره به‌بطاح رود. و لویایی برای عکرمة بن ابی‌جهل بست و او را به‌سوی مسیلمه و نبرد با مردم یمامه روان نمود. سپس شرحبیل بن حسنه را از پی او، به‌یمامه فرستاد و گفتش که چون از یمامه فراغت یافتی آهنگ قتال با قضاعه کن. و نیز مهاجرین ابی‌امیه را برای سرکوبی بقایای سپاه آشوبگر اسودالعنسی، فرمان یمین داد و ابناء را فراخواند تا علیه قیس بن مکشوح و یارانش بسیج شوند، سپس به‌سوی قبایل کنده به‌حضر موت بتازند. همچنین خالد بن سعید بن العاص را به‌مشارف شام فرستاد. او بعد از وفات پیامبر، کار خود را ترک گفته و از یمین به‌مدینه آمده بود. و نیز برای عمرو بن العاص لویایی بست و او را به‌نبرد با مردان قبایل قضاعه فرستاد. همچنین حذیفه بن محصن را به‌سوی مردم دبا و عرفجة بن هرثمه را به‌سوی مهره گسیل فرمود، بدان‌گونه که هریک را بر کار رفیق خود نظارتی باشد. و برای طریفه بن حاجز نیز لویایی بست و او را به‌جانب بنی‌سلیم و طرفدارانشان از هوازن فرستاد. برای سوید بن مقرن لویایی بست و او را به‌تهامه یمین روان فرمود. همچنین علاء الحضرمی را به‌بحرین فرستاد. و برای همه این امیران، فرمانی یکسان صادر کرد بدین قرار:

به‌نام خداوند بخشاینده مهربان

ه‌این عهدنامه‌ای است از ابوبکر خلیفه رسول‌الله (ص)، برای فلان، به‌هنگامی که او را با سپاهی برای نبرد با کسانی که از اسلام بازگشته‌اند می‌فرستد. با او پیمان بست در همه کارهای خود، چه پنهان و چه آشکارا، تا آنجا که می‌تواند از خدای بترسد و او را فرمان داد که در اطاعت او امر خداوندی به‌جد بایستد و با کسانی که از اسلام بازگشته و به‌سوی آرزوها و هواهای شیطانی روی آورده‌اند، جهاد کند. اما نخست عذر آنان بپذیرد و به‌اسلام فراخواند، اگر اجابت کردند، دست از ایشان بدارد و اگر اجابت نکردند بر ایشان بتازد تا آنگاه که اقرار آورند.

سپس آنان را از آنچه که بر ذمه دارند یا حق ایشان است آگاه کند، آنچه را که بر ذمه دارند از آنان بستاند و آنچه را که حق ایشان است به‌آنان اعطا کند و مسلمانان را از قتال دشمنان باز ندارد. پس هر که فرمان خدای عزوجل را اجابت کند و به‌او اقرار نماید، از او بپذیرد و در کارهای نیک او را یاری

سازد. و باید با هرکس که به خدا کفر می‌ورزد قتال کند تا به آنچه از جانب خدا نازل شده است، اقرار نماید و چون دعوت اجابت کرد دیگر کسی را با او کاری نیست و خداوند در آن جهان به حساب او، در آنچه در دل نهان داشته است، خواهد رسید و هرکه دعوت خداوند را اجابت ننمود، کشته می‌شود و با او هرجای که باشد و هر پایگاهی که داشته باشد، مقاتله می‌شود. و خداوند از هیچ کس، هیچ چیز، جز اسلام نپذیرد، پس هرکه اسلام را اجابت کرد و بدان اقرار نمود، از او بپذیرد و یاری‌اش کند و هرکه از آن سربر تافت، با او قتال کند. پس اگر خداوند عزوجل او را بر دشمن پیروز گردانید، آنان را با سلاح و آتش سخت بکشد. سپس همه غنایمی را که خدا نصیب او می‌کند، قسمت نماید مگر خمس را که باید به ما برساند. و باید که یاران خود را از شتابکاری و فساد، منع سازد و هیچ کس را ناشناخته به سپاه خود داخل نسازد چه بسا ممکن است جاسوس دشمن باشد و از سوی آنان نزد مسلمانان آمده باشد و باید با مسلمانان طریق اعتدال سپرد. و در حرکت کردن و در منازل آسودن با آنان مدارا کند و از حالشان بازجست نماید و آنان را وصیت کند که در معاشرت و گفتار نرمی و ملایمت به خرج دهند. آنگاه برای همه مرتدانی که لشکری به سوی آنان روانه می‌داشت، نامه‌هایی یکسان ولی در نسخه‌های متعدد نوشت. و در آن‌ها پس از حمد باری تعالی و شهادت بر پیامبری محمد بن عبدالله (ص)، زبان به موعظه و اندرز می‌گشاید و می‌گوید که: «فلان را با سپاهی از مهاجران و انصار به سوی تو می‌فرستم و به او گفته‌ام با کسی نبرد آغاز نکند و کسی را نکشد تا آنگاه که او را به دین خدا فراخواند، هرکه دعوت او را اجابت کند و به مسلمانی اقرار کند و دست باز دارد و کار نیکو کند، از او بپذیرد و یاری‌اش دهد و هرکه سر باز زند گفته‌ام تا در این باب با او قتال کند و بر هرکه از این گروه دست یابد، نابود کند، پس هرکه از او پیروی کند، برای او بهتر است و هرکه او را واگذارد، خدا را ناتوان نخواهد ساخت. همچنین، در این نامه‌ها آمده است که به رسول خود گفتم تا نامه مرا در هر مجمعی از مجامع شما بخواند. آن داعیه که مردم را بدان می‌خوانم، اذان است. اگر مسلمانان اذان گفتند و ایشان هم اذان گفتند، دست از آنان بدارید و اگر اذان نگفتند از آنان بخواهید که بگویند اگر سرپیچی کردند، مهلتشان مدهید. اگر اقرار کردند، بپذیرید از ایشان و چنانکه سزاوار ایشان است با آنان رفتار کنید. پیش از آنکه لشکریان ما، روان شوند، رسولان نامه‌ها را می‌بردند و امراء با فرمانی که در دست داشتند با آنان به صوب مقصد روان می‌گشتند. نخستین آنان خالد بن ولید بود که به جانب طلیحه و بنی‌اسد روان شد.

خبر طلیحه

طلیحه در زمان حیات رسول خدا (ص)، مرتد شده بود. او کاهنی بود که دعوی نبوت کرد. جمعی از بنی‌اسد به او ایمان آوردند. او در سمیراء فرود آمد. پیامبر ضرار بن الازور را با جماعتی

به جنگ او فرستاد. جمعی از مسلمانان با ضرار یار شدند و ضرار آهنگ قتال کرد در این احوال خبر وفات پیامبر رسید و کار طلیحه بالا گرفت و قبایل غطفان و هوازن و طی و او را یاری دادند. ضرار با همه کارگزارانی که با او بودند، به مدینه گریختند. هیئت‌هایی از سوی آنان نزد ابوبکر آمدند و خواستار مصالحه شدند، به شرطی که زکاة ندهند. ابوبکر نپذیرفت و - چنانکه گفتیم - به سوی غطفان بیرون آمد و در ذوالقصر با آنان نبرد کرد و غطفانیان پس از هزیمت در بزاخه به طلیحه و بنی‌اسد پیوستند. بنی‌حاضر و هوازن همچنان در انتظار اقدام ابوبکر بودند. خالد روان شد. عینة بن حصن در بزاخه - یکی از آب‌های بنی‌اسد - بود، او به یاری طلیحه برخاسته بود. ابوبکر چنان وانمود که خالد قصد خیر دارد ولی او را به قبایل طی می‌فرستاد. عدی بن حاتم با سپاهی همراه او شد و او را گفت که من از میان قبایل طی سپاهی گرد می‌آورم که با تو بر سر دشمنانت بتازند. و چنین کرد. خالد عکاشة بن محسن و ثابت بن ارقم از انصار را به عنوان طلایه بر سر طلیحه فرستاد. طلیحه و برادرش با آن دو، نبرد کردند و هر دو را کشتند. چون مسلمانان از این واقعه خبر یافتند، خشمناک شدند. خالد به بقیة سپاه خود پرداخت و ثابت بن قیس را بر انصار و عدی بن حاتم را بر قبایل طی گمارد. دو سپاه رو به روی هم صف کشیدند. عینة بن حصن با هفتصد مرد از غطفان با طلیحه بود. جنگ در گرفت. طلیحه خود را در عبایی پیچیده بود و گفته بود که در انتظار وحی است. چون کار جنگ بالا گرفت عینة نزد او آمد و پرسید: آیا فرشته‌ای نزد تو آمد؟ گفت: نه. و این کار سه‌بار تکرار شد. بار سوم گفت: آری. عینة پرسید: چه وحی آورده است؟ گفت: این آیات را: ان لک رحی کره‌ه و حدیثا لاتساه. عینة گفت: ای بنی‌فزاره این مرد، دروغگو است و بازگشت. پس روی در هزیمت نهادند و جمعی کشته شدند. چون طلیحه در تنگنا افتاد بر اسبش پرید و زن خود را نیز برداشت و با او به شام گریخت. در آنجا بر بنی‌کلب از قبایل قضاعه، در نفع وارد شد و بماند تا قبایل اسد و غطفان اسلام آوردند. او نیز اسلام آورد. در ایام عمر به قصد عمره، بیرون آمد و به مدینه رفت و با عمر بیعت کرد. عمر او را با سپاه شام روانة نبرد کرد و در فتح شام آزمایش‌های نیکو داد. در واقعة بزاخه به زن و فرزند بنی‌اسد، آسیبی نرسید. زیرا آنان را به دژهایی نزدیک واسط برده بودند ولی بنی‌اسد از بیم آنکه مباد به زن و فرزندشان آسیبی رسیده، اسلام آوردند.

خبر هوازن و سلیم و بنی‌عامر

بنی‌عامر، در انتظار کار طلیحه و اقدامات قبایل اسد و غطفان بودند تا آنگاه که در تنگنا افتادند. قره‌بن هبیره در میان بنی‌کعب بود و علقمه بن علاثة^۱ در میان بنی‌کلاب. علقمه بعد از فتح طائف مرتد شده بود. چون پیامبر (ص)، وفات کرد، نزد قوم خود بازگشت. این خبر به ابوبکر رسید. سریه‌ای

را با قعقاع بن عمرو - از بنی تمیم - بر سر او فرستاد. قعقاع حمله کرد. علقمه منهزم شد و با زنان و فرزندان و قوم خود، همه تسلیم شدند و اسلام آوردند. اما قره بن هبیره با عمرو بن العاص که از عمان بازمی‌گشت، دیدار کرد و گفت: زکاة را بردارید که اگر بر عرب خراج بگذارید، با شما خوشدل نشوند و از شما فرمان نبرند، عمرو خشمگین شد و سخن او به گوش ابوبکر رسانید. چون خالد قبایل بنی‌اسد و غطفان را برجای خود نشانید، قبایل هوازن و سلیم و عامر که چشم به راه سرنوشت آنان بودند، نزد خالد آمدند و اسلام آوردند. اسلام همه پذیرفته آمد مگر آنان که در ایام رده بر یکی از مسلمانان تجاوز ورزیده بودند، که اینان را گرفتند و به سوختن یا افکندن در چاه یا سنگباران کردن یا انداختن از فراز کوه، کیفر دادند. چون خالد از کار بنی‌عامر فراغت یافت. عینة بن حصن و قره بن هبیره را بند بر نهاد و نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر از گناهشان درگذشت و خونشان را نریخت.

آنگاه قبایل عطفان گرد سلمی دختر مالک بن حذیفة را بین ظفر و حوآب گرفتند. این سلمی پیش از این اسیر شده بود و عایشه او را آزاد کرده بود. روزی پیامبر (ص) بر او که در خانه عایشه در میان دیگر زنان نشسته بود داخل شد و گفت: یکی از شماها سگان حوآب را به پارس کردن وامی‌دارد. و این سلمی بود، آنگاه که مرتد شد و گروهی از مردم غطفان و هوازن و سلیم و طی و اسد بر او اجتماع کرده بودند، این خبر به خالد رسید که در آن روزها به گرفتن خونبها و جمع‌آوری صدقات مشغول بود. خالد به جانب سلمی روان شد. و نبردی در گرفت و سلمی همچنان بر شتر خود نشسته بود تا آنگاه که شتر را پی کردند و سلمی را کشتند و صد مرد بر گرد هودج او کشته شدند و باقی روی به هزیمت نهادند. خالد خبر این پیروزی بداد و بیست شب پس از آن از پی قره رفت.

اما بنی‌سلیم، فجاءة بن عبدیلیل نزد ابوبکر آمد و دعوی مسلمانی کرد و از او سلاح خواست تا به جنگ مرتدان برود. ابوبکر او را سلاح و فرمانروایی داد، اما چون به جواء^۱ رسید، ارتداد آغاز کرد و نجبة بن ابی المیثاء^۲ از بنی شرید را گسیل داشت و گفت بر مسلمانان بنی‌سلیم و هوازن حمله‌ور شود. ابوبکر نزد طریفة بن حاجز که از سوی او بر جرم فرمان می‌راند کس فرستاد تا با همدستی عبدالله بن قیس الجاسی^۳ به سرکوبی او بروند. این دو راهی نبرد شدند. در این نبرد نجبة کشته شد و بجاء بگریخت. طریفة از پی او روان شد و او را اسیر کرد و نزد ابوبکر آورد. در مصلاهی مدینه هیزم گرد آوردند و در آن آتش زدند و او را دست و پای بسته در آتش افکندند و بسوختند. و بنی‌سلیم همگی از ارتداد به اسلام بازگشتند و با اینان ابوشجرة بن عبدالعزی بن الخنساء نیز، از ارتداد باز آمد.

خبر بنی تمیم و سجاح

چون رسول خدا (ص) وفات یافت، عمال او بر بنی تمیم عبارت بودند از: زیرقان بن بدر، (بر

۱. جون.

۲. نجبة بن ابی المثنی.

۳. الحاسبی.

رباب و عوف و ابنا و قیس بن عاصم، (بر مقاس و بطون) و صفوان بن صفوان و سیره بن عمرو، (بر بنی عمرو) و وکیع بن مالک (بر بنی مالک) و مالک بن نویره، (بر بنی حنظله). چون خبر وفات پیامبر به صفوان رسید، با صدقات بنی عمرو، نزد ابوبکر آمد، زبیرقان نیز با صدقات قوم خود بیامد ولی قیس بن عاصم که منتظر اقدام زبیرقان بود تا با او مخالفت ورزد راه دیگری درپیش گرفت.

در این احوال سجاح دختر حارث بن سوید از بنی عقیان - یکی از بطون تغلب - نزد آنان آمد. او پس از وفات پیامبر، دعوی پیامبری کرده بود و هذیل بن عمران از بنی تغلب و عقه^۱ بن هلال از بنی النمر و سلیل بن قیس از بنی شیبان و زیاد بن فلان^۲ به او گرویده بودند. هذیل نصرانی بود ولی دین خود را ترک گفت و به دین سجاح درآمد. سجاح، در این جمع از جزیره به قصد مدینه آمده بود تا با ابوبکر و مسلمانان جنگ کند. چون به ناحیه جرف رسید میان بنی تمیم اختلاف کلمه افتاد. مالک بن نویره با سجاح طرح آشتی افکند و او را از جنگ منصرف ساخت و او را علیه بنی تمیم برانگیخت. بنی تمیم از برابر او گریختند. در این حال وکیع بن مالک نزد او بازگشت. بنی رباب و بنی ضبه اجتماع کردند و پس از نبردی که میان آنان و سجاح رخ داد، راه مصالحه درپیش گرفتند. سجاح با کسانی که با او همراه شده بودند، راهی مدینه شد. تا به نجاج رسید. بنی هجیم^۳ با همدستی بنی عمرو، راه بر آنان بگرفتند و کشتار کردند و هذیل و عقه را اسیر نمودند ولی بدان شرط که به سرزمین آنان قدم نهند، اسیران را آزاد کردند. مالک بن نویره و وکیع بن مالک، نزد قوم خود بازگشتند و سجاح و یاران از دست یافتن به ایشان به نومیدی افتادند. سجاح آهنگ بنی حنیفه کرد و از بنی تمیم، زبیرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و عمرو بن الاهتم و غیلان بن حریث و شیب بن ربیع و نظایر اینان، با او بودند. چون این خبر به مسیلمه رسید بیمناک شد. این بود که ثمامه بن اثال را نزد او فرستاد تا با او مصالحه کند. این سجاح نصرانی بود و این مذهب را از نصاری تغلب گرفته بود. مسیلمه او را گفت: نیمی از زمین از ما و نیم دیگر از قریش ولی آنان را با عدالت کاری نیست این است که که آن نصف دیگر را هم برای تو قرار دادم. گویند که: او نزد مسیلمه آمد و از او امان خواست. مسیلمه از دژ خود بیرون آمد و به خیمه‌ای که برای او زده بود داخل شد سجاح نیز به خیمه درآمد و هر دو برای هم جمله‌هایی مسجع ادا می‌کردند. سجاح به پیامبری او شهادت داد و مسیلمه او را برای خود خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود. سجاح سه روز نزد او بماند سپس نزد قوم خود بازگشت. قوم او از اینکه بدون مهر ازدواج کرده است او را ملامت نمودند. بار دیگر سجاح نزد مسیلمه آمد. مسیلمه او را گفت که در میان قوم خود ندا ده که من نماز صبح و شام را که محمد بر مردم واجب ساخته بود، از آنان برداشتم و مسیلمه غلات یمامه را به او داد. بدین سان که یک سال، نیمی از آن را بگیرد و سال دیگر نیم دیگر را. سجاح هذیل و عقه را برای گرفتن نیم دوم در آنجا نهاد. در این احوال، خالد بن ولید و سپاه او بیامدند و آن جمع

۱. عقه.

۲. بلال.

۳. نجیم.

پریشان شد و پراکنده گشت. سجاج به بلاد جزیره رفت و همچنان در میان بنی تغلب بود تا آنگاه که معاویه در عام الجماعه بنی عقیان و عشیره او را به کوفه انتقال داد. در این هنگام سجاج اسلام آورد و مسلمانی نیکو شد.

چون آن جمع پراکنده شد، زبرقان و اقرع نزد ابوبکر آمدند و گفتند که خراج بحرین را به ما واگذار، امور آنجا را کفایت می‌کنیم. ابوبکر پذیرفت و پیمان نوشت. طلحه بن عبیدالله میانشان درآمد و شد چون پیمان‌نامه را نزد عمر آورد تا بر آن شهادت دهد، عمر آن را بردرید و نابود کرد. طلحه خشمناک شد و ابوبکر را گفت: تو امیر هستی یا عمر؟ عمر گفت: من فرمانبردار اویم. اقرع و زبرقان با خالد بن ولید در همه نبردها حاضر بودند تا آنگاه که اقرع با شرحبیل به دومه الجندل رفت.

خبر بطاح و مالک بن نویره

چون سجاج به بلاد جزیره بازگشت و بنی تمیم به اسلام بازگشتند، مالک بن نویره در کار خود متحیر ماند بنی حنظله - از بنی تمیم - گرد او را گرفتند و همگان در بطاح گرد آمدند. خالد بن ولید به سوی مالک روان شد. البته انصار از او می‌خواستند که منتظر فرمان ابوبکر بماند. از این رو با او همراهی نمی‌کردند، ولی خالد می‌گفت، فرصت را نباید از دست داد. این بود که انصار سر در خط فرمانش آوردند. اما مالک بن نویره چون در کار خود متحیر شده بود، بنی حنظله را از گرد خود پراکنده ساخت و آنان را از قتل بازداشت. و به خانه خود بازگشت. خالد سربهایی را برای دعوت مردم به اسلام فرستاده بود. اینان هر که را دعوت اجابت نمی‌کرد، می‌آوردند و می‌کشتند. پس مالک بن نویره را با جمعی از بنی ثعلبه بن یربوع آوردند. ابوقتاده شهادت داد که آنان اذان می‌گویند و نماز می‌خوانند. خالد آنان را به دست ضرار بن الازور سپرد. آن شب شبی سرد و بارانی بود، منادی خالد ندا داد که اسیرانتان را گرم کنید و این واژه (ادفوا = گرم کنید) در زبان کنانه به معنی «بکشید» بود و چون ضرار از کنانه بود، مالک بن نویره را بکشت. چون خالد بشنید تأسف خورد ولی کار به پایان آمده بود. ابوقتاده، خالد را سرزنش کرد، خالد بر او خشم گرفت و او را براند و به ابوبکر پیوست. گویند که چون آنان را نزد خالد آوردند مالک خالد را خطاب کرد و گفت: نپندارم که رفیق شما جز این می‌کرد. خالد گفت: آیا او رفیق تو نیست؟ و او را کشت و همه یاران او را نیز به قتل آورد. سپس خالد نزد ابوبکر آمد. عمر اشارت کرد باید به کیفر قتل مالک بن نویره به حبس افتد و یا از مقام خود عزل شود. ابوبکر گفت: شمشیری را که خدا به روی کافران کشیده است، نمی‌شکم و دبه خون مالک بن نویره و اصحابش را بداد و خالد را به کاری که داشت، بازگردانید.

خبر مسیلمه و یمامه

چون ابوبکر (رض)، عکرمه بن ابی جهل را به سوی مسیلمه کذاب فرستاد و شرحییل را از پی او روان ساخت، عکرمه با شتاب دست به کار شد و مسیلمه منهزم گشت. عکرمه جریان واقعه را به ابوبکر نوشت. ابوبکر در جواب او نوشت که باز مگرد که مردم سست گردند، نزد حدیفه و عرفجه رو، با مهرة و مردم عمان قتال کنی و چون از این کار فراغت یافتی، تو و سپاهیان به جانب یمن بروی و هر که را در راه یافتی با خود همدست سازید تا در یمن و حضرموت به مهاجر بن امیه برسید. و به شرحییل نیز نوشت که به سوی خالد رود و گفت که چون فارغ شدید تو به قضاعه رو و با عمرو بن العاص، مرتدان ایشان را گوشمال ده. چون خالد از بطاح فراغت یافت و ابوبکر از او خشنود شد او را به سوی مسیلمه روان داشت و جماعتی با او همراه ساخت. امیر مهاجران، ابوحدیفه و زید بن الخطاب بودند و امیر انصار، ثابت بن قیس و براء بن عازب. خالد در بطاح درنگ کرد تا سپاه دررسد، پس به جانب یمامه راند. بنی حنیفه در آن روزگار فراوان بودند، گویند چهل هزار جنگجو در آن قریه ها پراکنده بودند. شرحییل نیز چونان عکرمه، در قتال مسیلمه شتاب کرده بود و شکست خورده بود. چون خالد آمد او را بدین کار ملامت نمود. ابوبکر برای پشتیبانی خالد، سلیط را روان فرمود. جماعتی از یاران سجاج که در آنجا تجمع کرده بودند، بگریختند و مسیلمه همچنان به جعل آیات مشغول بود. نهار الرجال بن عنقوه که از اشراف بنی حنیفه بود به سود مسیلمه شهادت داد که رسول خدا (ص) او را در امر نبوت با خود شریک ساخته است. این نهار الرجال به نزد رسول خدا (ص) مهاجرت کرده بود و در آنجا قرآن و علم دین آموخته بود. چون مسیلمه مرتد شد، پیامبر او را به عنوان معلم به یمامه فرستاد و هرفته که از بنی حنیفه پدید آمد، از او بود. این مرد به مسیلمه گروید و به سود او شهادت داد و گفت بعد از وفات پیامبر، پیامبری از آن اوست. بدین سبب کار او بالا گرفته بود. مسیلمه عباراتی مسجع می گفت و مردم می پنداشتند که وحی و قرآن است و کارهایی شعبده می کرد که می پنداشتند معجزه است. چون بنی حنیفه از نزدیک شدن خالد آگاهی یافتند بیرون شدند و در منتهای یمامه لشکرگاه زدند و مردم را به یاری خود فرا خواندند و مردم نیز گرد آمدند. چون خالد در رسید شرحییل بن حسنه با او دیدار کرد، خالد او را طلایه سپاه خود قرار داد. تا یک شب بر مجاعه که با چهل یا شصت تن از بلاد بنی عامر باز می گشت حمله آوردند. مجاعه برای گرفتن خونیهایی، به میان بنی تمیم رفته بود. مسلمانان او و یارانش را دستگیر کردند. خالد فرمان داد تا همه را جز مجاعه کشتند. پس خالد با بنی حنیفه و مسیلمه جنگ در پیوست. رجال، طلایه دار لشکر مسیلمه بود. جنگ سخت شد و مسلمانان باز پس نشستند آن قدر که بنی حنیفه به خیمه خالد درآمدند و مجاعه در آنجا در بند بود. ام تمیم زن خالد نیز در آنجا بود. مجاعه در برابر بنی حنیفه از زن خالد دفاع کرد. سپس مسلمانان بازگشتند و بر بنی حنیفه حمله کردند. محکم بن الطفیل گفت: ای بنی حنیفه، شما به حدیقه بازگردید، من از قفای شما

نبرد می‌کنم. ساعتی جنگ کرد، سپس عبدالرحمان بن ابی‌بکر او را بکشت. و از مسلمانان جمعی کشته شدند. چون ثابت بن قیس و زید بن الخطاب و ابوحنیفه و سالم غلام او. آنگاه براه بن مالک، برادر انس بن مالک. گویند که براه را هنگام نبرد لرزشی عارض می‌گشت، چنانکه چند مرد بر روی او می‌نشستند، تا آنگاه که بول می‌کرد، پس چون شیر از جای می‌جست و جنگ آغاز می‌کرد و کارهای شگرف می‌نمود.

پس خداوند دشمن را منهزم ساخت و مسلمانان آنان را به‌حدیثه راندند و مسیلمه در آنجا بود. براه گفت، مرا از بالای دیوار بر آنها بیفکنید چنین کردند و براه در برابر در حدیقه با آنان نبردی سخت کرد و در را بگشود و مسلمانان به‌درون رفتند.

گویند که چون خالد بر بنی‌حنیفه و مسیلمه فرود آمد و آسیاب جنگ به‌چرخش درآمد خود مبارز طلبید و هرکس که به‌میدان او آمد کشته شد. سپس مسیلمه را به‌مبارزه و سخن گفتن طلبید. مسیلمه برای مبارزه با خالد بیرون آمد ولی در این مبارزه خالد بر او پیروز شد و او روی به‌گریز نهاد و مسلمانان از پی آنان تاخت آوردند و آنان به‌هزیمت شدند. مردم وقتی از مسیلمه پرسیدند که تو ما را به‌کجا وعده می‌دادی؟ و او گفت: برای دفاع از احباب خود نبرد کنید، از گرد او پراکنده شدند. در این حال وحشی بر او حمله آورد و او رازد و بکشت. مسلمانان تیغ در بنی‌حنیفه نهادند، و هفده هزارتن از آنان را بکشتند. خالد مجاعه را آورد تا در میان کشتگان بگردد و مسیلمه را به‌او نشان دهد. در این جستجو به‌کشته محکم رسیدند. خالد گفت: این است. مجاعه گفت: نه، این مردی زیاروی است. سپس مسیلمه را که صورتی زشت و بینی‌ی واپس جسته داشت به‌او نشان داد. خالد گفت: این بود آن مردی که آنهمه حوادث را بر سر شما آورد؟ مجاعه گفت: اینها که دیدی اندکی از مردم او بودند، مردم در دژها هستند. بیا تا میان تو و قوم خود صلح برقرار کنم. خالد در بیرون دژ هرچه مال وزن و کودک یافت برگرفته و سپاه خود را به‌حمله بر دژها جهت ربودن غنائم، فرا خوانده بود. چون مجاعه این سخن شنید، گفت با تو صلح می‌کنم که هرچه در دژهاست از آن تو باشد ولی به‌کسی آسیبی نرسد و اینک می‌روم تا با آنان مشورت کنم. پس به‌دژ آمد و زنان را سلاح داد و گفت تا بر باروها بایستند. سپس بازگشت و گفت: ای‌تان شروط صلح را نمی‌پذیرند. خالد بر سر باروها نگریست از کثرت مردم سیاه شده بود. مسلمانان دیگر خسته و کوفته شده بودند و از انصار سیصدوشصت تن و از مهاجران نیز همین شمار و از مردم دیگر که تابع آنان بودند نیز همین شمار، یا بیشتر کشته شده بودند آنان نیز که باقی مانده بودند، همه زخم خورده بودند، این بود که به‌صلح رضا داد بدین قرار که هرچه زر و سیم هست، از آن مسلمانان باشد. علاوه بر این نیمی از زنان را برده کنند و یک باغ و یک مزرعه از هر قریه‌ای بدهند. اهل دژ نپذیرفتند. خالد پیشنهاد یک ربع کرد، اهل دژها پذیرفتند و دژها را گشودند چون مسلمانان داخل شدند جز زنان و کودکان هیچ نیاقتند. خالد گفت: ای مجاعه تو مرا فریب دادی.

مجاغه گفت: اینان قوم من هستند و جز این کار دیگری نمی‌توانستم کرد. سلمه بن عمیر گفت: ما این صلح را نمی‌پذیریم، به‌دژها پناه می‌بریم و به‌قریه‌های دیگر پیغام می‌فرستیم تا ما را یاری کنند که طعام فراوان داریم و زمستان در راه است. مجاغه رای او را نپسندید و گفت: اگر من فریشتان نداده بودم، به‌این مقدار راضی نمی‌شدند. پس هفت تن از وجوه قوم با او بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح بستند. آنگاه مردم نیز برای بیعت حاضر شدند. سلمه بن عمیر می‌خواست به‌ناگاه خالد را بکشد اما خالد او را بدید و یاران خود را از اقدام و آگاه کرد. آنان او را بگرفتند و به‌زندانش افکندند. چون از آنجا حرکت کرد، سلمه را نیز با خود بیاوردند و در راه او را کشتند. ابوبکر با سلمه بن وقش، نزد خالد نامه‌ای فرستاد که اگر خداوند او را پیروز گرداند، از بنی‌حنیفه همه کسانی را که به‌سن جوانی رسیده‌اند و صورتشان موی درآورده است، بکشد. چون سلمه فرارسید پیمان صلح بسته شده بود. خالد به‌پیمان خود وفا کرد و با هیبتی از مردم آن دیار نزد ابوبکر آمد. ابوبکر اسلام ایشان را پذیرفت و خواست تا برای او از سبج‌های مسیلمه بخوانند، آنان خواندند. ابوبکر گفت: سبحان‌الله این سخنی است که از خدا و مرد خدا زاده نشود چگونه شما را بفریفته است. آنگاه آنان را نزد قومشان بازگردانید.

مرتد شدن حطم و مردم بحرین

چون خالد از کاریمامه فراغت یافت، به‌یکی از وادی‌های یمامه رفت. و در آنجا قبایل عبدالقیس و بکر بن وائل و بعضی دیگر از اعیان ربهه، بعد از وفات پیامبر (ص) مرتد شده بودند و پس از اندک مدتی بعد از اینان منذر بن ساوی نیز راه ارتداد پیموده بود. عبدالقیس را جارود بن المعلی از ارتداد بازداشت. او با وفدی نزد پیامبر آمده بود و اسلام آورده بود و قوم خود را به‌اسلام خوانده بود. آنان نیز اسلام آورده بودند. چون خبر وفات پیامبر به‌آنان رسید، مرتد شدند، و گفتند اگر محمد پیامبر بود نمی‌مرد. جارود به‌آنان گفت: می‌دانید که خدا را پیش از محمد پیامبرانی بوده که شما آنان را ندیده‌اید و می‌دانید که آنان مرده‌اند. محمد هم مانند آنان مرده است. پس جارود خود کلمه شهادت بر زبان راند، آنان نیز شهادتین گفتند و به‌اسلام بازگشتند و در اسلام خود ثابت‌قدم شدند.

ابن اسحاق گوید: ابوبکر علاء‌الحضرمی را نزد منذر بن ساوی فرستاد. این منذر را رسول خدا (ص) حکومت بحرین داده بود. چون پیامبر (ص) وفات کرد قبیله ربهه مرتد شد و منذر بن النعمان بن منذر را - که غرور نامیده می‌شد - به‌پادشاهی برداشت آنسان که قوم او در حیره پادشاه بودند. جارود و قبیله عبدالقیس در اسلام خود پای فشردند بکر بن وائل نیز مرتد ماندند.

حطم بن ضمیمه - از بنی‌قیس بن ثعلبه - خروج کرد و در سرزمین میان قطیف و هجر لشکرگاه زد. و سپاهی به‌دارین فرستاد و نیز نزد غرور بن سوید، برادر نعمان بن نعمان بن منذر کس فرستاد و او را به‌جوانان فرستاد. و گفتش تو رزم را پای دار، اگر پیروز شدی ترا بر بحرین پادشاهی خواهم داد تا

چنانکه نعمان در حیره حکومت می‌کرد تو در بحرین فرمان برانی. پس مسلمانان او را در جواتاء به محاصره افکندند.

علاء الحضرمی برای قتال اهل رده به بحرین آمد و بر یمامه گذشت. ثمامه بن اثال با جمعی از مسلمانان بنی حنیفه بدو پیوستند.

مشرکان جز مردم دارین، بر حطم گرد آمدند و مسلمانان گرد علاء الحضرمی را گرفتند و خندق کردند و جنگ در پیوستند. در یکی از شب‌ها مسلمانان بانگ و فریاد بسیار شنیدند. کسی فرستادند تا از آن خبر آرد. خبر آمد که سپاهیان دشمن مستاند. مسلمانان همان شب حمله آوردند و تیغ در آنان نهادند و از خندق گذشتند. جمعی از سپاه خصم بگریختند و جمعی مقتول و اسیر شدند. قیس بن عاصم، حطم بن ضیبه^۱ را بیفکند و ابجر^۲ بن بجیر در رسید و او را به قتل آورد. عقیف بن المنذر التمیمی غرورین سوید را به اسارت در آورد، او به علاء الحضرمی گفت: مرا پناه ده. علاء گفت، تو به این مردم را فریب دادی! گفت: آری من ملقب به غرور نیستم که من مغرورم. سپس علاء روان شد و در حجر اقامت گزید و عقیف منذرین سوید بن المنذر را و او برادر مادری غرور بود بکشت. بعضی گویند غرور اسم او بود - نه لقب او - آنگاه غنایم را میان مردم بخش کرد. به عقیف بن المنذر و قیس بن عاصم و ثمامه بن اثال، از جامه‌ها و دیگر لباس‌های آن قوم سهمی داد. گروهی از بقایای سپاه با چند کشتی دشمن به دارین گریختند و گروهی نزد قومشان بازگشتند. علاء به کسانی از بکرین وائل که در اسلام خود ثابت مانده بودند و نیز به عتیبه^۳ التمیمی و مثنی بن حارثه نوشت که در هر راه به کمین اهل رده بنشینند. همه فراریان در دارین گرد آمدند. علاء الحضرمی مردم را فراخواند و گفت همچنانکه بر پشت چارپایان خود قرار گرفته‌اید، از دریا بگذرید و همه این دعا را بخوانید: یا ارحم الراحمین، یا کریم، یا حلیم، یا احد، یا صمد، یا محیی الموتی، یا حی و یا قیوم. لاله الا انت. یا ربنا. مسلمانان به خلیج داخل شدند. چنانکه گویی بر ریگستان می‌گذرند. یک شب و یک روز راه می‌پیمودند و پای هیچ شتری در آب فرو نرفت. پس با دشمن روبه‌رو شدند و جنگ در پیوستند و در دارین هیچ کس را زنده نگذاشتند و همه زنان و کودکان را به اسارت آوردند و همه دارایی‌ها را بار کرده، روانه نمودند. چنانکه به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار (درهم؟) رسید آنگاه علاء به بحرین بازگشت و اسلام در آنجا استقرار یافت.

آنگاه شهرت یافت که شیبان و ثعلبه و حر در زیر علم مفروق الشیبانی گرد آمده و همه مرتد گشته‌اند. علاء الحضرمی - بدان دلگرم شد که لهازم آنان را پراکنده خواهد کرد. زیرا اینان برای یاری او گرد آمده بودند علاء الحضرمی مردم را بازگردانید مردم بازگشتند مگر کسانی که درنگ در آنجا را خواستار بودند. ثمامه بن اثال نیز بازگشت. چون بر قبیله قیس بن ثعلبه بن بکر بن وائل رسید، آنان

۱. ربیعه.

۲. جابر.

۳. خصنه.

جبه حطم را بر تن او دیدند. گفتند: اوست که حطم را کشته است. گفت من او را نکشته‌ام این جبه را امیر از میان غنایم جنگی به من داده است. آنان این عذر نپذیرفتند و او را به قتل آوردند. علاء ماجرای هزیمت اهل خندق و قتل حطم و دیگران را به ابوبکر نوشت. ابوبکر پاسخ داد که اگر به تو خبر رسید که بازهم در بنی ثعلبه از رده سخن می‌گویند بر سر آنان سپاه بفرست نخست اندریشان ده و سپس آنان را تارومار ساز.

مرتد شدن مردم عمان و مهره و یمن

بعد از وفات پیامبر، مردی از ازد که او را لقیط بن مالک می‌گفتند و در عصر جاهلی با جلندی دم از همسری می‌زده، پدید آمده و دعوی نبوت کرد. آنگاه دو پادشاه را که در آن سرزمین بودند، یعنی جیفر و عیاذ^۱، پسران جلندی را از آنجا براند و بر سراسر عمان دست یافت. جیفر نزد ابوبکر کس فرستاد و او را از حادثه آگاه ساخت ابوبکر حدیفه بن محصن را که از حمیر بود با عرفجه البارقی روانه داشت. حدیفه به عمان رفت و عرفجه به مهره، و اگر در یک جای گرد آمدند امیر کسی باشد که کار به دست اوست و هر دو با جیفر مکاتبه کنند و رای او را مقدم دارند. نیز ابوبکر عکرمه را به یسامه و برای دفع مسیلمه فرستاده بود و اکنون که کار مسیلمه به پایان آمده بود، او را فرمان داد که به جانب حدیفه و عرفجه روان شود تا همراه آنان در عمان و مهره نبرد کند و چون از آن کار فراغت یافتند به یمن بازگردند. عکرمه روان شد و پیش از آنکه آنان به یمن رسند به آنان پیوست. ابوبکر سفارش کرده بود که برای عکرمه کار کنند و از آنجا با جیفر و عیاذ مکاتبه آغاز کردند. خبر رسیدن این سپاه به لقیط رسید. شهر دبا را لشکرگاه کرد، درحالی که لشکر جیفر و عیاذ در صحار بود. جیفر و عیاذ^۲ نزد حدیفه و عرفجه و عکرمه کس فرستادند و ایشان با بعضی از سران سپاه لقیط مکاتبه کردند ولی آنان سر به فرمان نیاوردند. پس دو لشکر دل بر جنگ نهادند لقیط زن و فرزندش را پشت صفوف لشکر خود جای داده بود. مسلمانان خواستند روی در گریز نهند که جماعتی از بنی ناجیه به یاری‌شان آمدند. سردار ایشان خریث بن راشد بود و نیز جمعی از عبدالقیس به سرداری سیحان بن صوحان. این امر سبب شد که دشمن منهزم گردد و مسلمانان پیروز گردند و قریب به ده هزار تن را بکشند و زنان و فرزندان را به اسارت گیرند و پیروزی را به کمال رسانند. پس اموال را تقسیم کردند و خمس آن را همراه با عرفجه نزد ابوبکر فرستادند. این خمس هشتصد رأس [برده] بود. حدیفه در عمان ماند و عکرمه به مهره رفت. او از مردم عمان و ساکنان حوالی آن از ناحیه ازد و عبدالقیس و بنی سعد^۳ از تمیم سپاهی گرد آورد و بر مهره حمله آورد. در شهر دو گروه بودند که بر سر ریاست با یکدیگر کشمکش داشتند. یکی از این دو گروه فرمان عکرمه را گردن نهاد و با مسلمانان همدست شد، تا آن گروه دیگر

۱. عیاذ.

۲. عیاذ.

۳. سعید.

را شکست دادند و رئیسشان را نیز بکشتند. در این جنگ، غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد، از جمله دوهزار اشتر اصیل بود. مسلمانان با گرفتن این غنایم، نیرومند گشتند و همه مردم آن نواحی اسلام آوردند. اینان مردم نجد و روضه و ساحل و جزایر و مر و لبان و جیروت^۱ و ظهورالشحر^۲ و صبرات^۳ و ذات الخیم بودند که همه دعوت اسلام را پذیرا گشتند. عکرمه این بشارت را به ابوبکر رسانید و خود با دیگران چنانکه ابوبکر گفته بود، به سوی مهاجرین ابی امیه به یمن رفتند.

رفتن فرستادگانی به عراق و صلح حیره

چون خالد از کار یمامه فراغت یافت در محرم سال دوازدهم هجری ابوبکر او را فرمان داد که به عراق و فرج الهند^۴ - که همان شهر ابله در منتهای دریای فارس در جهت شمالی و نزدیک بصره است - برود و مردم ایران و دیگر امت‌هایی را که در آن سرزمین هستند به اسلام فراخواند. خالد از یمامه به عراق راند و گویند که نخست نزد ابوبکر آمد سپس از مدینه روانه عراق شد و در بانقیه و باروسما و ایس از قراء سواد، فرود آمد. این ناحیه از آن ابن صلوبا بود. او با پرداخت ده هزار دینار با خالد مصالحه کرد. خالد دینارها را بگرفت و به سوی حیره راند. اشراف حیره با قبیسه بن ایاس الطایبی که پس از نعمان بن منذر بر آن دیار ریاست یافته بود، بیرون آمدند. خالد آنان را به اسلام یا جزیه یا جنگ فراخواند. آنان پرداخت نود هزار درهم را به عهده گرفتند. و گویند که ابوبکر خالد را فرمان داده بود که از ابله آغاز کند و از پائین عراق بدان سرزمین داخل شود.

ابوبکر به عیاض بن غنم نوشت که قصد عراق کند و او از مضیغ یعنی از بالای عراق آغاز کند. قمعاق بن عمرو التیمی^۵ و عیاض بن عبدغوث^۶ الحمیری را به یاری خالد فرستاد. مثنی بن حارثه الشیبانی نیز از ابوبکر اذن خواسته بود که در غزوه عراق شرکت کند و ابوبکر هم به او اذن داده بود و او پیش از رسیدن خالد به عراق، به آن دیار قدم نهاد. ابوبکر به مثنی و حرمله و مذعور^۷ و سلمی^۸ نوشت که در ابله به خالد پیوندند. با اینان هشت هزار سوار بود و با خالد ده هزار سوار. خالد در مقدمه خود، مثنی و پس از او عدی بن حاتم را روان داشت و خود از پی آنان برفت. میان هر لشکری یک روزه راه فاصله بود و بنا نهاد که همه در مکانی به نام حفیر گرد آیند و با دشمن نبرد آغاز کنند. فرمانروای این مکان یکی از اساوره ایران بود به نام هرمز. او در خشکی با عرب و در دریا با هندیان همواره در نبرد بود. هرمز به کسری اردشیر نامه نوشت و او را از حادثه آگاه ساخت و با یاران خود به کاظمه روی نهاد و به حفیر فرود آمد. و قباد و انوشگان را که از نسل اردشیر بزرگ بودند، طلایه فرستاد. این جنگجویان با زنجیرهایی به هم بسته شده بودند که از جنگ نگریزند. چون خالد آگاه شد که ایرانیان

۱. حیره.	۲. الشمر.	۳. فوات.	۴. مرج الهند.
۵. التیمی.	۶. عیاض بن عوف.	۷. مدعور.	۸. سلمان.

پیش از او به حفر آمده‌اند، سپاه خود را به کاظمه برد. هرمز پیش از او به کاظمه بازگشت. اعراب را با هرمز سخت کینه بود. زیرا او با همسایگان عرب خود، به بدی رفتار می‌کرد. خالد سپاه خود را در جایی که آب نبود رو به روی سپاه ایران قرار داد. و در پاسخ لشکریان خود گفت: خداوند آب را به هر یک از این دو گروه که بیشتر در رزم پای فشرند، ارزانی خواهد داشت. پس خداوند ابری فرستاد. و آبگیرهایی را که پشت سپاه خالد بود پر آب نمود. چون سپاه خالد استقرار یافت، خالد به میدان آمد و مبارز طلید هرمز به مبارزت بیرون آمد. هر دو پیاده بودند. چند ضریب رد و بدل شد. خالد او را مغلوب ساخت. یاران هرمز به یاری او تاختند ولی خالد او را به قتل آورد، آنگاه قعقاع بن عمرو حمله کرد و آنان را بکشت. ایرانیان به هزیمت شدند و مسلمانان از پی آنان تاختند. این نبرد، نبرد ذات السلاسل نامیده شد. خالد، جامه‌های هرمز را خود برداشت. گویند کلاه او صد هزار دینار می‌ارزید. خالد خبر این پیروزی و خمس غنایم را برای ابوبکر فرستاد.

خالد به راه خود ادامه داد تا در مکان امروز بصره فرود آمد، و مثنی بن الحارثه را از پی دشمن روان ساخت. مثنی حصن المرأه را در حصار گرفت و آن را بگشود صاحب آن که زنی بود، اسلام آورد و مثنی او را به عقد خود درآورد. خالد معقل بن مقرن را به ابله فرستاد او ابله را فتح کرد و گویند ابله را عتبه^۱ بن غزوان در ایام عمر به سال چهارده بگشوده است. در این حملات خالد و یارانش به کشاورزان آسیبی نرسانیدند بلکه آنان را واگذاشتند تا به کار آبادانی بلاد پردازند. ابوبکر او را چنین فرمان داده بود.

چون نامه هرمز به کسری اردشیر رسید و از فرارسیدن خالد خبر یافت، قارن پسر قریانس را به یاری او فرستاد. چون به مذار^۲ رسید، فراریان سپاه هرمز هم به ایشان پیوستند. قباد و انوشگان هم با ایشان بودند. اینان همدست شده در الشی (نهر) فرود آمدند خالد بر سر آنان تاخت و نبردی سهمگین در گرفت و قارن به دست معقل بن الاعشى بن النباش کشته شد. نیز عاصم انوشگان را کشت و عدی قباد را. ایرانیان منهزم شدند و قریب به سی هزار تن سوای آنان که در آب غرقه شدند، به قتل آمدند. آب مانع آن شد که مسلمانان به تعقیب آنان پردازند. غنایم بسیار بود. بر کشاورزان جزیه نهادند و آنان در تحت ذمه اسلام درآمدند. مسلمانان با ایرانیان نبردی بزرگتر از نبرد با قارن نداشته‌اند. این واقعه را واقعه الشی گویند، وثنی به معنی نهر است.

چون خبر شکست ایرانیان به اردشیر رسید، اندرزگر را که سواری از مردم سواد بود روانه جنگ نمود و بهمن جادویه رانیز از پی او فرستاد. اندرزگر از اعراب میان حیره و کسکر و دهقانان سپاهی ترتیب داد و ولجه را لشکرگاه ساخت. خالد به جانب او روان شد و جنگی سخت در گرفت. اعراب که پشت سر ایرانیان کمین گرفته بودند بیرون آمدند. ایرانیان به هزیمت شدند و اندرزگر در

۱. عتبه. ۲. مداین.

بیابان از تشنگی بمرد. خالد به کشاورزان امان داد و در شمار اهل ذمه درآمدند ولی کسانی را که به یاری آنان برخاسته بودند و نیز زن و فرزند کسانی را که در جنگ شرکت کرده بودند، اسیر کرد. او دوتن از نصارای بکرین وائل را یکی پسر جابرین بجیر و دیگری پسر عبدالاسود العجلی را بیافت و هر دو را به اسارت گرفت. قبایل بکرین وائل، از این حادثه خشمناک شدند و در ایس گرد آمدند، سردارشان عبدالاسود العجلی بود. اردشیر به بهمن جادویه نوشت که به یاری مسیحیان عرب به ایس برود و با آنان باشد تا آنگاه که جابان که از مرزبانان بود به او برسد. بهمن پس از فرار اینک در قسینا^۱ بود. بهمن نزد اردشیر آمد تا با او مشورت کند و جابان جانشین او شد. جمعی از نصارای عرب از قبایل، عجل و تیم اللات و ضیبه و اعراب حوالی حیره، در ایس گرد آمده بودند. چون خبر اجتماع آنان به خالد رسید، بدان سو روان گردید و آنان را از آمدن جابان آگاهی نبود. چون اعراب در رسیدند و بارهای خود بگشودند خالد پیش آمد و همآورد خواست. مالک بن قیس به میدان آمد و به دست خالد کشته شد از آن پس جنگی سخت در گرفت. مشرکان که در انتظار بهمن بودند پای فشرودند، پس رو به هزیمت نهادند. بسیاری از ایشان به اسارت افتادند. خالد تیغ در اسیران نهاد تا رودی از خون جاری شد. از این رو این نبرد را «نهرالدم» (رود خون) گویند. آنگاه به طعامی که ایرانیان به خوردن آن مشغول بودند، روی نهاد. مسلمانان به خوردن افتادند. اعراب نانهای نازک را اوراق کاغذ می پنداشتند و می پرسیدند اینها چیست؟ شمار کشتگان به هفتاد هزار رسید. چون خالد از ایس فراغت یافت، به امغیشیا^۲ روی نهاد و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم آنجا چنان شتابان شهر را ترک گفته بودند که اموال خود را نبرده بودند. مسلمانان هر چه یافتند بردند و شهر را ویران ساختند.

فتح حیره

آنگاه خالد به حیره رفت. با روبنه را با کشتی حمل کرد. مرزبان حیره، آزادبه بیرون شد در نزدیکی غرین لشکرگاه زد و پسر خود را فرستاد تا آب فرات را بگردانید و کشتیها در گل نشست. خالد در مکانی به نام فرات با دقلی به او رسید و او و همه کسانی را که با او همدست شده بودند، بکشت. آنگاه به جانب پدرش به حیره روان شد. آزادبه که خبر وفات کسری اردشیر و کشته شدن فرزند خود را شنید، بی هیچ جنگی بگریخت. خالد در غرین که جایگاه او بود، فرود آمد و قصرهای حیره را محاصره نمود. و دیرها را بگشود. مسلمانان کیشیان و راهبان ساکنان قصرها را ندا دادند و به تسلیم واداشتند. ایاس بن قیصیه از قصر ایض بیرون آمد. همچنین عمرو بن عبدالسیح بن قیس بن حیان، موسوم به بقیله نیز تسلیم شد. او مردی سالخورده بود. خالد از او پرسید که: چه چیز شگفت انگیزی دیده ای گفت: به یاد دارم که میان دمشق و حیره قریه هایی بود یک زن با اندک راه

۲. امغیشنا.

۱. قسینا.

توشه‌ای که یک گرده نان بود از حیره به دمشق می‌رسید. آنگاه خالد با او طرح دوستی افکند و در دست خادم او کیسه‌ای دید پر از زهر. خالد آن را بستد و بر کف دست خود ریخت و گفت: این چیست؟ گفت: ترسیدم که حال دیگر باشد و شما را چنانکه اکنون می‌یابم، در آن صورت مرگ برای من دوست‌داشتنی‌تر بود از اینکه دست به کاری بزنم که قوم مرا ناخوش آید. خالد گفت: هیچ‌کس تا اجلش فرانسند، نخواهد مرد. و گفت: «بسم الله الذی لایضرم اسمه شیء» و آن زهر به دهان افکند و ساعتی در پیچ و تاب افتاد. آنگاه شادمانه بر پای خاست، چنانکه گویی از بند رسته است. عبدالمسیح گفت: مادام که در میان شما چنین مردان باشند به هرچه اراده کنید، خواهید رسید. سپس خالد با گرفتن صدونود و یا دویست ونود هزار (درهم؟) و نیز گرفتن کرامه دختر عبدالمسیح برای شویل^۱ صلح کرد. این دختر را پیامبر به او وعده داده بود که پس از فتح حیره از آن او خواهد بود. اما کرامه با پرداخت هزار درهم خود را از او بازخرید. این وقایع در آغاز سال دوازدهم هجری واقع شد.

ذکر وقایع بعد از فتح حیره

دهقانان منتظر بودند که خالد با مردم حیره چه می‌کند. چون کار با آنان به صلح انجامید، دهقانان از هر ناحیه نزد او آمدند و با او مصالحه کردند که از حوالی حیره تافلالیج و جز آن مقدار هزارهزار و به قولی دوهزار هزار درهم ادا کنند. جز آنچه به خاندان ساسانی می‌پردازند. خالد به ضرار بن الازور و ضرار بن الخطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیه بن النھاس^۲ که از امرای او بودند، فرمان داد که دست به هجوم و غارت یازند و همه سواد را تا سواحل دجله به تصرف آرند. خالد به ملوک ایران نامه نوشت که: «سپاس خداوندی که نظام شما را از هم بگسست و کید و حيله شما را ناچیز گردانید. و میان شما اختلاف افکند و اگر ما چنین نمی‌کردیم به بلایی صعبت‌تر گرفتار می‌آمدید. و بعد: در فرمان ما در آید تا شما و سرزمینتان را رها کنیم و به جای دیگر رویم و گرنه آنچه باید، واقع خواهد شد و شما آن را ناخوش خواهید داشت. و انجام این کار بر دست قومی خواهد بود که همچنانکه شما زندگی را دوست می‌دارید، آنان مرگ را پست می‌دارند.» و نیز به مرزبانان ایران نوشت: «سپاس خداوندی که قدرت شما را درهم شکست و میان شما اختلاف افکند و حرمتان را بر باد داد و شوکتان را ناچیز گردانید. و بعد: اگر اسلام بیاورید در امان خواهید بود. اگر نه جزیه بپردازید تا در ذمه من باشید اگر هیچ‌یک از این دو کار نکنید، مردمی را بر سر شما می‌آورم که مرگ را دوست می‌دارند چنانکه شما باده‌گساری را دوست می‌دارید.»

میان ایرانیان پس از مرگ اردشیر، اختلاف افتاده بود. بهمن جادویه با سپاهی در بهر سیر،

۲. عتیه بن الشماس.

۱. شریک.

کمین گرفته بود. خالد به مدت پنجاه روز به گردآوری خراج و جزیه از سواد مشغول بود. و ایرانیان گرفتار وضع خویش بودند. خالد یک سال در حیره ماند ایرانیان کسی را که به پادشاهی بردارند، نمی‌یافتند. زیرا شیرویه همه کسانی را که از خاندان بهرام گور بود کشته بود. چون نامه خالد در رسید زنان خاندان ساسانی گرد آمدند و فرخزاد پسر بندو را پادشاه کردند تا بعدها کسی را که همه درباره آن هم‌رأی باشند، بیابند.

جریر بن عبدالله الجلی پس از فتح حیره به خالد پیوست. سبب آمدن او نزد خالد آن بود که ابن عبدالله در شام در فرمان خالد بن سعید بن العاص بود. از او خواسته بود تا اجازه‌اش دهد نزد ابوبکر رود و از او بخواهد که قومش را که در میان اعراب پراکنده‌اند یک جای گرد آورد. و پیامبر این وعده را به او داده بود. چون نزد ابوبکر آمده بود، و او را از قصد خود آگاه کرده بود، ابوبکر برآشفته بود که با آنکه می‌بینی با ایران و روم دست به گریبانم از این سخنان بی‌خردانه باز ایست. آنگاه او را فرمان داده بود که به خالد پیوندد. او نیز پس از فتح حیره به خالد پیوست.

فتح انبار و عین التمر - یا غزوه ذات العیون

خالد از حیره به انبار راند و اقرع بن حابس را در مقدمه روان داشت. شیرزاد امیر ساباط هم در انبار بود. ابن حابس مردم انبار را در محاصره گرفت و فرمود تا تیراندازان چشمان سپاهیان را نشانه گیرند. چنانکه هزار نفر را نابینا ساختند. سپس همه اشتران لاغر و ناتوان را کشتند و در خندق افکندند آنسان که آن را بینباشند و خود و یارانش از روی آنها گذشتند. در خندق، میان مسلمانان و کافران نبردی سخت در گرفت. خالد با شیرزاد چنان مصالحه کرد که خود از انبار به ساباط رود و شهر را با هرچه در آن است به مسلمانان سپارد. و شیرزاد به بهمن جادویه پیوست. سپس خالد زبرقان بن بدر را بر انبار نهاد و خود عین التمر گردید. در آنجا مهران^۱ پسر بهرام چوبین با جمعی عظیم از ایرانیان، لشکرگاه ساخته بودند نیز عقه بن ابی عقه با گروهی بزرگ از اعراب قبایل نمر و تغلب و ایاد و جز آنان با مهران همدست بود. عقه^۲ مهران را گفت: کار خالد را به ما واگذار، زیرا عرب شیوه نبرد با عرب را بهتر می‌داند. او نیز پذیرفت. عقه^۳ سپاه به جانب خالد راند ولی در همان آغاز که صف‌های لشکر را راست می‌کرد، خالد بر او حمله آورد و اسیرش کرد و سپاه او بی‌آنکه جنگی کرده باشد، روی درگریز نهاد. بیشتر آنها اسیر شدند. چون این خبر به مهران رسید او خود نیز بگریخت و دژ را رها کرد. فراریان به دژها پناه بردند و از خالد امان خواستند ولی خالد پذیرفت و همه را بکشت، از جمله عقه را. و هرچه در دژ بود به غنیمت برد و زن و فرزند را به اسارت گرفت. نیز از کنیسه‌ای جمعی پسران را که انجیل می‌آموختند، بگرفت و میان سپاهیان خود تقسیم کرد. از آن جمله بودند: سیرین پدر

۱. بهرام.

۲. عقه بن ابی عقه.

۳. عقه.

محمد و نصیر پدر موسی و حمران غلام عثمان. خالد خبر این فتح را با خمس غنایم برای ابوبکر فرستاد. از مسلمانان عمیر بن رباب السهمی که از مهاجرین حبشه بود و نیز بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر، کشته شدند.

چون خالد از کار عین‌التمر فراغت یافت، نامه عیاض بن غنم به دستش رسید و از او برای دفع نصارای عرب در ناحیه دومة الجندل که اینک رو در روی او ایستاده بودند، یاری خواست. اینان از قبایل بهراء و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم بودند. بر دومة الجندل، دو تن ریاست داشتند، یکی اکیدر بن عبدالملک و دیگر جودی بن ربیع که آنجا را میان خود تقسیم کرده بودند. اکیدر خواستار صلح بود ولی خالد نپذیرفت. اکیدر می‌خواست کناری گیرد، چون خبر به خالد رسید، از پی او کس فرستاد، او را بگرفت و بکشت و هر چه با او بود، بستند. خالد به دومة الجندل نزدیک شد. در یک سوی دیگر عیاض لشکرگاه ساخته بود. جودی به نبرد با خالد بیرون آمد و گروهی نیز به نبرد عیاض رفتند. ولی از هر دو سو شکست در آنان افتاد و به‌دژ پناه بردند و درهای آن را به روی خود بستند. چون جودی کشته شد و دژ گشوده گردید، همه جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را به اسارت بردند. چون خالد در دومة الجندل اقامت گزید، ایرانیان به حیره طمع کردند. اعراب جزیره هم از قتل عقه سخت خشمناک بودند. پس دو تن از اسواران راه انبار در پیش گرفتند تا به حصید و خنافس رسیدند. قعقاع از حیره لشکری روان داشت تا جلو آنان را سد کند در این حال خالد به حیره آمد و قعقاع بن عمرو و ابولیلی بن فدکی را به مقابله آنان فرستاد. آنان به جانب حصید تاختند و از ایرانیان کشتار عظیم کردند. آن دو سردار را هم کشتند. مسلمانان هر چه در حصید بود، به غنیمت گرفتند. ایرانیان به خنافس عقب نشستند. فرمانروای آن دیار یکی از اسواران به نام مهبودان^۱ بود. ابولیلی به سوی او رفت ولی مهبودان به مضمیح رفت. در آنجا هذیل بن عمران و ربیع بن بجیر از اعراب جزیره که از کشته شدن عقه سخت خشمگین بودند، موضع گرفته بودند. اینان به یاری مردم حصید آمده بودند. خالد به قعقاع و ابولیلی نوشت و با آنان در مضمیح وعده گذاشت. چون آن شب فرا رسید، از سه جانب بر هذیل و همدستانش حمله آوردند و کشتاری عظیم کردند. هذیل با اندکی بگریخت. از کسانی که با هذیل به قتل آمدند: عبدالعزی^۲ بن ابی‌رهم - از اوس مناة - و ولید بن جریر بودند، که هر دو اسلام آورده و با آنان شهادتنامه ابوبکر بود که به اسلامشان شهادت داده بود. ابوبکر خونهای آنان را بداد و در باب سرپرستی فرزندانشان سفارش کرد. عمر همواره قتل آن دو و قتل مالک بن نویره را از جرائم خالد می‌شمرد.

۲. عبدالعزیز.

۱. مهبودان.

وقایع عراق

چون خالد از کار هذیل در مَضِیخ فراغت یافت با قمعاع و ابولیلی وعده نهاد و به جانب ثنی که در مشرق رصافه بود روان شد، تا بر ربیعة بن بجیر التغلبی همدست و یار هذیل بتازد. اینان به یاری ایرانیان برخاسته بودند. خالد بر آنان شیخون زد حتی یک تن هم از کشتن نجات نیافت. سپس از پی هذیل روان شد. او از مَضِیخ به بشیر^۱ رفته بود تا در آنجا به عتاب بن اسید پیوندد. اما خالد پیش از آنکه خبر قتل ربیعه به آنان رسد، بر سرشان تاخت و کشتاری عظیم کرد. آنگاه روی به رصافه نهاد. هلال بن عقه در آنجا بود. چون خبر فرارسیدن خالد را شنیدند پراکنده شدند. اما خالد حتی یک تن را هم زنده نگذاشت. خالد از آنجا راهی رصاب شد و از رصاب به فراض روی نهاد. آنجا در سرحدات شام و عراق و جزیره العرب بود. رومیان از ایرانیان یاری خواستند. همچنین از تغلب و ایاد و نمر سپاهی فراهم آوردند و به سوی خالد روان شدند و از او خواستند که از فرات بگذرد. خالد گفت شما از فرات به این سو آید و در پائین تر از ما لشکرگاه سازید. در آن روز، رومیان از اعراب جدا ایستادند و شکست خورده، رو در گریز نهادند. گویند قریب به صد هزار تن از آنان به دست مسلمانان کشته شدند. خالد تا ماه ذوالقعدة در فراض ماند. سپس به مردم اجازت داد که به حیره بازگردند. شجرة بن الاعز را بر ساقه لشکر امیر کرد و خود پنهانی بیرون آمد و از بیراهه به مکه رفت تا حج به جای آرد. چون حج به جای آورد به حیره بازگشت. هیچ یک از افراد سپاهش از این واقعه آگاه نشده بود. مگر چند تن که خود به آنان گفته بود. چون این خبر به ابوبکر رسید، خشمگین شد و پاداش این عمل آن بود که او را از عراق به شام فرستاد. خالد به هنگام بازگشت، سوق بغداد و قطربل و عقرقوف و مسکن و بادوریا را غارت کرد.

ابوبکر در این سال حج به جای آورد و عثمان بن عفان را به جای خود در مدینه نهاد.

رفتن فرستادگانی به شام

در آغاز سال سیزدهم هجری نخستین اقدام ابوبکر، پس از بازآمدنش از حج آن بود که خالد بن سعید بن العاص را با لشکری به شام فرستد. و گویند هنگامی که خالد بن ولید را به عراق فرستاد، او را نیز فرمود که به شام رود ولی پیش از آنکه به آنجا حرکت کند معزولش ساخت. سبب این امر آن بود که خالد بن سعید چون به هنگام وفات پیامبر (ص) از یمن به مدینه آمد چند روز از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و نزد علی و عثمان آمد و آن دو را که امر خلافت را به قبیله تیم سپرده بودند و حال آنکه خود از رؤسای بنی عبدمناف بودند، ملامت نمود. علی او را از این سخن نهی کرد. ابوبکر از او کینه ای به دل نگرفت. اما عمر همواره کینه او را به دل داشت. این بود که او را عزل کرد و فرمانش داد که در

تیماء بماند و اعراب آن حوالی را به جهاد فراخواند. پس خلق کثیری بر او گرد آمد و این خبر به روم رسید. از آن سوی نیز اعراب آن نواحی از بهراء و سلیح و غسان و لخم و جذام نیز تجمع کردند. خالد بن سعید بر سر آنان تاخت آورد و همه را پراکنده ساخت. ابوبکر به او نوشت که به پیشروی خود ادامه دهد. خالد بن سعید نیز به پیش راند. یکی از سرداران روم به نام باهان^۱ با او روبه‌رو شد ولی شکست خورد و خالد بن سعید بسیاری از سپاه او را به قتل آورد. ماجری به ابوبکر نوشت و از او یاری خواست. رسیدن نامه او با آمدن ذوالکلاع و حمیران و عکرمة بن ابی جهل با جماعتی از تهامه و شحر و عمان و بحرین به نزد ابوبکر همزمان بود. ابوبکر همه اینان را به نزد خالد بن سعید روان داشت و از این پس امور شام مورد اهتمام او واقع شد. همچنین در باب عمرو بن العاص که پیامبر (ص) به عمان فرستاده بود و به او وعده داده بود که پس از فراغت از امور عمان به محل نخستینش بازگرداند به وعده وفا کرد و مأمور جمع آوری صدقات قبایل سعد هدیم و بنی عذره نمود. اینک به او نوشت که به خالد بن سعید پیوندد و به جهاد رومیان رود و قصد فلسطین کند. و نیز ولید بن عقبه را که بر صدقات قضاعه بود، حکومت اردن داد. و یزید بن ابی سفیان را بر سپاه بزرگی که بر او گرد آمده بود، امیر کرد و در این سپاه کسانی چون سهیل بن عمرو و امثال او بودند. و نیز ابو عبیده بن الجراح را فرمان حمص داد و با سپاهی روان داشت. هریک را که روانه می‌داشت به وصایا و مواعظ، دلگرم می‌ساخت. چون این مددها به خالد بن سعید رسید، نبرد با رومیان را کمر همت بر بست. باهان به حیل از مقابل او بگریخت و به دمشق داخل شد. خالد بن سعید به شام درآمد و پیش راند. ذوالکلاع و عکرمة و ولید نیز با او بودند. تا به مرج الصفر نزدیک دمشق رسید. در آنجا به ناگاه سپاهیان باهان راه را بر او گرفتند. باهان با سعید فرزند خالد روبه‌رو شد و او را به قتل آورد. چون این خبر به پدرش رسید با جمعی که همراه او بودند، بازگشت تا به ذوالمروه نزدیک مدینه رسید. عکرمة با سپاه خود درنگ کرد و رومیان را از تعقیب آنان بازداشت و در همان نزدیکی شام بماند. در این حال شرحبیل بن حسنه از عراق نزد ابوبکر آمد. او از سوی خالد بن ولید آمده بود. مردم دست یاری به او دادند و ابوبکر او را به جای ولید به اردن فرستاد. چون شرحبیل بر خالد بن سعید بگذشت، جمعی از یاران خالد با او همراه شدند. ابوبکر معاویه را به سرکردگی جمعی به شام فرستاد و فرمان داد تا به برادرش یزید بن ابی سفیان پیوندد و خالد بن سعید را اجازت داد که به مدینه داخل شود. این امیران را با سپاهیان خود به شام گسیل داشت. هر قل نیز سپاهی گران گرد کرد و پس از آنکه رومیان را به جای نبرد به مصالحه با عرب فراخوانده بود، آن سپاه به حمص فرستاد. ولی سرداران سپاه او عصیان کردند و جز نبرد هیچ راهی را نپذیرفتند. هر قل سپاه خود را به چند دسته کرد هر دسته را بر سر یکی از امیران مسلمان فرستاد. بدین قرار که برادر خود تذارق را با نود هزار نفر به سوی عمرو بن العاص به فلسطین فرستاد و جرجه، پسر تودرا را به سوی یزید

بن ابی سفیان و در اقص را به سوی شرحبیل بن حسنه به اردن فرستاد و فیقار^۱ بن نسطوس را با شصت هزار تن به سوی ابو عبیده بن الجراح درجایه. مسلمانان یمنناک شدند. رأی چنان دیدند که همه در یک جای گرد آیند. نامه ابوبکر هم رسید و این رأی را تصویب نموده بود. پس مسلمانان همه در یرموک گرد آمدند. شمارشان بیست و یک هزار تن بود. هرقل نیز فرمان داد تا سپاهش در یک جای گرد آیند و آنان را وعده داد که باهان به یاری آنان خواهد آمد. رومیان در مقابل مسلمانان صف بستند. دره‌ای چون خندق میانشان فاصله بود. این مقابله سه ماه مدت گرفت. مسلمانان از ابوبکر یاری خواستند. ابوبکر به خالد بن ولید نوشت که مثنی بن حارثه را در عراق به جای خود گذارد و خود به شام رود. ابوبکر خالد بن الولید را فرمانده همه سپاهیان شام ساخت.

آمدن خالد به شام

چون مسلمانان از ابوبکر یاری خواستند، خالد بن الولید را از عراق به سوی آنان فرستاد و او را به شتاب برانگیخت. خالد به جانب شام روانه شد. مسلمانان و رومیان رود روی یکدیگر ایستادند. خالد خود در برابر باهان^۲ ایستاد و دیگر امیران را در برابر دیگر امیران روم قرار داد. باهان روی در گریز نهاد و رومیان از پی او به هزیمت شدند. شمارشان دویست و چهل هزار تن بود. برخی کشته شدند و برخی در دره واقوصه در غلطیدند و برخی در خندق سرنگون شدند. بسیاری از سران و سواران روم به قتل رسیدند. همچنین تذارق برادر هرقل کشته شد و سر هزیمتیان به هرقل رسید. هرقل در حمص بود، از حمص به جای دیگر نقل کرد تا آن شهر میان او و مسلمانان فاصله باشد. گویند سپاه مسلمانان در آن روز چهل و شش هزار نفر بود؛ هفده هزار تن با امراء بودند. و سه هزار تن از عراق همراه خالد آمده بودند و شش هزار با عکرمة مانده بودند، بعد از آنکه خالد بن سعید عقب نشسته بود. خالد آنان را به کردوسها (فوج‌هایی) تقسیم کرده بود سی و شش کردوس (فوج) بودند از این رو رومیان آنان را «کرادیس» خواندند. هر کردوسی هزار نفر بود. جنگ یرموک در ماه جمادی‌الاولی واقع شد و ابوسفیان بن حرب در آن روز با کوشش خود و تحریض سپاه، امتحانی نیکو داد.

گویند: در آن حال که مردم سرگرم جنگ بودند. قاصدی از مدینه در رسید و از وفات ابوبکر و خلافت عمر خبر آورد. خالد این راز را از مردم پنهان داشت. آنگاه جرجه از امراء روم به پیش سپاه آمد و خالد را بخواند و او را از اسلام پرسید. خالد او را موعظه کرد و چشمانش را به اسلام بگشود. جرجه اسلام آورد. و این امر برای رومیان شکستی فاحش بود. سپس خالد با جماعتی از مسلمانان که جرجه نیز در میان آنان بود، حمله آورد. جرجه در همان روز کشته شد. عکرمة بن ابی جهل و پسرش عمرو نیز کشته شدند و چشم ابوسفیان آسیب دید و سلمة بن هشام و عمرو بن سعید و ابان بن سعید و

۱. قیقان. ۲. ماهان.

هشام بن العاص و هبار^۱ بن سفیان و طفیل بن عمرو نیز کشته شدند. خالد بن سعید نیز آسیب دید و کس ندانست که در کجا مرد. بعضی می‌گویند در جنگ نخستین مرج الصفر کشته شد.

گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد تا مسلمانان را یاری دهد، راهنمایانی می‌خواست که او را چنان ببرند که از پشت سر سپاه روم درآید، رافع بن عمیره^۲ الطائی از فزاره او را از بلاد قبایل کلب راه نمود تا به شام درآید. در راه از شدت تشنگی شکم اشتران را برمی‌دریدند و آب آن می‌خوردند. همچنین به مضيخ حمله آوردند در آنجا جماعتی را یافتند همه را کشتند و برهنه کردند تا به مرج‌الراهِط رسیدند. حارث ابن ایهم و غسانیان در مرج راهط گرد آمده بودند. خالد به سوی آنان راند و همه را به قتل آورد و زنان و کودکان را به اسارت برد. سپس به جانب بصری رفت، آنجا را نیز بگشود. از مرج راهط به واقوصه راند. و در یرموک به مسلمانان پیوست.

و گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد، جمعی از امرای مسلمان را در بصری بدید پس آنجا را محاصره کردند. مردم بصری جزیه پذیرفتند. آنگاه همگی به سوی فلسطین راندند. تا عمرو بن العاص را یاری رسانند و عمرو در غور بود و رومیان در جلق. تذارق برادر هرقل نیز با آنان بود. رومیان از جلق به اجنادین که در شرق رمله بود، رفتند. در آنجا مسلمانان گرد آمدند و نبردی سخت در گرفت و رومیان به هزیمت شدند. این واقعه در نیمه جمادی‌الاولی همان سال بود. تذارق در این نبرد کشته شد و هرقل بازگشت. او با مسلمانان در دره واقوصه در یرموک رو به رو شد. واقعه یرموک چنانکه گفتیم در ماه رجب اتفاق افتاد، بعد از اجنادین، خبر وفات ابوبکر به مسلمانان رسید و آن در ماه جمادی‌الآخره هشت روز به پایان مانده، واقع شد.

۱. سیار.

۲. عمرو.

خلافت عمر

چون ابوبکر را مرگ فرا رسید، امر خلافت را به عمر (رض) وا گذاشت. اما در این باب نخست با طلحه و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و دیگران مشورت کرده بود و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخته بود و همه رأی او را ستوده بودند. آنگاه نزد مردم آمد و گفت: من عمر را جانشین خود ساختم و سوگند نمی خورم که بهترین کسان را به جانشینی برگزیده باشم، پس از او سخن بشنوید و فرمان برید. آنگاه عثمان را فراخواند و گفت که بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم. این فرمانی است از سوی ابوبکر خلیفه محمد رسول خدا (ص)، در پایان روزگار او در دنیا و آغاز زندگی او در آخرت درحالتی که کافر هم در آن حالت ایمان می آورد و فاجر هم به یقین می رسد. من عمر بن الخطاب را بر شما فرمانروا ساختم و سوگند نمی خورم که بهترین کس را فرمانروا ساختم. اگر پایداری ورزد و دادگر باشد، این شناخت من بوده از او و رأی من بوده است درباره او. و اگر ستمگری پیشه سازد و دگرگون شود، من علم غیب نمی دانستم و جز خیر قصدی نداشته ام. نتیجه کار هر انسانی از آن خود اوست. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.»

نخستین کاری که عمر در خلافت خود کرد، عزل خالد بن الولید از فرماندهی سپاه شام و نصب ابوعبیده بن الجراح به جای او بود. چون این خیر به شام رسید، مسلمانان در مقابل دشمنانشان در یرموک صف آرایی کرده بودند و می جنگیدند. ابوعبیده امارت خود را پنهان داشت چون کار در یرموک یکسره شد ابوعبیده به فحل در سرزمین اردن سپاه برد. در آنجا جمعی از رومیان گرد آمده بودند و خالد را در مقدمه روان داشت.